ماجرای گم شدن قهرمان اسکی ایران و جهان در توچال

پیروزی چشمگیر مرکل و راست‌های میانه در آلمان

سعید آذر: سیاست عامل برکناری‌ام نبود

محمدحسین لطیفی: خانواده‌ام حسابی شاکی هستند

شرط سخت ازدواج با یک ایرانی

آغاز شمارش معکوس برای کره زمین

رازهای ناشنیده دروازه اروپا

اطلاعات هفتگی
شماره ۳۳۹۲
چهارشنبه ۱۵ مهر ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

یکشنبه پنجم مهرماه، ساعت ۱۱ ظهر، غرب تهران

سوژه آزاد و چند سوال

عکس و گزارش: محمد ذبیحیان

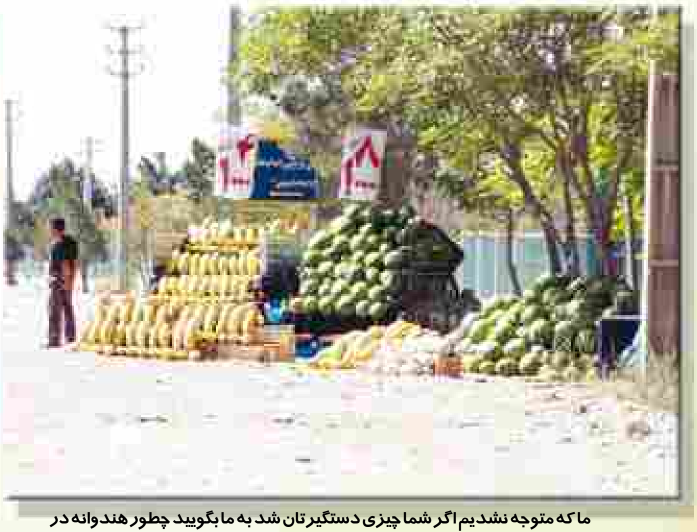

ما که متوجه نشدیم اگر شما چیزی دستگیرتان شد به ما بگویید چطور هندوانه در محله ما(!) کیلویی ۳۰۰ تومان است اما اینجا ۸ کیلو هزار؟!

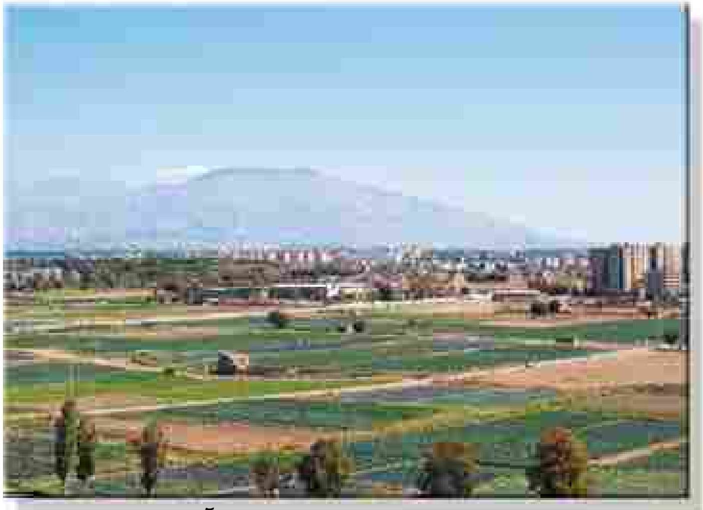

هیچ باور می کنید تصویر پیش روی شما مربوط به تهران باشد - ولدآباد وابسته به مهر شهر و زمین سبز کشاورزی، تهران و دود و....

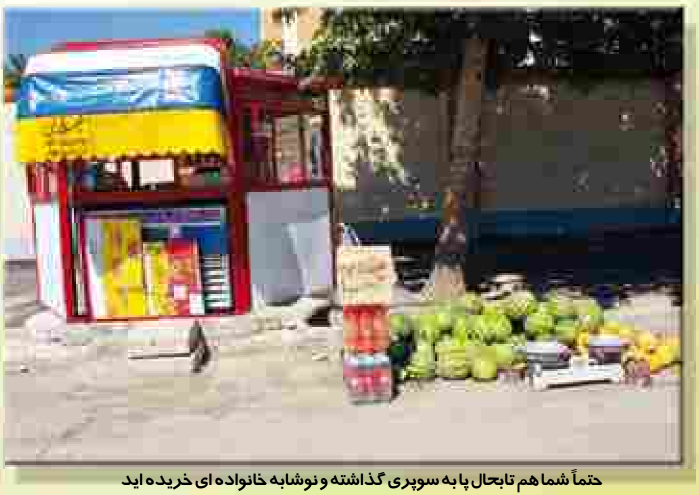

حتماً شما هم تابحال پا به سوپری گذاشته و نوشابه خانواده ای خریده اید ولی فکر نمی کنم سه تا نوشابه خانواده هزار تومان به ذهنتان هم خطور کرده باشد. حالا بهداشت کجاست و نظارت کجا؟ خدا می داند!

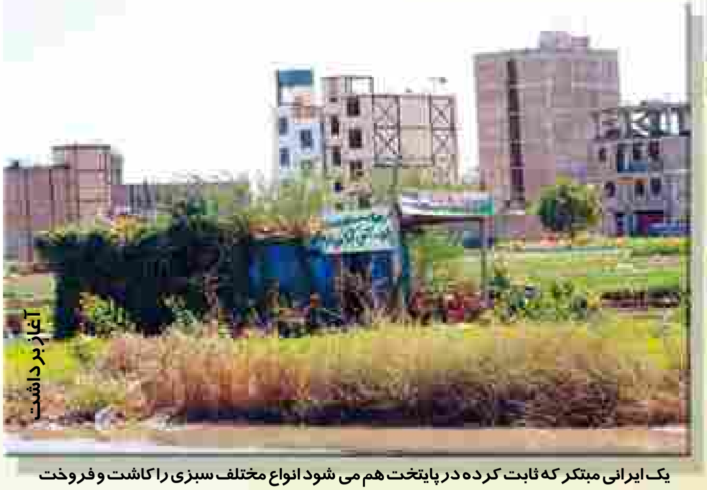

یک ایرانی مبتکر که ثابت کرده در پایتخت هم می شود انواع مختلف سبزی را کاشت و فروخت «از تولید به مصرف با نازلترین قیمت!»

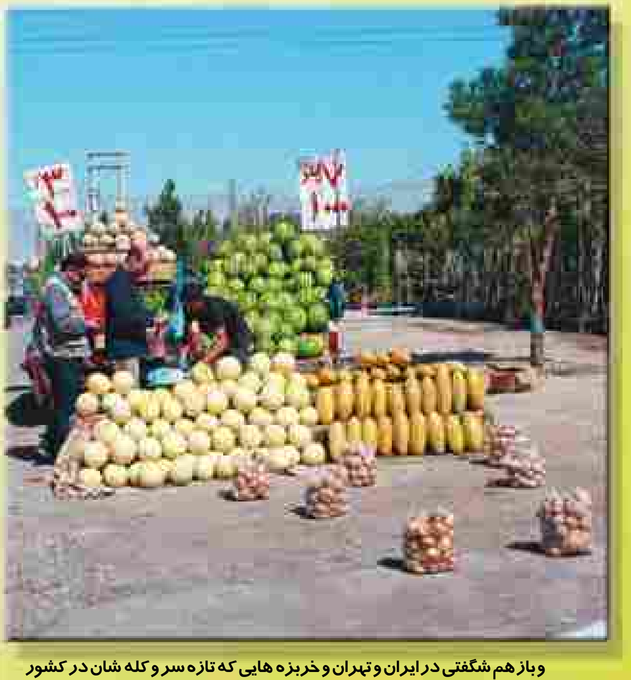

و باز هم شگفتی در ایران و تهران و خربزه هایی که تازه سر و کله شان در کشور چهار فصل ما پیدا شده. یکی می گوید ترکیب آناناس و خربزه است و دیگری می گوید آمریکایی است و آن یکی قسم می خورد ایرانی!

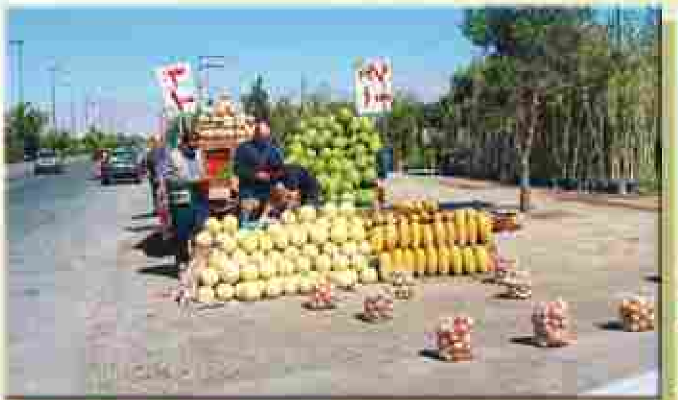

خطر
تصادف،
جاده
شهریار،
لحظه های
خرید و
مرگ

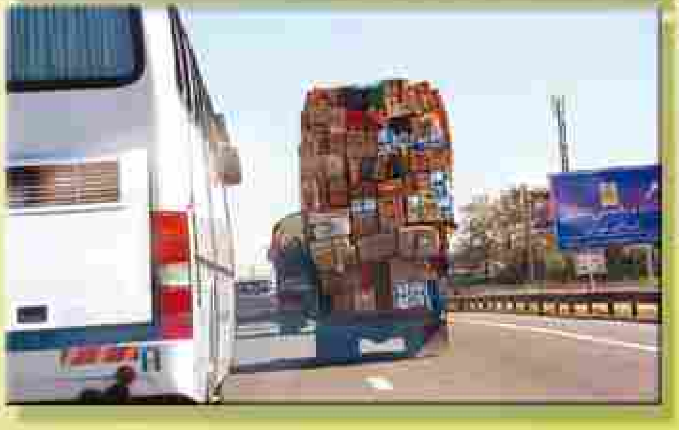

نمایی
از همان
دلهره های
دیدنی ایران
در یکی از
بزرگراه های
تهران

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
زبانشناسی ---------- ۹
دیدنیهای ایران ---------- ۱۰
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۱۲
وعده‌دیدار ---------- ۱۳
داستان زندگی ---------- ۱٤
جنگ جهانی دوم ---------- ۱٦
گزارش خارجی ---------- ۱۸
رفتارها و واکنشها ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
مشاور خانواده ---------- ۲٥
جنگ انسان و سوسک ---------- ۲٦
لطائف ---------- ۲۷
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
یک هفته حادثه ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
ترازو ---------- ۳٦
باریکتر از مو-فرهنگ مردم ---------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
از ناکجا ---------- ۲٤
درقلمرو داستان ---------- ٤٥
نوشته های ناب ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ٥۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ٥٤
سرگذشت واقعی ---------- ٥٦
قصه های مثنوی ---------- ٥۷
ورزشی ---------- ٥۸
پیام از شما-چاپ از ما ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
نقاشی های شما ---------- ٦٤
از نگاه دیگر ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی-
پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۹۲ - چهارشنبه ۱۵ مهر ۱۳۸۸
۱۸ شوال ۱۴۳۰ ۷ اکتبر ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

تنفیذ حکم ریاست جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای

در ۱۸ مهر ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی حکم ریاست جمهوری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای را حضرت امام خمینی(ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی تنفیذ کردند. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در انتخابات سومین دوره ریاست جمهوری با کسب بیش از ۱۶ میلیون رأی با اکثریت آرا به مقام ریاست جمهوری برگزیده شدند. در حکم حضرت امام خمینی(ره) چنین آمده است:

«خداوند متعال بر ما منت نهاد که افکار عمومی را برای انتخاب رئیس جمهوری متعهد و مبارز و در خط مستقیم اسلام و عالم به دین و سیاست حراست فرمود.»

درگذشت سهراب سپهری

در ۱۵ مهر ماه سال ۱۳۰۷ هجری شمسی سهراب سپهری شاعر، نقاش و طراح اهل کاشان در این شهر متولد شد. سپهری شاعر نوپرداز و سپید گوی معاصر ایران بشمار می رود. او در دانشگاه تهران در دانشکده هنرهای زیبا تحصیل کرد و دوره نقاشی را با رتبه ممتاز به پایان رساند.

اولین مجموعه شعر سپهری در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی با نام «**مرگ رنگ**» منتشر شد. اما تحول عظیم و چشمگیر در شعر سپهری در دومین مجموعه شعر او یعنی «**زندگی خوابها**» کاملاً مشهود است. او در این مجموعه نخست وزن عروضی نیمایی را کنار گذاشت و به شعر سپید روی آورد.

همچنین معانی انتزاعی در زندگی خوابها بسیار هویداست و شاعر بیشتر به سراغ دنیای درونی خویش و بازتاب آن در جهان رفته است. همین ویژگی در دیگر مجموعه اشعار سپهری مشهود است و بعدها ویژگی اساسی شعر سپهری می شود. از دیگر آثار سهراب سپهری «**آوار آفتاب، ماهیچ، مانگاه و صدای پای آب**» را می توان نام برد. سپهری در مشهد اردهال کاشان مدفون است.

اعتصاب مطبوعات تهران

در ۱۹ مهر ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی همزمان با اوج گیری اعتصابات کارکنان دستگاههای اداری کشور بر ضد رژیم ستمشاهی کارکنان جراید صبح و عصر تهران نیز اعتصاب خود را آغاز کردند. اعتصاب کنندگان خواستار لغو سانسور مطبوعات بودند. در پی منتشر نشدن روزنامه های صبح و عصر تهران و این اعتصاب گسترده، دولت وقت اعلامیه‌ای صادر کرد که در آن بطور ظاهری لغو سانسور مطبوعات و اعطای حقوق مطبوعات بر اساس قانون اساسی را تضمین کرد.

درگذشت استاد بهزاد

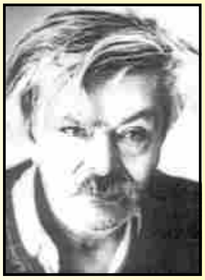

در ۲۱ مهر ماه سال ۱۳۴۷ هجری شمسی **استاد حسین بهزاد** از استادان برجسته هنر مینیاتور بدرود حیات گفت. بهزاد در ۱۸ سالگی پس از چند سال شاگردی نزد پدرش و دیگر استادان، بطور مستقل کار خود را آغاز کرد اما بتدریج با تغییرات و ابداعاتی که در مینیاتور پدید آورد خود هنرمندی صاحب سبک در این زمینه شد.

استاد بهزاد بی تردید بزرگترین و پرآوازه‌ترین مینیاتوریست معاصر ایران بشمار می‌رود. زدودن چهره‌های قالبی مغولی از مینیاتور ایران، جایگزینی صورتها و چهره‌هایی با ساختار ایرانی، استفاده از رنگ و انعکاس حالات روحی و درونی چهره‌ها از جمله نوآوریهای استاد بهزاد در هنر مینیاتور ایران محسوب می‌شود.

استاد حسین بهزاد شاعر رنگها بود و با رنگ، شادی می آفرید و غم و اندوه را القامی کرد. «تابلوی شاهنامه فردوسی و ایوان مداین» از آثار ارزشمند وی به شمار می‌رود.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکاران ارجمندمان سرکار خانم الهه عباسی و آقایان محمدرضا مرتضی زاده، رضا نظری و همچنین مجتبی محمدی (نماینده فروش نشریات موسسه اطلاعات در گیلان غرب) در غم از دست دادن عزیزانشان جامه سیاه به تن کرده‌اند. ضمن تسلیت به این عزیزان برای روح آن مرحومان غفران الهی و برای سایر بازماندگان صبر جزیل مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

برادر کسی است که در سخن برادری کند

● حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

رفع تبعیض در پرداخت

یکی از مدیران آموزش و پرورش که در آستانه بازنشستگی است در صحبتی تلفنی از تبعیض غیر قابل دفاع حقوقی در این وزارتخانه گلایه‌ها داشت.

او می گفت من با وجود سابقه معاونت و مدیریت قابل توجه تقریباً همه دوران خدمتی‌ام را یا معاون دبیرستان بوده‌ام یا مدیر، که حداقل پانزده سالش را با سمت مدیریت خدمت کرده‌ام، حکم حقوقی‌ام تازه با افزایش سال جدید با وجود داشتن مدرک تحصیلی لیسانس حدود ۵۸۰ هزار تومان شده است. اما جالب است که همکار دیگری که او هم مدیر بود و پارسال بازنشسته شده و تازه مدرک تحصیلی‌اش نیز دیپلم است، حدود ۷۰۰ هزار تومان در حال حاضر حقوق می گیرد. یعنی من که یک سال پس از او بازنشسته می‌شوم، با مدرک تحصیلی بالاتر حقوقم حداقل صد هزار تومان کمتر است و این چه تناسبی با عدالت‌محوری و مهرورزی دارد؟...

من به این دوست عزیز گفتم، بنده اطلاع چندانی از اتفاقاتی که در مورد افزایش حقوق اتفاق افتاده است ندارم، فقط می‌دانم که تعدادی از بازنشستگان دور و اطراف و فامیل از افزایش قابل توجه حقوقشان صحبت کرده‌اند که البته عده‌ای هم این صحبت را می کردند که رقم چندانی به حقوقشان اضافه نشده و من همواره متعجب بودم که چطور است به حقوق یک نفر ۳۰۰ هزار تومان اضافه می‌شود و به دیگری صد هزار تومان و جدول افزایش حقوقها هم در نظام اداری از چه قانونی پیروی کرده است، بنده خبری ندارم. فقط همین قدر می‌دانم که اکثریت بازنشستگان ما تا سال گذشته حقوق کمی می گرفتند و امسال دریافتی‌هایشان خیلی بهتر شده است و با توجه به درآمد فقیرانه‌ای که داشتند این افزایش نه تنها کاربدی نبوده، بلکه برای حفظ شأن و منزلت آنان کاربجا و شایسته‌ای هم به حساب می آید. اما همه ما می‌دانیم که اگر این افزایش حقوقها از روند معقول و منطقی و از ساز و کاری علمی و قابل دفاع برخوردار نباشد، نقض غرض می کند. یک مثال شاید مطلب را بیشتر روشن کند.

اگر شما به فرزندانی که در خانه دارید به تناسب سن و موقعیت‌شان یک ماهانه مشخص و قابل دفاع بپردازید، حتی اگر کم هم باشد نارضایتی ایجاد نمی کند. مثلاً اگر به پسر بزرگتان که دانشجو است ماهی ۵۰ هزار تومان و به پسر دیگرتان که محصل دبیرستانی است ماهی ۳۰ هزار تومان به عنوان ماهانه بدهید، چون از یک منطق پیروی می کند نارضایتی ایجاد نمی کند، اما اگر یکمرتبه تصمیم بگیرید بر این مبلغ بیفزایید و بدون دلیل خاصی به پسر دانشجویتان ۵۰ هزار تومان و به پسر محصل‌تان ۱۰ هزار تومان اضافه تر بپردازید، قاعدتاً پسر کوچکتان با اینکه مبلغ ۱۰ هزار تومان به حقوقش اضافه شده است، اما به یک ناراضی تبدیل خواهد شد. چرا که در مقام مقایسه خود را مظلوم احساس می کند و به درستی به این باور می رسد که عدالت در مورد او اجرا نشده است.

در همان هنگامی که دولت زمزمه افزایش حقوق بازنشستگان را راه انداخته بود این خطر احساس می شد که در صورت عدم برنامه‌ریزی و ساز و کار سامان یافته و منطقی، شیرینی آن چندان زیر دهان نماند. ضمن اینکه ما به همان نسبت که موظفیم حرمت بازنشستگان جامعه را نگه داریم، و در حد شأن و منزلت آنان حقوقی به آنان بپردازیم، به همان نسبت هم موظفیم که افراد شاغل و مشغول به کار را نیز راضی نگه داریم و در مورد بازنشستگان نیز عدالت را مراعات کنیم تا کسی نتواند در مقام مقایسه خود را زیر ستم و تبعیض احساس کند که در آن صورت ناراضی خواهد بود. تا آنجا که یادم می آید، در یکی از یادداشت‌های گذشته هم اشاره کردم که، وقتی دولت دست در جیب خود می کند و حقوق بازنشسته‌های خانواده خود را افزایش می دهد،

نامه های بدون واسطه

پندهایی از پیامبر اکرم(ص)

* خیر دنیا و آخرت با علم است و شر دنیا و آخرت با نادانی.

* وقتی آرزویی می کنید، دقت کنید که چه آرزو می کنید. زیرا نمی‌دانید که از این آرزو چه در نامه اعمال می نویسند.

* چه نیکو هدیه‌ای است اگر سخن حقی را بشنوی و به برادر مسلمان خویش هدیه دهی.

* خدا را چنان پرستش کن که گویی او را می بینی و اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند.

* شما را، پس از کلمه اخلاص، نعمتی مانند عافیت نداده‌اند. پس، از خدا بخواهید که به ما عافیت دهد.

* هر که در خرج زندگی میانه‌روی کند، تنگدست نمی‌شود.

* هنگام خوشی خداشناس باش تا خدا به هنگام سختی تو را بشناسد.

مهدی دانش - اردبیل

پاسخ به یک انتقاد

آقای شکرچی نامه‌ای به بخش سردبیری نوشته و بخش‌هایی از پاورقی تاریخی مجله را مورد نقد قرار داده‌اند که در زیر پاسخ نویسنده به اجمال می آید:

* **پاسخ به نامه دوست**

دوست بسیار نازنین و مهربان و نکته سنجم عبدالکریم شکرچی، خرسندم که خوانندگان دانا و باسوادی چون شما دارم. این عزیز گفته است در پاورقی شماره یازده تاریخ تاراج، سیندخت را خواهر رودابه خوانده‌ام در حالی که مادر رودابه است. همچنین نوشته است: سام به فرمان منوچهر به کابل لشگر (لشکر) می کشد و زال در نامه‌ای مفصل شرح حال می دهد و سام او را با نامه به بارگاه منوچهر می فرستد و کسب تکلیف می کند و...

عبدالکریم که جانِ جانان مایی... اگر کمی شکیبایی پیشه می کردی، در شماره دوازده تاریخ تاراج می خواندی که:

«سیندخت بر خاک بوسه زد و گفت:

من خویش بیوراسبم. تاکنون خود را خواهر رودابه می خواندم ولی اکنون راز نهفت را آشکار می کنم و می گویم زن مهراب شاه کابلی هستم. منم مادر رودابه شیر گیر...»

و در همین شماره می خوانیم:

«نوذر که فرزند منوچهر پاک دین بود، نزد سام آمد و گفت: ای دلاور زابلستان! پدرم منوچهر فرموده است به جنگ مهراب کابلی برو و هندوستان و کابلستان را در آتش بسوزان. مبادا مهراب از چنگت بگریزد که او تخمه (از نژاد) بیوراسب جادوست. هر کس را دیدی که از تبار اوست، بمیران.»

ناگفته نماند که نامه زال به سام و نامه سام به منوچهر به گفته عبدالکریم خوشخو و راستگو مفصل است و خودتان می‌دانید که با توجه به طولانی بودن داستان و محدود بودن صفحه‌های مجله گرانقدر اطلاعات هفتگی، ناچارم برخی از بخش‌های قصه را که به بافت قصه آسیب نمی زند یا حذف کنم یا خلاصه کنم. آن بخش از قصه هم که موبدان و ستاره‌شناسان از زال چیستان‌هایی می پرسند و ساده‌نویسی قصه ذکر نشد. در ضمن منبع این قصه نه تنها شاهنامه پرارج فردوسی است، که از اوستا و آثار پژوهشگران ایران شناس هم بهره برده‌ام و نتیجه مطالعاتم را به زبانی ساده به خوانندگان بسیار خوبم نثار می کنم. از توجه و دقت و نکته‌سنجی عبدالکریم حساس و مهربانم به وجد آمدم. تا باد چنین بادا.

افسانه پرداز شما: مصطفی گلیاری

هر طور که صلاح می دانید

من زنی ساکن شهرستان دنا از استان کهگیلویه و بویراحمد می‌باشم که شغلم خانه‌داری است. پنج سال است ازدواج کرده‌ام و حاصل این ازدواج یک فرزند پسر می‌باشد. ما در این پنج سال در یکی از سه اتاق خانواده شوهرم که اتاقی ۹ متری است زندگی می کنیم. اتاقهای خانه ما ردیفی می‌باشد و جلوی آن ایوان است و ما هر سال مشکل سرماخوردگی و عفونت کردن ریه بچه را داریم، به همین خاطر ما تصمیم گرفته‌ایم با کمک وام بنیاد مسکن پشت منزل مسکونی خانه‌ای بسازیم، ولی چون سرمایه‌ای نداریم نمی توانیم همپای بنیاد خانه را به اتمام برسانیم. در ضمن شغل شوهرم کارگری می‌باشد که آدمی کاملاً صاف و ساده می‌باشد که تمام فکر و ذکرش کار و خوشبختی خانواده می‌باشد. به همین خاطر نامه‌ای به شما مردم دلسوز نوشتم تا در حد توان خود هر طور که صلاح می‌دانید به ما کمک کنید تا بتوانیم تا زمستان کار ساختمان را تمام کنیم.

امضاء و نشانی در دفتر مجله محفوظ است - ف - ع

خدا هست؟!

سلام، مردی برای اصلاح سر و صورتش به آرایشگاه رفت، در حال کار گفتگوی جالبی بین آنها در گرفت، آنها درباره موضوعات و مطالب مختلف صحبت کردند، وقتی به موضوع «خدا» رسیدند، آرایشگر گفت؛ من باور نمی کنم خدا وجود داشته باشد! مشتری پرسید چرا باور نمی کنی؟ آرایشگر جواب داد: کافی است به خیابان بروی تا ببینی چرا

(که حقشان هم بوده است) نمی تواند مثلاً به بازنشستگان تامین اجتماعی بگوید که اوضاع شما ارتباطی به من ندارد، چون بیمه تامین اجتماعی جدااست. در حالی که در این مجموعه هم افراد فراوانی هستند که پس از عمری کار در فلان کارگاه و کارخانه و موسسه در حد بخور و نمیر حقوق می گیرند و چون اکثر آنها یا دولتی هستند و یا زیر نظر دولت اداره می شوند به نوعی از خانواده دولت محسوب می شوند و نمی توان نسبت به زندگی آنان بی تفاوت بود.

سالهاست که در این کشور در رابطه با نظام هماهنگ پرداخت بحث های متعددی مطرح می شود. قوانین چندی هم در این رابطه مصوب شده اند اما همچنان شاهد تبعیض های ناروا در حقوق و مزایای کارمندان و کارگران هستیم که بویژه در دوران بازنشستگی و در زمان نیاز و کوته دستی آنان، این تبعیض های ناروا در دریافتی هایشان آسیب های روانی فراوانی جدای آسیب های مالی به آنان وارد می کند. ناگفته پیداست که شهروندان در یک جامعه اندامهای یک پیکر را تشکیل می دهند که نگاه به آنان باید عادلانه باشد و نمی توان یک انگشت را چاق کرد و انگشت دیگر را لاغر نگه داشت. این پیکره وقتی سالم و سرزنده و شاداب است که رشد اندامهایش متناسب صورت بگیرد.

بنده اطلاعات دقیقی از افزایش حقوقها ندارم و نمی دانم که این ترمیم حقوقی برای بازنشستگان عزیز با چه شکل و شمایلی انجام گرفته است. مثلاً بازنشستگان لشکری اضافه حقوقی بیشتری گرفته اند یا بازنشستگان کشوری، کارمندان وزارت دارایی یا آموزش و پرورش؟ و... و منطق حاکم بر این افزایش حقوقها را نیز نمی دانم فقط این را می دانم که همه کارمندان و شاغلان بخش دولتی و همه آنها که تحت پوشش بیمه تامین اجتماعی یا بازنشستگی کشوری هستند، همه و همه یک انتظار بیشتر ندارند و آن هم برقراری عدالت است. به همان نسبت که یک استاد دانشگاه باید مطابق شأن خود زندگی کند و درآمد مکفی داشته باشد، یک معلم نیز از همین حق برخوردار است، یک کارگر و کارمند هم همین طور. بحثم بر سر این نیست که همه یک میزان حقوق بگیرند، بحث بر سر حاکمیت عدالت در پرداخت حقوق و مزایا به آنان است. ضمن آنکه نگاه دولت نمی تواند تنها به سمت و سوی بازنشستگان باشد بدون آنکه به شاغلان مشغول کار در سازمانها و ادارات توجهی صورت نگیرد که گمان می کنم اجرای کامل و متناسب نظام هماهنگ پرداخت موثرترین راهکار برای برون رفت از مشکل پیش آمده و نارضایی های موجود باشد که ضمن تقدیر از تلاش دولت و مجلس در افزایش حقوق گروهی از بازنشستگان، انتظار داریم که برای اجرای عدالت در جامعه، نظام هماهنگ پرداخت را جدی بگیرد. ■

خدا وجود ندارد، به من بگو، اگر خدا وجود داشت آیا این همه بیمار می شدند؟ بچه های بی سرپرست پیدا می شد؟ اگر خدا وجود داشت درد و رنجی هم وجود نداشت، نمی توانم خدای مهربان را تصور کنم که اجازه می دهد این چیزها وجود داشته باشد.

مشتری لحظه ای فکر کرد، اما جوابی نداد، چون نمی خواست جر و بحث کند. آرایشگر کارش را تمام کرد و مشتری از مغازه بیرون رفت. در این حین در خیابان مردی را دید با موهای بلند و کثیف و به هم تابیده و ژولیده. مشتری برگشت و به آرایشگر گفت: به نظر من آرایشگرها هم وجود ندارند، آرایشگر با تعجب گفت چرا چنین حرفی می زنی؟ من این جا هستم و همین الان موهای تو را کوتاه کردم. مشتری با خنده گفت: نه وجود نداری، چون اگر وجود داشتی، هیچ کس مثل مردی که آن بیرون است پیدا نمی شد.

آرایشگر جواب داد: نه آرایشگرها وجود دارند اما همه مردم به ما مراجعه نمی کنند.

مشتری تایید کرد: دقیقاً نکته همین است، خدا هم وجود دارد فقط مردم به او مراجعه نمی کنند و دنبالش نمی گردند، برای همین است که این همه درد و رنج در دنیا وجود دارد!!!

ارسالی: هادی درخشان -بندر انزلی

اقتباسی از یک روایت

مردی را زخمی عمیق به پای رسیده و در بستر بیماری افتاده بود و می نالید. و با هر ناله ای شکر نیز می گفت!

طبیبی که جهت مداوا بر بالینش آمده بود از او پرسید: شکر گفتنت از بهر چیست؟

مرد بیمار پاسخ داد: شکر می گویم که به مصیبتی گرفتارم نه به معصیتی.

فرستنده: غلامعلی چریکی -گچساران

جوانان افسرده را دریابید

درباره تلویزیون و برنامه های آن باید عرض شود که در عید فطر و دیگر عیدها به جای پخش کردن آهنگهای شاد و صیقل دادن روح و روان مخاطب فقط چند میهمان می آورند و آنها از هر دری حرف می زنند و با هم چاق سلامتی می کنند و صبح به شکلی و عصر به شکلی و این شده تمام برنامه های عید تلویزیون ایران. بعد می گویند دنبال ماهواره نروید. خداییش برخی خارجی ها بیشتر از خود ما به عیدها اهمیت می دهند و آهنگهای شاد فراوانی برای مخاطبان خود می گذارند. به خدا ما در ایران فرق عید و روز عزا را نمی فهمیم. والا ما سریال از کره می خریم با قیمت های گزاف، ولی گویی خودمان از ساختن یک فیلم تاریخی یا حماسی عاجز هستیم. باور کنید نسل جوان ما دارد دچار افسردگی می شود، چون هیچ نشانه مثبتی از شادی در خود نمی بیند. ما اصلاً نمی دانیم کنسرت یعنی چه؟ خواننده به چه کسی می گویند؟ موسیقی سنتی را قربانی پاپ غربی کرده ایم به چه دلیل؟ وها کذا...

حسین فیاضی نوغابی

شهر من اهواز

شهر من اهواز، مرکز نفت و گاز، شهر کارتن خوابهای بیکار...، شهر پشه کور، شهر ملخ، شهر پختن تخم مرغ رو آسفالت، شهر توفانهای سرخ شبانه، شهر بدون زمستان و سرما، شهر دم کرده و گرما، شهر خشک و بدون باران، شهر خرما...و رطب، شهر کولر گازی و یخ قالبی، شهر آبهای مسموم، کارون، شهر دم کرده و شرجی زده، شهر نخل های خمیده و شهر خوابهای پریده، شهر چندنرخی میوه و اجناس، شهر مدهای رنگ بارنگ من درآوردی، شهر...!

نورالله خواجات -اهواز

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه های شما عزیزان گرامی:

* * *

حسین فیاضی نوغابی -گناباد

در ارتباط با تعویض و تمدید مهلت کارت خبرنگاری شما اقدام و به نشانی شما ارسال شد. در ضمن شما خواننده گرامی و پرکار دو مورد از مشکلات دریافت مجله و کمبودهایی را به این بخش گزارش کرده بودید که ضمن تشکر از پیگیری شما سهمیه مجله هر دو نمایندگی مورد درخواست شما حدوداً دو برابر شد. امیدوارم که به این طریق مشکل شما و دیگر خوانندگان که با کمبود مجله روبرو بودند برطرف شود.

سیدمحسن سادات میر -تهران

حق با شماست. به دوستان تذکر دادم که بیشتر دقت کنند تا غلط های چاپی از این دست به حداقل ممکن برسد. برایتان آرزوی توفیق دارم.

ذکریا آقابابایی -گرگان

چند نامه و مقاله اخیر شما به دستم رسید.

و از جمله نامه اخیرتان همین هفته برایم فرستاده اید و از گران شدن برخی اجناس در ماه مبارک گله کرده اید. سعی می کنم که هفته آینده یکی از مطالب ارسالی در مجله به چاپ برسد. موفق باشید.

مصطفی حمیدی -گرگان

مقاله شما در مورد نماز از دیدگاه قرآن به دستم رسید. سعی خواهم کرد در مسابقه قرآنی آینده از این مقاله تحقیقی استفاده مناسب به عمل آورم. موفق باشید.

زبر و زرنگ -زرند کرمان

چند نامه و مقاله با همین امضا از شما به دستم رسیده است اما در هیچکدام از این مقالات متعدد که بالغ بر ۱۰ صفحه بوده، نام و نشانی خود را ذکر نکرده اید. در حالی که هیچ مانعی بر سر این کار نمی بینم. خوشحال می شوم که در مکاتبات بعدی با امضای خودتان با مجله همکاری کنید.

عباس عابد -اندیشه

از شما خواننده فعال نیز شش نامه و مطلب به دستم رسیده است که یکی از آنها را در این شماره به دست چاپ سپرده ام و بقیه را در نوبت گذاشته ام.

سروش عربی -نورآباد ممسنی

نامه و مقاله مرتب و تایپ شده شما را دیدم. از ابراز لطف بی شائبه و صمیمانه شما متشکرم. با اینکه بنا نداریم نامه های خوانندگانی را که از ما تعریف می کنند چاپ کنیم، اما چون مقاله شما تحقیقی و موشکافانه بود، بخشی از آن را در آینده منتشر خواهم کرد. سربلند باشید و از اینکه خوانندگان تیزبینی چون شما داریم، خرسندیم.

الهام عبدالملکی -سنندج

نمابر ارسالی شما بسیار کمرنگ به دست ما رسید. احتمالاً از قلم کمرنگی استفاده کرده بودید. خوشحال می شوم مجدداً با بنده مکاتبه کنید.

خداوند مردم را در روز قیامت بر اساس نیاتشان محشور می گرداند ● امام صادق(ع)

ایران و جهان

⌑ مردم نوشهر و چالوس روز چهارشنبه (امروز) با رهبر انقلاب دیدار می کنند.

⌑ کروبی در نامه‌ای سر گشاده درباره فعالیت مجلس خبرگان، به هاشمی رفسنجانی انتقاد کرد.

⌑ شکایت موسوی، کروبی و خاتمی از روزنامه کیهان، قوه قضاییه را بر سر دوراهی قرار داده است.

⌑ به گزارش دیوان محاسبات کشور، بزرگترین مزایده معدنی کشور با تبانی همراه بود. در این مزایده معدن انگوران زیر قیمت اعلام شده واگذار گردیده است.

⌑ باز هم اعلام شد برنج‌های هندی آلوده هستند.

⌑ سخنگوی وزارت خارجه مانور موشکی را با اعلام فعالیت دومین مرکز غنی سازی اورانیوم ایران بی ارتباط دانست.

⌑ با وجود تاکید بر فعالیت نیروگاه بوشهر، سخنگوی کمیسیون انرژی مجلس از تاریخ راه‌اندازی این نیروگاه اظهار بی اطلاعی کرد.

⌑ اعتبار کارتهای ملی صادر شده در سالهای ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱ از ۷ به ۹ سال افزایش یافت.

⌑ مرکز آمار کشور تعداد بیسوادان را اعلام نمی کند.

⌑ نمایندگان مجلس نسبت به کسری فاحش بودجه سال ۱۳۸۸ هشدار دادند.

⌑ کنسرسیوم اعتامد مبین بیش از ۵۰ درصد سهام مخابرات را خرید.

⌑ محمدجواد لاریجانی به انتقاد از مهندس موسوی، سیدحسن خمینی و آیت‌الله منتظری پرداخت.

⌑ رئیس اتاق بازرگانی اعلام کرد نیمی از صنایع کشور دچار رکود هستند.

⌑ روسیه از استقرار موشک در کالینین گراد خودداری می کند.

⌑ مشرف، نواز شریف را طالبان مخفی معرفی کرد.

⌑ ترور عمار حکیم خنثی شد.

⌑ اولمرت به دلیل رشوه‌خواری محاکمه می‌شود.

⌑ رهبران سیاسی کنیا از سفر به آمریکا ممنوع شدند.

⌑ نتانیاهو بازگشت به مرزهای ۱۹۶۷ را رد کرد.

⌑ تلاشها برای تشکیل کابینه لبنان شدت گرفت.

⌑ مجمع عمومی سازمان ملل خواستار اصلاح ساختار شورای امنیت شد.

⌑ مدودف تمایل خود را به ادامه ریاست جمهوری روسیه آشکار ساخت.

⌑ دولت کودتا آزادی‌های مدنی را در هندوراس محدود کرد.

⌑ دولت یمن از فراگیر شدن بحران شیعیان نگران است.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com

انتخابات آلمان و پیروزی مرکل

پس از حوادث ناگوار ۱۱ سپتامبر در شهرهای واشنگتن و نیویورک، القاعده به عنوان یک گروه تروریستی و یک جریان افراطی درصدد برآمده از وجهه خطرناک و هراس‌آور خود علیه شخصیت‌ها و کشورها بهره بگیرد.

این گروه تروریست که هراز چندگاهی در گوشه‌ای از جهان حادثه‌آفرینی کرده و با اقدامی تروریستی و انتحاری جان عده‌ای بی گناه را می گیرد برای موجه جلوه دادن حرکتهای ضدانسانی و ددمنشانه خود و درحقیقت کسب مشروعیت به اسلام متوسل شده و سعی می‌کند از این طریق خود را به جامعه بزرگ اسلامی وصل کرده و از توان و امکانات این خیل عظیم بهره ببرد.

ولی در کنار فعالیت‌های تروریستی و انتحاری که از سوی این سازمان و دوستانش در گوشه و کنار جهان شاهدیم گاهی اوقات دست‌اندرکاران گامی فراتر نهاده و سعی می کنند با ایفای نقشی مداخله‌جویانه و تاثیرگذار، خواسته خود را به دیگران دیکته و تحمیل کنند.

با این حال، این سوال مطرح می‌شود که آیا تهدیدها، تحریکات و اقدامات القاعده توانسته کشورها و ملت‌ها را وادار به تجدیدنظر در سیاست‌ها کرده و در راستای خواسته‌ها و اهداف این گروه و رهبرانش به تصمیم گیری وادارد؟

باید به این واقعیت اعتراف کرد که القاعده در مقطع کنونی بی ترمزترین و بی‌منطق ترین گروهی است که در جهان فعال بوده و تمامی جهان را به صحنه تاخت و تاز خود تبدیل کرده است.

آنچه گاهی اوقات تعجب برانگیز می‌شود توصیه‌های آمرانه و یا درحقیقت دستوراتش به ملت‌ها و حکومت‌هاست تا در راستای منافع القاعده و فرامین این گروه به تصمیم گیری پرداخته و درواقع دست به فعالیت بزنند.

القاعده خصوصاً شخص ایمن الظواهری مرد شماره ۲ آن در سالهای گذشته در مقطع انتخابات در برخی از کشورها از جمله آمریکا، بیانیه صادر کرده و خواستار حرکت در جهت این دستورات و فرامین شده‌اند.

جالب توجه است که هشدار داده می‌شود که در صورت بی‌توجهی به این توصیه‌ها، مردم مجازات شده و با واکنش حاد تروریست‌های القاعده مواجه خواهند شد.

مردم آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نشان دادند که تمایلی به گوش فرادادن به خواسته‌های القاعده ندارند. به همین دلیل کسی را به کاخ سفید فرستادند که خودشان مایل بودند نه این که القاعده خواسته بود.

این مساله این بار در آستانه انتخابات سراسری آلمان تکرار شده و به صورت گسترده‌ای در جامعه این کشور انعکاس و بازتاب یافت.

شبکه القاعده با انتشار یک نوار ویدیویی تهدید می کند در صورتی که رأی گیری سبب تغییر دولت و کاهش نیروهای نظامی آلمان در افغانستان نشود دست به حملاتی در آلمان خواهد زد. مردی که خود را ابوطلحه می‌نامید و کت و شلوار به تن داشت مدعی شده بود که در صورت پیروزی دولت مرکل، آلمانی‌ها خواب خوش نخواهند داشت. وی با اشاره به اقدامات تروریستی در سالهای ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ در مادرید و لندن، هشدار داده بود اگر آلمانی‌ها تهدیدات را جدی نگیرند طی ۲ هفته حملات خود را در این کشور انجام داده و زندگی روزمره آنها مختل خواهد شد. درپی انتشار این نوار ویدیویی و آشکار شدن تهدیدها سازمانهای اطلاعاتی آلمان اعلام کردند که ابوطلحه یک تبعه مراکشی با نام واقعی «بکاها راچ» است که قبلاً ساکن این کشور بوده ولی درحال حاضر در مناطق قبیله‌ای و مرزی پاکستان و افغانستان ساکن است.

در همین حال **ایمن الظواهری** مرد شماره ۲ القاعده در هشتمین سالگرد حادثه ناگوار ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در یک نوار ویدیویی ابراز امیدواری می کند که اوباما به دست مجاهدین امت اسلام به هلاکت خواهد رسید. وی تاکید می کند آمریکا پیش از این در بسیاری از جنگ‌ها از جمله ویتنام، خلیج خوکها و برخی از مناطق دیگر شکست خورده، لذا باید دست به تجدیدنظر در سیاست‌های خود بزند.

سخنان بیانیه‌گونه و تهدیدآمیز ایمن الظواهری حرکت جدیدی در راستای همان تهدیداتی است که متوجه مردم آلمان شده بود. تهدیداتی که به نظر نمی رسد خریداری داشته و جدی گرفته شود.

البته همواره تهدیدها و پیامهای القاعده مورد توجه قرار گرفته و آماده‌باش ضمنی نیروهای امنیتی را در بر داشته ولی این گونه نیست که کشورها را بحران فرا گرفته و همه امور تحت‌الشعاع تهدیدها و هشدارها قرار بگیرد. با توجه به این مساله است که می توان ادعا کرد تلاشها و فعالیت‌های آلمانها متوجه برگزاری انتخاباتی آرام و همراه با رقابتی سازنده بود، اما آنچه در این میان مشخص است این مساله می باشد که در دولت آتی خبری از ائتلاف بزرگ نخواهد بود.

ائتلاف بزرگ نامی بود که به کابینه کنونی مرکل داده شد زیرا حزب دموکرات مسیحی او دست به ائتلاف با رقیب همیشگی خود سوسیال دموکراتها زد که این ائتلاف هم از آن جهت که دو حزب بزرگ را در یک کابینه گردهم آورد، «ائتلاف بزرگ» لقب گرفت و هم این که راستها و چپها را هماهنگ ساخت.

ولی با کاندیداتوری **اشتاین مایر** وزیر خارجه از حزب سوسیال دموکرات باید با قاطعیت اعلام کرد که پس از انتخابات اثری از «ائتلاف بزرگ» نخواهد بود زیرا در صورت پیروزی دموکرات مسیحی‌ها، خانم مرکل دست دوستی و ائتلاف به سوی حزب لیبرال دموکرات دراز خواهد کرد. اصولاً از نظر سنتی، دولتهای آلمان عمدتاً ائتلافی بوده و شامل دو حزب می‌شوند. در این راستا معمولاً حزب دموکرات

مسیحی با لیبرال دموکراتها ائتلاف می‌کرد. زیرا این دو حزب از نظر تفکر و دیدگاه به هم نزدیکتر هستند. همچنین سوسیال دموکراتها که چپگرا هستند، با احزاب چپ به اتحاد و هماهنگی رسیده‌اند. لذا زمانی که ائتلاف بزرگ شکل گرفت تعجب‌برانگیز بود.

آنگلا مرکل در سپتامبر ۲۰۰۸ در نشستی با اعضای حزب دموکرات مسیحی صراحتاً به انتقاد از سوسیال دموکراتها پرداخته و بر تغییرات دولت بعد از انتخابات سال ۲۰۰۹ تاکید کرده و گفته بود که به ائتلاف با سوسیال دموکراتها پایان داده و با لیبرال دموکراتها متحد خواهد شد. او سوسیال دموکراتها را متهم کرده بود که به وعده خود مبنی بر عدم اتحاد با احزاب چپ عمل نکرده و در انتخابات ایالتی با چپ‌های ایالت «هسن» ائتلاف نموده‌اند.

در آن زمان نظرسنجی‌ها حکایت از پیش بودن دموکرات مسیحی‌ها و لیبرال دموکراتها داشت درحالی که ۵ روز مانده به زمان برگزاری انتخابات، روزنامه «ولفز بورگرالگماینه» خبر از مقبولیت سوسیال دموکراتها می‌دهد. در این مقطع نظرسنجی‌های مختلفی که در روزهای نهایی منتهی به انتخابات انتشار می‌یافتند ضد و نقیض بودند به طوری که «دی‌ولت» از اقبال ۵۵ درصدی مردم آلمان به دموکرات مسیحی‌ها خبر می‌داد.

البته مسائلی که درباره خانم مرکل عنوان می‌شد نشان از برتری او نسبت به رقبایش داشت، زیرا در شرایطی که اشتاین‌مایر که مسوولیت وزارت خارجه را در دولت ائتلافی آلمان عهده‌دار است بر این مساله تاکید می‌ورزید که خانم مرکل ارزش آن را ندارد که صدراعظم بماند. روزنامه فیگارو در یک نظرسنجی اعلام می‌دارد که مرکل محبوب‌ترین رهبر اروپایی است. به نوشته این روزنامه فرانسوی ۸۴ درصد در ایتالیا، ۶۲ درصد در آلمان و ۴۴ درصد در انگلیس از او حمایت می‌کنند. او ضمناً برای سومین سال متوالی در رأس قدرتمندترین زنان جهان قرار می‌گیرد.

تمامی شواهد حکایت از برتری خانم مرکل داشت درحالی که رقبایش چندان مطرح نبوده و بسیار از او عقب‌تر قرار داشتند. مرکل دارای جایگاه قابل قبولی در اروپا و جهان بوده و مشکلاتی را که در زمان صدراعظمی شرودر و ائتلاف سوسیال دموکراتها و سبزها به وجود آمده بود برطرف کرد.

برخلاف آنچه اشتاین مایر وزیر خارجه سوسیال دموکرات مرکل عنوان کرده او رابطه آلمان را با آمریکا که در دوران شرودر خدشه‌دار شده بود ترمیم کرده و توانست آلمان را به متحد استراتژیک واشنگتن تبدیل سازد.

پیروزی قاطع

آلمان را نه‌تنها می‌توان قدرت برتر اقتصادی اروپا بلکه جهان به حساب آورد که در بحران اقتصادی یک سال گذشته با مشکلات بسیاری دست به گریبان بوده است. با این حال عملکرد خانم مرکل به گونه‌ای بوده که توانسته یکبار دیگر اعتماد مردم آلمان را به خود جلب کرده و به پیروزی قاطعی دست بیابد، درحالی که سوسیال دموکراتها که از اعضای دولت ائتلافی او هستند سعی داشتند در تبلیغات خود خانم مرکل را ناموفق جلوه دهند اما از همان ابتدا نظرسنجی‌ها نشان از برتری دموکرات مسیحی‌ها داشت.

روزی که اشتاین مایر وزیر خارجه مرکل به عنوان کاندیدای سوسیال دموکراتها قدم به صحنه مبارزات انتخاباتی گذارد، مشخص شد که ائتلاف و اتحاد بزرگ شکست خورده و نتیجه انتخابات سراسری سال ۲۰۰۹ هرچه باشد این ائتلاف ادامه نخواهد داشت.

درنهایت نیز پیش‌بینی‌ها تحقق یافته و دموکرات مسیحی‌ها و متحدان لیبرال دموکراتشان توانستند به پیروزی قاطعی دست یافته و شکستی را نصیب سوسیال دموکراتها سازند که به اعتراف خودشان در سالهای پس از جنگ دوم جهانی بی‌سابقه بوده است.

این شکست به حضور ۱۱ ساله سوسیال دموکراتها در دولت خاتمه داده و آنها را در موضع اپوزیسیون قرار داد درحالی که لیبرال دموکراتها را وارد ائتلاف کرد.

اشتاین مایر کاندیدای سوسیال دموکراتها، آنچه روی داده را یک شکست تلخ نامیده و یکی دیگر از اعضای این حزب، صراحتاً اعلام می‌دارد که می‌دانستم نتایج خوبی در این انتخابات نخواهیم گرفت اما نتایج اعلام شده بسیار بدتر از چیزی بود که انتظار داشتیم.

در این انتخابات که البته تنها حدود ۴۰ درصد واجدان شرایط در آن شرکت کرده بودند (۷ درصد کمتر از دوره قبل) دموکرات مسیحی‌ها ۳۳/۱ درصد، سوسیال دموکراتها ۲۳ درصد، لیبرال دموکراتها ۱۵ درصد و سبزها ۱۰ درصد آرای به صندوق ریخته شده را به خود اختصاص دادند به طوری که شبکه‌های تلویزیونی آلمان پس از آن اعلام کردند نتایج انتخابات باعث خواهد شد یک اکثریت قدرتمند راست میانه در پارلمان تشکیل شود.

در سال ۲۰۰۵ خانم مرکل و دموکرات مسیحی‌ها به زحمت توانستند با ائتلاف سوسیال دموکراتها به اکثریت پارلمانی دست بیابند، اما این بار شرایط کاملاً به نفع آنها بود. او وعده اصلاح امور اقتصادی و بهبود شرایط زندگی مردم را داده است. شکل گیری ائتلاف راست میانه و اعتماد مردم به آنها می‌تواند زمینه‌ساز غلبه بر بحران اقتصادی گردد.

دموکرات مسیحی‌ها

در سال ۲۰۰۵ که خانم مرکل در رأس دموکرات مسیحی‌ها توانست به یک پیروزی شکننده دست بیابد با توجه به دوران سوسیال دموکراتها، این ذهنیت برای عده‌ای به وجود آمده بود که ممکن است ائتلاف بزرگ ناکام مانده و قادر به اعتمادسازی نباشد زیرا ائتلاف سوسیال دموکراتها و سبزها قبل از روی کار آمدن مرکل، جامعه آلمان را به سوی ضدیت با آمریکا سوق داده و این کشور را به رویارویی با کاخ سفید سوق می‌داد.

روشی که شرودر صدراعظم پیشین آلمان و متحدانش درقبال حمله آمریکا و غربی‌ها به عراق در پیش گرفتند و درپی آن دست‌زدن به تبلیغات ضدآمریکایی در کشورشان که تبعیت تعدادی از کشورهای اروپایی را درپی داشت به مذاق واشنگتن خوش نیامد به همین دلیل در انتخابات سال ۲۰۰۵ آمریکایی‌ها از دموکرات مسیحی‌ها پشتیبانی کردند.

در آن سالها شاهد تغییر و تحولاتی در اروپا بودیم که به نفع آمریکا تمام شده و سبب گردید تعدادی از چهره‌هایی که مخالف آمریکا بودند از قدرت کنار بروند. به طور مثال در فرانسه، ژاک شیراک که داعیه استقلال داشت جای خود را به سارکوزی داد که بهبود روابط واشنگتن و پاریس را در سرلوحه برنامه‌ها و اقدامات خود قرار داده بود.

در انگلستان که حزب کارگر همچنان قدرت را در دست داشت تونی بلر از نخست وزیری کناره گرفته و قدرت را به گوردون براون داد. این جابجایی تغییری در روابط دو کشور به وجود نیاورده و لندن متحد واشنگتن باقی ماند.

وضعیت در ایتالیا و آلمان نیز چندان باب میل کاخ سفید نبود. در ایتالیا چپگرایان که در رأس آنها پرودی قرار داشته و شعار خروج نظامیان کشورش را از عراق می‌داد چندان دوام نیاوردند لذا بار دیگر برلوسکونی راستگرا دوست و متحد بوش برنده انتخابات شده و آب را به جوی سابق باز گرداند. درنهایت باید به آلمان اشاره کرد که دوستی با آن منافع بسیاری را برای واشنگتن درپی داشت اما حضور سبزها در دولت ائتلافی شرودر بار کفه‌ی چپ را سنگین‌تر کرده بود تا این که در سال ۲۰۰۵ دموکرات مسیحی‌ها به قدرت رسیدند. اگرچه این بار آنها ناگزیر به ائتلاف با سوسیال دموکراتها شدند، ولی اجازه ندادند چپها به قدرت‌نمایی بپردازند. در مقطع کنونی نیز خروج سوسیالیست‌ها از ائتلاف بزرگ و اتحاد راست‌های میانه در آلمان، قدرت آنها را افزایش داد.

به‌این ترتیب آلمان جایگاه خود را در میان دوستان آمریکا حفظ کرده و در همان مداری قرار گرفت که از برلین انتظار می‌رفت.

شرایط سیاسی آلمان پس از جنگ

آلمان پس از جنگ دوم جهانی دوران پرفراز و نشیبی را پشت سر گذارده است. این کشور آغازگر ۲ جنگ جهانی در نیمه اول قرن بیستم بوده است که در هر ۲ جنگ نیز شکست را پذیرفته است.

پس از شکست در جنگ اول جهانی، امپراتوری از هم فرو پاشیده و جای خود را به جمهوری داد که از دل آن نازی‌ها به رهبری هیتلر بیرون آمدند که این کشور را به سوی جنگی دیگر سوق دادند.

جنگ دوم به تقسیم این کشور انجامید. شرق آن در دست کمونیست‌ها و شوروی قرار داشت که از طریق دیوار برلین دوپاره شده بود. وحدت و یکپارچگی آلمان تا زمان گورباچف طول کشید تا این که عاقبت دیوار برلین فرو ریخته و ۴ قدرت برتر جنگ دوم جهانی شامل شوروی، فرانسه، آمریکا و انگلیس رأی به وحدت و یکپارچگی آلمان دادند.

به‌این ترتیب یکی از آثار چشمگیر جنگ سرد دو ابرقدرت که دیوار برلین بود از بین رفت.

آلمان دارای احزاب سیاسی قابل توجهی است ولی در میان آنها دموکرات مسیحی‌ها و سوسیال دموکراتها از موقعیت برتری برخوردار بودند.

سوسیال دموکراتها قدیمی‌ترین حزب آلمان هستند که از جمله رهبرانشان که سالها صدراعظم آلمان بودند می‌توان به شرودر، اشمیت و ویلی برانت اشاره کرد. در کنار آنها باید به دموکرات مسیحی‌ها پرداخت که راست میانه هستند و از رهبرانشان باید از آدنایر، هلموت کهل و خانم مرکل نام برد.

لیبرال دموکراتها از احزاب رده دوم هستند که معمولاً از طریق ائتلاف در دولتها حضور می‌یابند و یا حزب چپ که خواستار عقب‌نشینی فوری نظامیان آلمان از افغانستان است.

قدرت راستهای میانه با توجه به تاکید مرکل بر بازسازی اقتصادی می‌تواند با موفقیت همراه باشد در صورتی که این ائتلاف قادر به جلب رضایت مردم باشد. رضایتی که بخشی از آن را در جریان انتخابات شاهد بودیم.

■

علم نعمت بزرگی است که در زندگی تاج افتخار و پس از مرگ یادگار درخشان خواهد بود ● حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

تعویض قلب

*** ممنوعیت ورود خودروهای شخصی به خیابانها، آنهم به طور گسترده آخرین راه‌حلی است که می‌تواند تهران را همچنان به عنوان «جایی برای زندگی» نگه دارد**

چیزی که تهرانیها، چندسال دیگر انتظارش را می کشیدند، ابتدای مهر امسال اتفاق افتاد. خیابانهای این شهر عزیز در ساعتهای اوج ترافیک تقریباً راهی برای عبور نداشتند و از سوی نیروی انتظامی و شهرداری ساعتهای اوج ترافیک اینطور اعلام شد:

هفت تا نُه صبح، یازده تا یک بعدازظهر و چهار تا هشت شب! یعنی تا خورشید در آسمان هست تنها ۶ ساعت اوج ترافیک نیست، رفتن از این سوی شهر تا آنسو، در این ساعات اوج ترافیک در هفته‌های پس از آغاز مهر، دست کم به دو یا گاه سه ساعت وقت نیاز دارد به طوری که شهروندانی که محل کار و منزلشان در دو سوی شهر قرار گرفته که کم هم نیستند، به راحتی ۳ یا ۴ ساعت از وقت خود را برای آمد و رفت روزانه به محل کارشان صرف می کنند. علاوه بر این اگر صبحها در ابتدای بزرگراه تهران — کرج بایستید و ترافیک این بزرگراه را از کرج به سوی تهران نگاه کنید، هزاران خودرو و سرنشینانش را خواهید دید که برای ورود به تهران مدتها در ورودی شهر پشت سر خودروهای دیگر مانده‌اند و انتظار می کشند که این تنها بخشی از راهی است که ایشان باید به طور روزانه و برای رسیدن به محل کار خود طی کنند.

به‌این ترتیب نه‌تنها صبحها و عصرها به‌وقت شروع و پایان کاراداری که در طی روز هم انجام‌دادن کوچکترین کارها در خیابانهای شهر، دقایق بسیاری را از شهروندان می‌بلعد که نسبت به سالهای گذشته و حتی همین سال ۸۷ تازه گذشته بسیار بیشتر و آزاردهنده‌تر شده.

در سوی دیگر ماجرا، ظاهراً تمهیداتی هم که برای کنترل ترافیک شهر به کار گرفته می‌شد، دیگر کارایی خود را از کف داده، رئیس راهنمایی و رانندگی اعلام می کند تمام توان خود را برای کنترل این ترافیک به کار انداخته‌ایم، اما ظاهراً کار به جایی رسیده که این «تمام توان نیروی انتظامی» هم کاری از پیش نمی‌برد.

سهمیه‌بندی بنزین هم دیگر هیچ اثری ندارد و درحالی که این ترافیک‌های چندساعته بی‌تردید بخش بزرگی از سهمیه خودروهای تهرانی را از بین می‌برد، اما بنزین آزاد لیتری ۴۰۰ تومان به بخشی از زندگی عادی شهروندان تبدیل شده و دیگر کسی هراسی ندارد اگر برای پر کردن یک باک بنزین ناچار باشد حدود بیست هزار تومان بپردازد.

طرح ترافیک و منطقه ممنوعه و طرح محدوده زوج و فرد خودروها هم مدتها پیش به مرگ تدریجی گرفتار شده‌اند و تنها محدوده کوچکی از ابرشهر تهران را شامل می‌شوند. شهرداری هم انصافاً زحمت زیادی برای حل معضل می کشد اما مشکل بسیار بزرگتر از اندازه این کوششها است. اتوبوسهای تندرو در خیابانهایی که بسیاری از آنها جایی برای عبور و مرور در ساعتهای اوج ترافیک ندارند، کاری از پیش نمی‌برند، مترو که آخرین راه نجات شهر از ترافیک به نظر می‌رسید در سایه مشکلات سیاسی به بودجه‌های سرسام‌آوری نیاز دارد و سرعت گسترش آن با سرعت گسترش ترافیک هیچ تناسبی ندارد، به ویژه اینکه تا زمانی که خطوط مترو کامل نشده‌اند، این روزها و روزهای آینده خطوط مترو در عمل جایی به پایان می‌رسد که گاه خیابانی باریک و پرترافیک بوده است که با آمدن آخرین ایستگاه مترو و خروج هزاران نفر از آن، این خیابان پرترافیک پیشین، به یک گره کور ترافیکی برای عابران تبدیل می‌شود و به جای تلطیف ترافیک، تشدیدش می کند.

تولید کنندگان خودرو به‌ویژه شرکت عزیز ایران خودرو هم درحالی که با بزرگترین بحران مالی چند سال اخیر خود دست و پنجه نرم می کند، آرام و در سکوت تمام، برای خلاص شدن از این بحران هر روز با شرایط بهتر و وسوسه‌انگیزتری نسبت به گذشته اقدام به فروش محصولاتش می کند، به طوری که شرایط سخت پولی و بانکی کشور که به دستور بانک مرکزی سود سپرده‌ها کاهش یافته و به حداکثر ۱۳ یا ۱۴

روزهای خوش

***همزمان با تشدید تهدیدها علیه ایران، امیدواریهای سیاسی هم به شکل قابل توجهی برای ایران اوج گرفته‌اند**

تحریم‌های فروش بنزین به ایران که از مدتها قبل، زمزمه‌هایش به گوش می‌رسید، بالاخره در هفته گذشته در مجلس نمایندگان آمریکا به تصویب رسید، به عنوان یک تحریم سخت و فلج‌کننده که بتواند ایران را در برابر خواسته‌های ایشان نرم کند، اما آنطور که پیداست این مصوبه مجلس آمریکا تنها صورت ماجرا است، چرا که وقتی پرده سیاست را کمی پس می‌زنیم، می‌توانیم ببینیم که با وجود قولهایی که چینی‌ها و ونزوئلایی‌ها و دیگران به ایران داده‌اند، حتی در صورت اجرا شدن چنین تحریم‌هایی، ایران مشکل تهیه بنزین پیدا نخواهد کرد و هستند کشورهای بزرگ و کوچکی که از سد تحریم بگذرند و به ایران بنزین بفروشند، اما قصد اصلی تحریم علیه ایران، ظاهراً با موضوع دیگری در محافل غربی درحال پیگیری است:

«تحریم بیمه‌ای ایران».

ایران عزیز برای ارسال محموله‌های بزرگ نفتی خود به خارج و صدور نفت، باید این کشتی‌های بزرگ را «بیمه» کند، چرا که ارزش این محموله‌ها بسیار زیاد است و اگر حادثه‌ای برای آنها روی دهد، خسارت سنگینی به کشور وارد می‌شود.

پس ناچار باید این کشتی‌ها مورد بیمه قرار گیرند، اما شرکتهای بزرگی که بتوانند این محموله‌های سنگین را بیمه کنند، در دنیا چندان متعدد نیستند و اکثراً در اختیار کشورهای غربی، اما از این سو هم خبرهای امیدوار کننده‌ای می‌رسد،

مسابقات المپیک تهران

*** رئیس جمهور «برزیل» می‌گوید: این بزرگترین و احساسی‌ترین روز زندگی او بوده است**

رئیس جمهور برزیل اشک می‌ریخت زمانی که اعلام شد این کشور به عنوان میزبان المپیک در سال ۲۰۱۶ انتخاب شده و از رقبایی مثل اسپانیا، ژاپن و آمریکا در رقابتی سخت پیش افتاده است. مردم برزیل هم تا صبح به شادی و سرور در خیابانها مشغول بودند، پس از شنیدن این خبر.

چرا که با این انتخاب عملاً جهان، برزیل را به عنوان کشوری مطمئن و توانمند شناخته که از این پس جایگاه آن در اقتصاد و سیاست جهانی بسیار بالاتر خواهد رفت.

کمیته‌ای که از سوی مقامات برگزار کننده المپیک، پیشنهادات کشورهای مختلف را برای میزبانی المپیک بررسی می کنند، فاکتورهایی نظیر امنیت، اقتصاد، امکانات شهری و ورزشی و علاقه‌مندی مردم به ورزش را مدنظر قرار دادند و برزیل و شهر «ریودوژانیرو» توانسته نسبت به رقبایش در مقام اول بایستد و نام برزیل را به عنوان کشوری با تمام این ویژگیها در سطح جهان مطرح کند.

آیا این آرزو و توقع بزرگی است که ایران و یکی از شهرهای عزیزمان در سالهای آینده، بتواند چنین افتخاری کسب کند و میزبان مردمان جهان برای برگزاری رقابتهای المپیک تهران باشد؟

■

درصد به طور سالیانه رسیده است، ایران خودرو با سود ۲۲ درصد خودروهایش را پیش‌فروش می کند تا حتی آنها که هیچ نیازی به خودرو ندارند هم برای رسیدن به این سود، در صف خریداران خودرو بایستند بی‌آنکه کسی به فکر روز تحویل خودرو و خیابانهایی باشد که دست کم در تهران دیگر جایی برای ورود خودروی جدید ندارند.

هشدار برای آلودگی شدید هوای امسال در ماههای آینده از هم‌اکنون شروع شده، اما همچنان هیچ مرجع انتظامی و شهری برای این ترافیک سرسام‌آور فکر بکری نمی کند. با نگاهی به خیابانهای تهران می‌توان دید که اوضاع ترافیک از توسل به راه‌حلهای عادی و خوش‌بینانه گذشته و تهران به مدیرانی جسور و بی‌باک نیاز دارد که شجاعانه طرحهای سنگین و سختی برای ترافیک تهران ارائه دهند و مردم تهران هم به ویژه این روزها آنچنان ترافیک‌های عجیبی را تجربه کرده‌اند که به نظر می‌رسد آمادگی اجرای هر طرحی حتی سخت و سنگین را برای رهایی از چنگ ترافیک دارند.

جلوگیری از ورود تمام خودروهای شخصی در برخی ساعتها به خیابانها، اجرای طرح زوج و فرد سراسری در تمام شهر و خلاصه ممنوعیت استفاده از خودروی شخصی دست کم در بسیاری از ساعات روز و هفته، تنها راه‌حلهای باقی مانده است تا با خلوت شدن شهر، وسایل نقلیه عمومی هم بتوانند کارایی واقعی خود را به مردم نمایش دهند و بتوانند در خیابانهای خلوت، مردم را به سرعت به مقصد برسانند.

برای رسیدن به چنین روزی، مردانی شجاع باید در حلقه مدیریتی شهر وارد شوند یا آنها که امروز در این حلقه نشسته‌اند باید قلبهای خود را عوض کنند.

■

اینکه آمریکا گفتگوی بی‌قید و شرط با ایران را برخلاف ادعاهای قبلی‌اش پذیرفته و شکل مذاکره‌ای را که ایران پیشنهاد کرده، قبول کرده است و اینکه سرانجام پس از سالها، نماینده مذاکره کننده ایران در مذاکرات هفته گذشته ۱+۵، صریحاً اعلام می کند که به طور مستقیم با طرف آمریکایی مذاکراتی داشته و اینکه توافقاتی برای ادامه غنی‌سازی با همکاری کشورهای غربی به دست آمده، همگی خبرهای خوشی هستند که نشان می‌دهد ایران توانسته راه حفظ منابع ملی خود را در راهروهای دیپلماتیک و سیاسی پیدا و توطئه‌های تحریم را «بی‌رنگ» کند.

همزمان با افزایش تهدیدها، خوشبختانه امیدواریهای سیاسی هم برای ایران به شکل چشمگیری در سیاست خارجی بالا رفته، و می‌توان از امروز منتظر روزهای خوشحال کننده‌ای در سیاست خارجی ایران بود.

■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

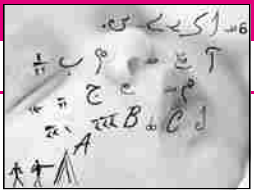

«خسروا! گوی فلک در خمِ چوگانِ تو باد!»...

حافظِ دلربا

هفتهٔ پیش جناب خسروی نیکونگار برای زیباتر شدن قطرهٔ زبانشناسی، بین واژه‌ها فاصله‌های زیبا گذاشت بنابراین بخشی از قطرهٔ هفتهٔ پیش بی‌جا و مکان ماند و به قطرهٔ این هفته نقل مکان کرد. خرسندم که جناب خسروی قطرهٔ ما و شما را زیباتر کرد. کاش هر هفته بین واژه‌ها جدایی بیندازد گرچه «ما برای وصل کردن آمدیم» اما بعد، ادامه از قطرهٔ هفتهٔ قبل:

زبان گل‌های دودره باز: نوعی گل شیپوری یک متری در آفریقا هست که سالی یک‌بار شکوفا می‌شود. این گل، گوشتخوار است و هیچ شهدی هم ندارد ولی برای غذا خوردن و برای گرده‌افشانی به حشرات نیازمند است بنابراین از خودش بوی گوشت فاسد می‌پراکند و می گوید:

بیا که گوشت باحال آوردم... بدو حشره که آتیش زدم به مالم...

و حشراتِ همه‌چیز خوار مانند مگس، فریب می خورند و وارد مدخل گل می‌شوند اما هرچه می گردند، می‌بینند بویش هست اما خودش یعنی گوشت فاسد نیست. پس می خواهند بیرون بروند. این گل به بعضی از حشرات اجازه می‌دهد بیرون بروند تا او را گرده‌افشانی کنند اما برخی دیگر را به دام می‌اندازد و شیرهٔ جان‌شان را می‌خورد.

در قطرهٔ هفتهٔ پیش و این هفته آموختیم که گل‌ها با زبان رنگ و عطر خود حرف می‌زنند.

در ادامهٔ این قطره کمی دیگر از «که» می‌نویسم...

کاربردهای «که» در زبان محاوره

بازهم که: هفتهٔ پیش قطرهٔ کوچکی دربارهٔ کاربرد «که» در زبان محاوره نوشتم که به اعتراض گوینده ربط داشت. حالا آن را ادامه می‌دهم:

نوعی «که» در زبان محاوره هست که برای توجیه گفتار گوینده به کار می‌رود. مثال:

«دیگه به تلفن‌هاش جواب نمیدم. تو که اونو خوب می‌شناسی»

مثال‌های دیگر: «گمان نکنم دیگه بیاد اداره... وقتی به آدم ارث کلون برسه دیگه اداره نمیاد که.»

«تا ماشین رو از کارخونه تحویل گرفتم، بردمش تعمیرگاه... این روزا وجدان کاری نمونده که...»

«که» برای گرفتن جواب آری: نوع دیگر «که» نشان می‌دهد که گوینده از حرف خودش مطمئن است و می خواهد از شنونده هم جواب مثبت بگیرد. شکل جمله‌ای که دارای این «که» است، شاید سؤالی به‌نظر برسد ولی سؤالی نیست زیرا آهنگ جمله «افتان» است نه «خیزان».

به آهنگ جمله‌های پرسشی می گویند «خیزان»: چرا می‌روی؟ ولی آهنگ جملهٔ خبری »افتان» است: چرا... می‌روی.» یعنی مطمئنم که می‌روی... بازگردیم به «که» برای گرفتن جواب آری... مثال: وقتی که قرار بوده کاری انجام نشود مثلا قورمه سبزی پخته نشود، «که» برای کوتاه کردن جمله و برای گرفتن جواب مثبت به کمک گوینده می‌آید:

زن: «قورمه سبزی نپختی که(؟)
شوهر: نه عزیزم... نپختم.»

مثال دیگر: «من سر کارم. بچه رو مهد بردی که(؟)
آره خانم... بردمش.»

این نوع «که» حالت اطمینان گوینده را دارد اما گاهی اعتراض گوینده را نشان می‌دهد. مثال: قرار بوده است برای بچه شیر بخرند و نخریده‌اند: «شیر بچه رو نخریدی که» در این جمله «که» اعتراض گوینده را از نخریدن شیر نشان می‌دهد.

می‌بینید که یک کلمهٔ دوحرفی (که) چه بار عاطفی عمیق و معناداری به جمله می‌دهد. این «که» فقط در زبان محاوره وجود دارد و زبان کتابی و معیار به‌جای سود بردن از این «که» جمله‌های طولانی و خسته کننده می‌نویسد.

آنتراکت: در روزگار قاجار بس که جنابان خاقان بیکار بودند و بس که هر تنوعی را آزموده بودند و دیگر هیچ کاری دل‌شان را نمی‌برد، شاعرها کوشش می کردند شعرهایی اختراع کنند تا شاهان قاجار محظوظ شوند و لذتی ببرند.

از جمله روزی میرزا ظفر الدین که در روزگار قاجار از شاعران مشهور بود، تصمیم گرفت دیوانی بسازد که در سراسر آن هیچ بیت معنی داری نباشد. خاقان بزرگ گفت: برای هر بیت معنی‌دار، دندانی از تو می کشم و بر سرت خواهم کوفت و برای هر بیت بی‌معنی سکه‌ای به تو پاداش می‌دهم. هنگاهی که دیوان او ساخته و پرداخته شد، خان قاجار سه چهار بیت معنی‌دار در آن یافت و چند دندان ظفرالدین را کشید و بر سرش کوفت و برای بقیهٔ اشعار بی‌معنی، سکه‌ای پاداش داد. آن ابیات معنی‌دار این‌ها هستند:

اگر عاقلی بخیه بر مو مزن
بجز پنبه بر نعل آهو مزن
به مطبخ میفکن ره کوچه را
منه در بغل آش آلوچه را
که نعل از تحمل مربا شود
به صبر آسیا کهنه حلوا شود
ز شلوار زنبور و افسار ببر
قفس می‌توان ساخت اما به صبر

این هم چند بیت از اشعار بی‌معنی که برای هر بیتش سکه‌ای طلا پاداش گرفته شده:

این ریش برادر سبیله
قورباغه پسر عموی فیله
شیرینی سرکه از زغاله
مغز سر گربه پرتقاله

پاسخ به دوستان بسیار خوب و نکته سنجم: جناب محمد خان رازقی از بوشهر که دلِ دلیران تنگستانی‌اش تنگ مباد تلفن کرد و پرسید: چرا میگیم زوار دررفته؟ ریشهٔ این کلمه چیه؟ پاسخ:

محمد جان! خوش به‌حالم که تلفن کردی و مرا از دلتنگی خلاص کردی. زوار در رفته در اصل زهوار در رفته بوده. یعنی چیزی که زه‌وارش در رفته و خراب شده. زه‌وار هم یعنی زهِ چیزی... یعنی چهارچوب و ستون چیزی. امروز وقتی می گوییم زوارش در رفته یعنی چارچوب و ستونش خراب شده است و دیگر به‌درد نمی‌خورد.

از دست دادن دوستان غربت و تنهایی است ● حضرت امیر(ع)

دیدنیهای ایران

زیر نظر: محمود صفادار

انزلی، زیباترین بندر ایران

رازهای ناشنیده دروازه اروپا

گزارش از: بهاره فرح بخش

بندر انزلی یکی از شهرهای زیبای استان گیلان است که در سال ۸۳۸ (ه.ش) به صورت دهکده‌ای کوچک به عنوان توقفگاه ماهیگیران و شکارچیان دریایی، فعال بوده است. آگوستوس هنری مونسانسی که در قرن نوزدهم از این بندر دیدن کرده بود، می‌نویسد: «بندر انزلی دهکده‌ای است با جمعیت حدود ۲۰۰ یا ۳۰۰ نفر که در کلبه‌های شنی محصور با بیشه‌های پرتقال زندگی می‌کنند و به فانوس‌های دریایی و زورق‌های کوچکشان می‌بالند.»

براساس بررسی های زمین شناسی، حدود ۱۵۰۰۰ سال پیش، جزیره‌ای از سطح آب دریای خزر سر برآورد که بعدها به نام **انزلی** نامیده شد و بعنوان **مهمترین بندر سواحل جنوبی دریای خزر و ایران** معروف گردید. بندر انزلی یکی از زیباترین شهرهای ساحلی دریای خزر و واقع در استان گیلان ایران است. این بندر **نخستین و بزرگترین بندر شمالی ایران**، در حاشیه دریای خزر قرار داشته و از این بندر با نام انزلی بارها در تاریخ یادشده است.

این جزیره بر اثر فعل و انفعالات جوی و سایر عوامل طبیعی، بصورت امروزی از دو قسمت **انزلی** و **غازیان** تشکیل می‌شود. از میان تعریف‌های مختلف که درباره واژه انزلی شده قابل قبول ترین معنی (انزل به معنی لنگر) یا لنگرگاه یا انزل برابر انشان می‌باشد که کلمه انزلی تحریف شده، انشان به معنی گذرگاه و دروازه است که می‌بینیم از گذشته نیز **انزلی را دروازه اروپا و ایران می نامیدند** و در بسیاری از نوشته‌ها هم آمده‌است. متاسفانه روسها بندر انزلی را در سال ۱۱۸۴ شمسی به آتش کشیدند و احتمالاً هر گونه آثاری که می توانست قدمت انزلی و مردم آنرا روشن نماید در آتش بیداد بیگانگان سوخت و به خاکستر تبدیل گردید.

بندر انزلی در اوایل صفویه (زمانی که قزوین پایتخت بوده است) مورد توجه انگلیسیها قرار گرفت تا بعنوان سر پلی برای عبور ابریشم گیلان که مرکز آن در رشت بوده به روسیه باشد ، همین امر باعث شد که روسها و حکومت مرکزی ایران نیز به موقعیت بندر انزلی پی ببرند. بندر انزلی به دلیل موقعیت خاص جغرافیایی بهترین پناهگاه و لنگرگاه برای کشتیهای تجارتی و نزدیکترین و امن ترین راه بین ایران و اروپا از طریق روسیه در مسیر تجارت و محلی برای تخلیه و بارگیری کالای تجارتی و عبور مسافرین گردید. طبق سرشماری سال ۱۳۷۵ جمعیت شهرستان بندر انزلی ۱۱۹۸۲۷ نفر بود. زبانشان فارسی است که آن را با گویش **گیلکی** ادا می کنند. در حال حاضر، بندر انزلی یکی از زیباترین شهرهای گیلان و مجهز ترین بندر کرانه های دریای مازندران است که سالانه هزاران تن کالا توسط کشتی، از آن خارج و یا به آن وارد می شود.

دیدنیهای بندر

تالاب انزلی، منطقه حفاظت شده سیاکشم، منطقه حفاظت شده سرخانکل، آرامگاه آقا سید محمد نجفی، برج ساعت، بقعه امام زاده صالح، بقعه بی بی حوریه، پل غازیان، پل میان پشته، ساختمان گمرک، ساختمان معتمدی و کاخ میان پشته نیز برخی از دیدنی های شهرستان بندر انزلی را تشکیل می دهند.

ساحل دریا

ساحل دریا به طول ۳۵ کیلومتر مکان دل انگیزی جهت آب تنی و آفتاب گیری است. آنچه سواحل انزلی را از سواحل دیگر دریای مازندران متمایز می سازد، **عمومی بودن سواحل** آن است که در دسترس همگان قرار دارد، در حالی که سایر سواحل دریای خزر مورد دخل و تصرف بخش خصوصی قرار گرفته و مسافران باید از پشت دیوارهای بلند و ویلاهای اختصاصی به دریا بنگرند. سواحل ماسه‌ای انزلی از روزگاران گذشته همواره در مقاطع مختلف سال پذیرای انبوه مسافران بوده است.

زیباترین مرداب جهان

مهمترین و جالب ترین نقطه شهر انزلی، تالاب آن است. **مرداب بین المللی انزلی، زیباترین و بزرگترین مرداب دنیا است که از نظر زیست محیطی، سیاحتی و اقتصادی اهمیت دارد.** تالاب انزلی سواحلی پوشیده از نیزار و گلهای دریایی رنگارنگ و نیلوفر دارد و قایقرانی، اسکی روی آب، شکار، ماهیگیری و گردش با قایق از تفریحات رایج در آن است. در زمستانها هزاران پرنده دریایی بخصوص قوهای زیبا به این محل مهاجرت می کنند. به علت فراوانی گلهای نیلوفر، مرداب به **جزیره گلها** نیز معروف است.

انواع ماهیان و گیاهان در مرداب وجود دارند. این تالاب در قسمت جنوبی بندر انزلی قرار دارد، وسعت کنونی آن ۹۰ کیلومتر مربع است، در حالی که تالاب انزلی در گذشته با باتلاق های اطراف آن در وسعتی حدود ۴۰۰ تا ۴۵۰ کیلومتر گسترده بوده است. تالاب انزلی به دلیل ویژگی های طبیعی و خصوصیات حیاتی آن از زیباترین مناظر آبی ایران و جهان است.

گل های نیلوفر آبی که غنچه‌ها و برگ های آن سر از آب برآورده و سطح وسیعی از تالاب را پوشانده‌اند، در کنار لانه‌های پرندگان متعدد، متنوع و زیبای بومی و مهاجر منطقه، انبوه نیزارها و سکوت حاکم بر آنها از جمله زیبایی های این تالاب به شمار می آیند. در برخی نقاط تالاب آب چنان تمیز و شفاف است که مسافران قایق سوار، تصویر خود در آسمان آبی بیکران را مشاهده می کنند و لذت می برند.

در حاشیه جنوبی مرداب انزلی روستایی با قدمت تاریخی زیاد و در عین حال بسیار زیبا و دیدنی با نام آشنای **(آبکنار)** خودنمایی می کند که بیشتر محصولات باغی و صیفی و دریایی منتصب به انزلی از دیر باز توسط کشاورزان و صیادان زحمت کش این روستا تامین می شده و هم اکنون نیز چنین است. گفتنی است روستای آبکنار در اصل شبه جزیره ایست که توسط مرداب و رودخانه **سیاه گیشه** (عروس سیاه) و تالاب **هنده خاله** و **اسفندسر** (معروف به ماهروزه) در آب محاصره شده است.

مناره انزلی

مناره انزلی یا **برج ساعت** در گذشته به عنوان **فانوس دریایی بندر انزلی** بود و امروز ساعت را به اهالی انزلی نشان

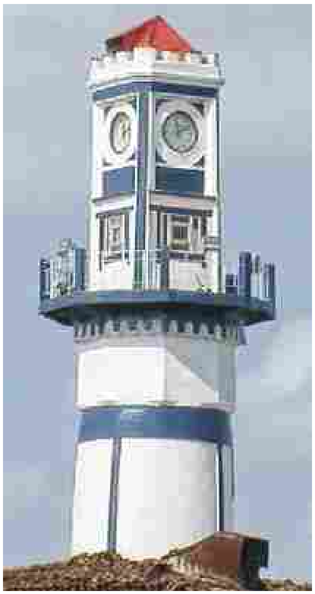

مناره امروزه دیگر چراغ دریایی نیست و به وسیله ساعت عقربه‌ای چهارسوی خود زمان را به اهالی بندر مه آلود نشان می‌دهد. این فانوس دریایی در حدود ۱۹۰ سال پیش ساخته شد.

پارک ساحلی بلوار، همراه با گلزار زیبایش

می دهد. گفتنی است، حاکم گیلان آن را درسال ۱۱۹۴ شمسی از آجر بنا نهاده است. هدف از ایجاد این بنا، دیده بانی از دریا و هم به منزله فانوس دریائی بوده است تا دریانوردان شب هنگام ساحل را با مشاهده روشنائی در بالای منار، شناسائی و شناور خود را به داخل کانال برسانند، روی همین اصل، چراغی برفراز آن روشن و نگهبانی در آنجا به کشیک می ایستاد. در سال ۱۳۰۷ شمسی پس از مرمت این برج، ساعتی چهارسو برفراز آن استوار گردید.

موج شکن انزلی (مول)

موج شکن انزلی نام اسکله‌ای است در بندر انزلی

قبل از اینکه موج شکن های انزلی احداث گردد کانال مابین انزلی و غازیان همانند خلیجی بود که کشتی های تجارتی به منظور تخلیه و بارگیری و یا مصون ماندن از امواج وطوفان دریا در آنجا پناه آورده به اسکله‌ها پهلو گرفته و یا روی لنگری می ایستادند.

اما امواج دریا، تا داخل کانال را میکوبید و به شناورهای مستقر در خلیج آسیب میرسانید، از این رو نیاز به احداث موج شکن ها احساس گردید و در سال ۱۸۹۵ میلادی جهت ایجاد اسکله و مقاومت در برابر امواج، زیر نظر دو مهندس روسی ساخته شده و مانند دماغه ای در داخل دریا پیش رفته است. گردش روی موج شکن ها و تماشای منظره دریا و کانال و ساحل انزلی و بلوار، از فراز آن خاطره فراموش نشدنی در بیننده باقی خواهد گذارد.

کاخ میان پشته

قبل از احداث آن، در همان مکان کاخ باشکوه **خوشتاریا** قرار داشت، این کاخ اختصاص داشت به تاجر روس که از اولین کسانی بود که صنعت برق را وارد ایران کرد. **روایت است در دورانی که خبری از روشنایی برق نبود در شب های مه آلود بندر انزلی این بنا با نور خود منظره‌ای زیبا را به وجود می آورد.** بنای کاخ میان پشته از سال ۱۳۰۸ شمسی جای کاخ خوشتاریا به دستور رضا خان آغاز و بین سالهای ۱۳۱۳-۱۳۱۴ شمسی پایان یافت، مساحت زیر بنای آن ۱۱۶۸ متر مربع میباشد. این کاخ در حال حاضر موزه نظامی می باشد و انواع سلاحهای گرم و سرد از زمان صفویه تا کنون در معرض دید عموم است. این کاخ موزه که در میان باغ دلگشایی با درختهای نارنج و سرو محصور شده از شمال به آبهای نیلگون خزر نظاره دارد. در حیاط کاخ چند ارادہ تانک و توپ و سلاحهای سنگین و نیمه سنگین در بین درختان قرار داده شده که از همان ابتدا نظامی بودن کاخ را به ما یادآوری می کند. در طبقه پایین بنا سلاحهای سبک و ادوات نظامی از زمان زندیه تا دوره رضا خان قرار داده شده است.

تفنگهای بزرگ قلعه‌ای، تفنگهای سنگ چخماق، سپر و کلاهخود و نیزه ها سلاحهای ابتدایی هستند که جنگاوران کشورمان در قدیم از آن استفاده می کردند. طبقه دوم بنا حالت کاخ بودن خود را بیشتر حفظ کرده و در آن از وسایل متعددی از جمله هدایای سران کشورهای خارجی به رضاخان، نگهداری می شود. رادیو ضبط مبله هدیه هیتلر به رضا خان یکی از این تحفه ها است.

تابلوی کبک آویز اثر کمال الملک و تابلوی نقاشی کار ناصرالدین شاه از جمله تابلوهای موجود در کاخ است.

منطقه حفاظت شده سیا کشیم

این منطقه جنوبی ترین بخش تالاب انزلی را شامل می شود. آبهای اضافی فراهم آمده از رودخانه های واقع در حوزه آبریز سیا کشیم از طریق تنگه نسبتاً باریکی که در شمال خاوری آن قرار دارد به بخش مرکزی تالاب انزلی وارد می شود. کشیم (یکی از پرندگان آبزی است که برای زمستان گذرانی به این سامان مهاجرت می نماید). با توجه به اینکه اکوسیستم مورد نظر از هیچ نقطه دیگری با مرداب انزلی ارتباط ندارد لذا می توان آن را به صورت اکوسیستم جدایی در نظر گرفت. این پهنه آبی از لحاظ تقسیمات کشوری در حوزه شهرستان های بندر انزلی و صومعه سرا قرار دارد. به طوریکه گفته می شود سال ها پیش از این یک عروس را از روستای اسفند (واقع در ساحل جنوبی این منطقه) به روستای آبکنار (که در کناره شمالی قرار دارد) با قایق می بردند که بر اثر وزش باد شدید قایق واژگون شده و عروس (که در زبان محلی «گیشه» خوانده می شود) در آب غرق می شود. لذا این منطقه به منظور حفاظت، توسط سازمان شکاربانی و نظارت بر صید سابق، انتخاب شد.

بلوار

این پارک ساحلی در سال ۱۳۰۷ ساخته شده است. بلوار به وسعت ۳۵۰۰۰ متر مربع در کنار موج شکن و مشرف به دریا ساخته شده و همراه با گلزار زیبایش دیدنی می باشد.

شنبه بازار

بازار محلی با قدمت بیش از ۱۰۰ سال، در روزهای شنبه هر هفته برگزار می شود و محل فروش انواع محصولات و غذاهای محلی است.

دهکده ساحلی

مجتمع مسکونی و ویلایی دهکده ساحلی که در ورودی شرقی انزلی واقع شده است و دارای ۵۰ سوئیت، ۲۵ آلاچیق و... با قابلیت اسکان صدها نفر می باشد. این مجتمع دارای رستوران، فروشگاه، پارک، مسجد، منطقه شنای برادران و خواهران، زمینهای ورزشی، ویلاهای ساحلی و ... می باشد.

ساختمان شهرداری و شهربانی

مشرف به بلوار ساخته شده و محل ترنم موزیک که به **حافظیه** معروف است در آن واقع است. بنای شهرداری انزلی یک بنای زیبا و ضمنا از نظر تاریخی قابل توجه است، زیرا **شهرداری بندر انزلی اولین شهرداری ایران است.** این بنا در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی ساخته شده است.

مجتمع تفریحی طرح دریا

مناطق ویژه و مجهز طرح شنا مخصوص خواهران و برادران در خیابان پاسداران، ساحل قو و نیز جنب هتل سفید کنار قرار دارد که مجهز به انواع خدمات رفاهی، نجات غریق، اسکله قایقرانی، مرکز خرید و غیره می باشند. علاوه بر موارد فوق: پارک شهر - میدان مالا - آرامگاه بی بی حوریه - امامزاده صالح - آرامگاه آقا پیر - آرامگاه آقا سید نجفی و... را می توان اضافه کرد.

بقیه در صفحه ۶۲

تالاب انزلی به دلیل ویژگی‌های طبیعی و خصوصیات حیاتی آن از زیباترین مناظر آبی ایران و جهان است

این کاخ در حال حاضرموزه نظامی می‌باشد و انواع سلاحهای گرم و سرد از زمان صفویه تا کنون در معرض دید عموم است

کسی که به فکر انتقام باشد همیشه زخمهای خود را تازه نگه می دارد ● باکون

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود پنج شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

می‌خواهم بدانم

سرکار خانم م—ن از شیراز
چنین نوشته‌اند:

دختری ۱۶ ساله هستم و در سال دوم دبیرستان به تحصیل مشغول می‌باشم. من نامه نوشتن و مطرح کردن موضوعات و مسائل را به مشاوره تلفنی ترجیح می‌دهم چرا که با این روش راحت‌تر و بهتر می‌توانم ذهنیات خودم را مطرح کنم. من به آینده خودم بسیار می‌اندیشم و به همین دلیل هم علاقه فراوانی دارم به اینکه بدانم که زندگی برای من چه هدفی را تعیین کرده است. اما خودم دوست دارم که شغلی داشته باشم با درآمد فراوان که قادر باشد هزینه‌های مرا تامین کند چرا که علاقه فراوانی به مسافرت دارم. آن هم به مناطق و کشورهای مختلف از جمله مصر، هند و چین. به تنوع در شغل هم اعتقاد بسیاری دارم و از اینکه سر ساعات مقرری برای انجام مشغله‌ام رفت و آمد کنم دل خوشی ندارم.

رشته تحصیل و شغل

در مورد رشته تحصیلی هم با آنکه اکنون در رشته ریاضی مشغول هستم به آن علاقه‌مند نیستم چرا که آن را ویژه پسرها و مردان می‌دانم، اما به رشته‌هایی چون گرافیک و انیمیشن علاقه فراوانی دارم و می خواهم در آینده چنین رشته‌هایی را دنبال کنم. به ماجراجویی هم علاقه عجیبی دارم و دوست دارم که مشغله آینده من هم توأم با ماجراجویی باشد. و برعکس از اینکه همه چیز قابل پیش‌بینی باشد، چندان دل خوشی ندارم. برای مثال به فعالیت در عصر و شب هنگام به مراتب بیشتر از صبح‌ها علاقه دارم. لطفاً نگویید که چگونه می‌توانم هدفی را که روزگار مقدر کرده شناسایی کنم و مرا راهنمایی کنید که در دانشگاه باید چه مسیری را دنبال کنم.

به هیچ وجه علاقه ندارم که مانند انسانهای عادی باشم، بخورم و بخوابم و روزهای زندگی را بگذرانم

طالب نام و نشان هستم

در ضمن این را هم باید بدانید که به هیچ وجه علاقه ندارم که مانند انسانهای عادی باشم، بخورم و بخوابم و روزهای زندگی را بگذرانم. بلکه می خواهم برای جامعه مفید واقع شوم، ضمن آنکه می خواهم مانند بسیاری از بزرگان و صاحبان آثار مانند شکسپیر، بتهوون و ویکتور هوگو حتی پس از مرگ هم زنده و همواره بر سر زبانها باشم.

حال به من بگویید که آیا آنچه می خواهم بلندپروازی است؟ آیا یک شانزده ساله حق ندارد که در رویای خود سیر کند؟ آیا اینکه نمی خواهم کلیشه‌ای زندگی کنم اشکال دارد؟ آیا جامعه به من خرده می گیرد؟ این تفکرات باعث شده که من مضطرب باشم، اما اگر تصور می کنید که ذهنیت‌های من و انتظاراتم از زندگی برایم مشکل ساز می‌شود، لطفاً توضیح دهید.

من می خواهم باعث افتخار خودم و خانواده‌ام باشم و برای وارد شدن به این راه هر چه را که لازم باشد انجام می‌دهم. فقط راه را به من نشان دهید، چرا که تصور می کنم اگر آغاز راهم درست باشد آنقدر فهم و درک و هوشمندی داشته باشم که بتوانم به اهدافم دست یابم.

از اغراق پرهیز کنید

سرکار خانم م—ن از شیراز

همانگونه که خودتان هم اذعان کرده‌اید، شما تنها شانزده سال دارید و طبیعی است که انتظارات از خودتان هم باید مطابق توان تان باشد. ضمن آنکه توقع جامعه و خانواده هم از شما در حد توان شما خواهد بود. بیایید و در هیچ پدیده‌ای اغراق نکنید. شما از هوش و درایت بسیاری برخوردار هستید که اگر: آن را در اغراق و زیاده‌خواهی غرق کنید، آنگاه با مشکلات شخصی عدیده مواجه خواهید شد. **شما باید توجه داشته باشید که نظم و نورمهای اجتماعی برای استفاده بشر ایجاد می شوند و به سن و سال هم ربطی ندارند**، برای همین است که در همه جوامع به واقع در هر سن و سالی هم که باشند باید مطابق نظم اجتماعی که ایجاد شده، رفتار کنند.

برای مثال یک دوازده ساله حتی اگر نابغه هم باشد و به اندازه یک انسان چهل ساله درک و شعور داشته باشد، باز هم دوازده ساله است و صغیر محسوب می شود و مثلاً به او اجازه رانندگی داده نمی شود، بنابراین شما هم حالا که شانزده ساله هستید تابع همان اصول می‌باشید.

تعدیل در نظریات افراطی

از حالا مشخص است که شما در برخی از موارد دارید از دروازه‌های افراط عبور می کنید. برای مثال خودتان در نامه ذکر کرده‌اید که علاقه‌ای به رعایت ساعات در مسائل مختلف ندارید. حال باید بدانید که قرار دادن ساعات رفت و آمد و یا ساعت کاری تنها برای شما نیست، بلکه برای همه کارکنان در آن مجتمع بخصوص و یا برای همه شهروندان است و اگر هر کس بخواهد که خودش برای خودش تعیین ساعت کند و در زمانی که می خواهد بیاید و برود، آنگاه قبول می کنید که اجتماع دچار اغتشاش و بلبشو می‌شود. حالا به خاطر همان نظم اجتماعی است که می گویم قوانین باید توسط نوابغ هم رعایت شوند، هر چند که آنها به مراتب بهتر از دیگران می توانند قوانین را درک کنند، اما در اجرا، همه به یکسان رفتار می کنند. از سوی دیگر جاه‌طلبی و دنبال خواسته‌های بسیار بودن، زمانی می تواند نتایج مثبت داشته باشد که جهت‌دهی و کانالیزه صحیح در قبال آن انجام شود و به غیر از آن هرج و مرج ذهنی فراوانی برای شما ایجاد می کند، چرا که بر اثر جهت نداشتن و معقول نبودن، مرتب به راههای هرز کشیده می شود و از آنجا که آن راهها نتیجه‌بار نخواهند بود، آنگاه روز به روز دلسردتر و دلسردتر می‌شوید.

قوانین باید توسط نوابغ هم رعایت شوند، هر چند که آنها به مراتب بهتر از دیگران می توانند قوانین را درک کنند

تقدیر و توان

از کلیشه‌ای بودن شکایت کرده‌اید و باید بدانید که کلیشه اگر همان نظم‌های اجتماعی و یا نظم داخل خانواده باشد، عدول از آن جایز نیست، اما برخی اوقات کلیشه درباره مقوله‌های علمی است که مطالعه و پژوهش بیشتر می تواند کلیشه‌های قبلی را درهم شکند که در این صورت نه تنها اشکالی ندارد بلکه بسیار هم کارایی دارد. اما درباره آنچه که زندگی برای شما مقدر کرده باید بدانید که خودتان در طی زمان و در انجام اعمال و حرکات خود متوجه خواهید شد که راه خداپسندانه کدام است. در واقع این را هم بدانید که تقدیر و توان برای شما به موازات یکدیگر حرکت می کنند و افزایش در توان، خود یک عامل برای گسترش در اهداف زندگی است که همانا تقدیر برای شما می باشد. عجله نکنید، آرام باشید و از هوش خود نهایت استفاده را داشته باشید، آنگاه زمانی که موفقیت‌ها و پیشرفت‌های خود را شاهد می‌شوید، به این مهم پی می برید که به راه درست افتاده‌اید. در انتخاب رشته درسی در دانشگاه هم باید با همان آرامش و دقتی که گفته شد عمل کنید چرا که در آنجاست که توان، هوش، استعداد و سرانجام علائق خود را درهم می آمیزید و بهترین و دوست داشتنی ترین رشته را برای خود انتخاب می کنید. حال چرا این رشته‌ها انیمیشن و گرافیک نباشند؟

موفق و پیروز باشید

نامه های رهبر کبیر انقلاب اسلامی به فرزندش حجة الاسلام والمسلمین حاج سید احمد خمینی (با شرح و توضیحات مربوط به هر کدام) به همت موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره) و با مقدمه زیبایی از جناب حجة الاسلام والمسلمین سید حسن خمینی منتشر شد

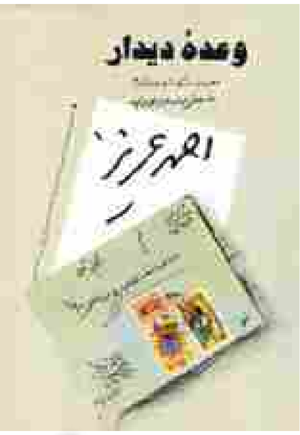

وعده دیدار

اخیراً چاپ جدیدی از کتاب ارزشمند «وعده دیدار» که متن کامل نامه‌های حضرت امام خمینی(ره) به فرزند برومندش حاج سیداحمد خمینی(ره) را با شرح و توضیحات مناسب و خواندنی در یک مجموعه جذاب و قابل تامل و درس‌آموز گرد آورده است و به همت موسسه تنظیم‌ونشر آثار امام خمینی وبامقدمه زیبایی از حجـة الاسلام‌والمسلمین سیدحسن خمینی منتشر شده، به دستمان رسید.

آنچه که این اثر را جدای جنبه‌های طبیعی و نکات نغز نگارشی و توصیه‌ها و نصیحت‌های حکیمانه آن، از دیگر آثاری از این دست کاملاً متمایز می کند اینکه بدانیم مردی در هیئت یک رهبر ارجمند دینی و یک مرجع تقلید و یک مبارز سیاسی تاثیر گذار، در تمایزی آشکار با افرادی از این جنس، صندوقچه‌ای گرانقدر از عاطفه و مهر را نیز در ضمیر خود دارد که در رابطه پدر و فرزندی چنین عواطفی بروز می‌دهد و این همه وقت می گذارد و مهربانی می کند، درک ما را از شخصیت منحصر به فردی چون امام خمینی بیشتر و بیشتر می کند. نکته مهمتر اینکه به دلیل مراقبت شدیدی که ساواک شاه از کلیه ارتباطات امام به عمل می‌آورد چنین نامه‌نگاری هایی ارج و اعتباری مضاعف پیدا می کنند.

البته نیز باید دانست که امکان طرح بسیاری از مباحث سیاسی و رهنمودهای مبارزاتی و انقلابی در چنین نامه نگاری هایی با توجه به مراقبت شدید ساواک وجود نداشت که این موارد در ملاقاتهای حضوری مطرح می شد.

برای آنکه بیشتر با روحیات مخاطب این نامه‌ها یعنی مرحوم حاج سیداحمدآقا پی ببریم، بد نیست به تکه‌ای از بخش پایانی مقدمه فاخر جناب سیدحسن خمینی اشاره کنیم که می‌نویسند:

...در تاریخ سوم اسفند ۱۳۷۳ یعنی تنها بیست روز قبل از حادثه تلخ رحلت، در ذیل نامه‌ای مفصل و منتشر شده از حضرت امام که در آن رهبر کبیر انقلاب اسلامی با صراحت تمام به دفاع از حق طلبی‌ها و نقش و جایگاه یادگارش در انقلاب اسلامی پرداخته است، پدر بزرگوارم در ذیل این نامه خطاب به قائم‌مقام موسسه تنظیم و نشر آثار امام نوشته‌اند:

جناب آقای حمید انصاری، بارها خدمت امام عرض می کردم که دفاع از من در فرهنگ جنابعالی نیست و دیدیم که نشد، جز نامه‌ای که در آن بدین معنا هم اشاره شده بود. فکر می کنم این دفاع هم با فرهنگ معظم‌له سازگاری ندارد. ایشان چون مظلومیت مرا دیده‌اند ناچار به دفاع از مظلوم این را نوشته‌اند. لذا این نامه را نیاورید و بگذارید آنچه راجع به من گفته‌اند، گفته باشند. خدا به اعمال انسان داناتر است.

احمد خمینی – ۷۳/۱۲/۳...

به هر حال با توجه به زیبایی‌ها و آموزندگیهای این اثر، مجله اطلاعات هفتگی از این شماره اقدام به چاپ آن به صورت پاورقی کرده است که امید است مورد استفاده تمام خوانندگان محترم قرار گیرد.

لازم است خدمت عزیزان این توضیح را نیز اضافه کنیم که با توجه به حجم هر نامه ممکن است در یک شماره یک نامه و یا چند نامه منتشر شود.

نامه اول = سال ۱۳۴۸ – نجف اشرف

بسمه تعالی

احمد عزیزم انشاءالله سلامت باشید.

مرقومی که به مادر نوشته بودید واصل شد.

باز اصرار نموده بودید راجع به آقای مذکور(۱). نمی‌دانم این چه اصراری است. شما مگر طریقه اینجانب را نمی‌دانید که بنای تشبثات در این امور را ندارم و صلاح دین و دنیای من این کارها نیست. از قراری که بعضی نقل کرده‌اند شما برای گرفتن شهریه اصحاب، هر ماه تهران می‌روید. خیلی تعجب کردم بلکه باور نکردم. این امر را شما انجام ندهید. یک نفر برود بگیرد بیاورد. برای شما خیلی سبک است هر ماه برای این امر رفتن. بلکه قدری تهران رفتن را تخفیف دهید. به آقای لواسانی(۲) پیغام دهید که از قراری مرقوم داشته‌اند صورت حساب ماه مبارک را فرستاده‌اید و آن به من نرسیده است(۳) و باز پیغام دهید که مسافر مطمئن نیست که جواب مرقومات شما را بدهیم و قبوض را برسانم. انشاءالله هر وقت پیدا شد می‌فرستم و باز به ایشان پیغام دهید که اگر برای آن شخص محترم(۴) خدای نخواسته حادثه‌ای پیدا شد، آقازاده محترمشان خوب است انجام دهند و در صورتی که لازم است وکالت برای ایشان بفرستم. مرقوم دارید والسلام علیک. از شما امید دعا دارم. چنانچه به شما و محترمه مکرمه دعا می کنم.

پدرت

پاورقی ها

۱–مقصود آیت‌الله ربانی شیرازی است که طرح ایشان و من این بود که تعدادی از فضلا را در منزل امام به هر قیمتی ولو با پول جمع کنیم تا پیغامها و مواضع امام را سریعاً به حوزه قم و سایر جاها برسانیم. امام با این کار شدیداً مخالفت می کردند. باز من به وسیله مادرم نوشتم که در اینجا باز توبیخ شدم و حق هم با امام بود. (سیداحمد خمینی)

۲–آیت‌الله سیدمحمدصادق لواسانی

۳– نرسیدن اینگونه نامه‌ها علت‌های مختلف داشت. مثلاً طرف رود بایستی داشت نامه را می گرفت و قهراً پولی هم می گرفت بعد نامه را پاره می کرد یا دور می‌انداخت و یا اینکه گاهی مساله لو می‌رفت و کاغذ به دست ساواک می‌افتاد ولی اسامی را که آقای لواسانی و خیلی از وکلای امام در شهرستانها برای امام می‌فرستادند اسم مستعار بود و فقط اسم بود... البته اکثر مقلدین امام اصلاً قبض نمی‌خواستند. (سیداحمد خمینی)

۴–به دنبال تعطیل شهریه قم امام، تصمیم گرفتیم به هر صورتی شده است شهریه امام را بدهیم. آقای حاج شیخ حسن صانعی و حاج شیخ فضل‌اله صلواتی را به بیت آیت‌الله حاج میرزا احمد آشتیانی (روحانی درجه یک تهران، همتراز آیت‌اله خوانساری) فرستادیم که پول هست ولی نمی گذارند به طلاب بدهیم ما حاضریم این پول را با عنوان حضرتعالی بپردازیم که ایشان پس از استخاره قبول کردند و امام طی نامه‌ای بسیار محترمانه نامه‌ای به ایشان می‌نویسند که حضرت آیت‌الله مجازند این وجوهات را تقسیم کنند.

این مساله مثل بمب در برخی حوزه های دینی تهران که با اندیشه های انقلابی امام مخالف بودند می ترکد و به آیت‌اله آشتیانی که هم از امام بزرگتر بودند و هم مرجع صاحب‌نامی محسوب می‌شدند انتقاد کردند که در شأن شما نیست که وکیل آقای خمینی بشوید. اما ایشان توجهی به این موارد نکردند تا اینکه زمان رحلت آن مرحوم نزدیک شد و امام اشاره به همین معنا فرمودند که اگر حادثه‌ای برای آن بزرگوار پیش آمد فرزندشان به تقسیم شهریه بپردازند تا در پرداخت شهریه امام وقفه‌ای ایجاد نشود که بحمدلله هرگز نشد. ■

پنهان داشتن سخن‌ها از جوانمردی است ● حضرت امیر(ع)

داستان زندگی

اسرار خانه مرموز

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: مرتضی، شراره، صحرا و سپهر

اشاره: یکی از دوستان قدیمی‌ام —که سالهاست در خارج از کشور به سر می‌برد— آدم جالب و تاثیر گذاری است. «حسین» که به معنی کلمه یک «دانشمند علوم اجتماعی» است، علیرغم اینکه خانواده‌ای مذهبی و معتقد داشت، خودش در اوج جوانی دچار تردیدهایی نسبت به خالق بی‌همتا شد. اما این پایان کار نبود، «حسین آقا» پس از اینکه وارد دانشگاه شد، در همان چهار سال و نیمی که مشغول گذراندن دوره «لیسانس جامعه‌شناسی» شد، تبدیل به آدمی کاملاً خداشناس و معتقد شد. او می‌گفت: «من خدا و دین اسلام را از دستوراتی که درباره اجتماع داده‌اند شناختم! در حقیقت از روی «علم» مسلمان شدم!

اینطوری بود که «حسین» نماز و روزه‌اش را از هر مومنی جدی‌تر دنبال می‌کرد و بعدها که برای ادامه تحصیل راهی اروپا شد، نه تنها ایمانش سست نشد، که قوی‌تر هم شد! یکی از جملاتی که حسین همیشه به زبان می‌آورد درباره «غیبت کردن پشت سر آدمها» بود و چنین عقیده‌ای داشت؛ پیغمبر اسلام می‌دانست که غیبت کردن پشت سر آدمهای دیگر، جامعه را به بدبینی و نفاق هل می‌دهد که «غیبت کردن» را آنقدر گناه بزرگی برشمرده...»

من اما، چیزی حدود بیست سال بعد از شنیدن تفسیر حسین آقا درباره «غیبت» معنی و مفهوم حرفش را کاملاً لمس کردم...

از همان روز اولی که به محل جدید نقل مکان کردیم، متوجه شدم که تقریباً تمام اهالی محل، یک سوژه مشترک برای حرف زدن دارند، صحبت پشت سر خانواده‌ای چهار نفره که به طور عجیبی «نامتجانس» بودند؛ مردی ۵۳ ساله به اسم «آقامرتضی» که قطع نخاع کامل بود و مانند تکه‌ای گوشت، روی تختخواب —و گاهی اوقات روی ویلچر— افتاده بود.

نفر دوم: همسر آقامرتضی، زنی ۳۵ ساله که خیلی جوانتر از سن‌اش نشان می‌داد، با چهره‌ای شاداب و زیبا که می‌توانستی او را نهایتاً ۲۵ یا ۳۰ ساله فرض کنی؛ بانویی زبر و زرنگ که نامش شراره بود و حدود ۱۵ اتوبوس مسافربری و ۱۰ تریلی خریده و آنها در اختیار رانندگانی بود که به عنوان حقوق‌بگیر، در جاده‌ها حرکت و برای این زن و شوهر کار می‌کردند.

نفر سوم؛ دختر نوجوان این خانواده «صحرا» که ۱۷ سالش بود و مانند پدر و مادرش زیبا و جذاب بود. دختری که همیشه سرزنده و بشاش بود و لحظه‌ای هم خنده از لبانش دور نمی‌شد!

و بالاخره نفر چهارم، کسی که از زمان حضورش در این خانواده نزدیک به سه سال می‌گذشت و از هنگامی که وارد این خانواده شده بود، دهها حرف و حدیث پشت سر او، شراره، آقامرتضی و «صحرا» بر سر زبانها افتاده بود. هیچکس به درستی نمی‌دانست سپهر کیست و در این خانواده چه می‌کند؟ همه فقط این را می‌دانستند که دو ماه پس از «قطع نخاع شدن» آقامرتضی و روی تخت افتادنش، این مرد سر و کله‌اش در خانواده آنها پیدا شد! و از همان هنگام بود که غیبت کردنها شروع شد!

آنچه که همگان در موردش «متفق‌القول» بودند، ماجرای ازدواج آقامرتضی و شراره خانم بود؛ همسایه‌ها می‌گفتند آقامرتضی که وضع مالی‌اش خیلی خوب بود، سوای اینکه خودش یک تریلی داشت، مقدار زیادی پول نقد هم در بانک داشت که با سود آن پولها نیز می‌توانست به راحتی زندگی کند. تا اینکه در سن ۳۵ سالگی تصمیم گرفت ازدواج کند، آن هم با دختری که می‌توانست جای فرزندش باشد؛ شراره هنگامی که فقط ۱۷ سال داشت زن «آقامرتضی» شد. بعضی‌ها می‌گفتند دختر فراری بوده، بعضی دیگر او را «بچه پرورشگاهی» می‌دانستند و... اما هرچه بود «شراره» با مرتضی ازدواج کرد و حاصل زندگی شیرینشان «صحرا»یی زیبا و بانشاط بود که چشم و چراغ این زن و شوهر محسوب می‌شد. فاصله سنی «مادر و دختر» آنقدر کم بود که خیلی‌ها در خیابان آن دو را خواهر بزرگ و خواهر کوچک» فرض می‌کردند! کما اینکه فاصله سنی زن و شوهر نیز شبیه به پدر و دختر بود! اما آنها خانواده‌ای خوشبخت بودند و به هیچکدام از این حرف و حدیث‌ها توجهی نمی‌کردند و... تا موقعی که آقامرتضی فلج کامل شد؛ ظاهرا! به علت تصادف؟ اما کسی بیشتر از این چیزی نمی‌دانست. بدبختی این بود که اعضای آن خانواده سه نفره اصلاً اهل «همسایه بازی» و رفت و آمد با اهالی محل نبودند و همین گوشه‌گیری و انزوایشان باعث می‌شد حرف و حدیثهایی به وجود بیاید!

اینگونه بود که یک روز «آقامرتضی» را با آمبولانس به خانه آوردند و یکراست او را به طبقه سوم منزلش بردند و یکی از اتاقها جایگاه همیشگی‌اش شد.

حضور نفر چهارم یعنی «سپهر» زمینه را کاملاً مساعد غیبت کردن و «حرف ساختن» نمود؛ جوانی ۲۳ ساله و خوش برخورد و جذاب که یکمرتبه به خانواده آنها اضافه شد. آنچه که همه می‌دانستند این بود؛ دو ماه پس از اینکه «آقامرتضی» ویلچرنشین شد، یکمرتبه شراره غیبش زد و حدود یک هفته هیچکس او را ندید، تا اینکه پس از این مدت، ناگهان سر و کله شراره پیدا شد؛ آن روز را همسایه‌ها کاملاً به یاد داشتند؛ ساعت ۶ بعدازظهر بود که یک «تاکسی فرودگاه» داخل کوچه شد و جلوی خانه آقامرتضی توقف کرد و شراره از تاکسی پیاده شد، اما او تنها نبود؛ جوان خوش قیافه‌ای هم همراه با دو چمدان از تاکسی پیاده و داخل خانه شد. «برخورد صحرا» در آن لحظه موجب بسیاری از حرفها شد؛ دختر جوان با صمیمیت زیاد به استقبال مادرش آمد و او را در آغوش گرفت و...، اما هنگام برخورد با «سپهر» خیلی سنگین —درست مانند روبرو شدن با یک غریبه— به او سلام کرد و «بفرمایید» گفت و...

از فردای آن روز دهها حرف و حدیث پشت سر این خانواده دوباره کوک شد؛ یکی می‌گفت: «شراره از شوهرش طلاق گرفته و با این جوان خوش قیافه ازدواج کرده...» دیگری پا را فراتر می‌گذاشت؛ «طلاق کدامه؟ ازدواج چیه؟ آقامرتضی بیچاره که افتاده توی اتاق طبقه سوم و از هیچی خبر نداره؟ شراره خانم با خیال راحت «سوگلی‌اش» را آورده توی خانه و...؟! ولی چند نفری هم بودند که قصه دیگری را سر زبانها انداخته بودند و «صحرا» را مضمون قصه می‌دانستند و می‌گفتند:

–در روزهایی که شراره خانم مشغول رسیدگی به بیماری شوهرش بود، صحرا دور از چشم پدر و مادرش دسته گل به آب داد و... موقعی که مادرش فهمید قضیه چیست، راه افتاد دنبال پسره و او را —که همین سپهر باشد— در بندرعباس پیدا کرد و او را تهدید به شکایت نمود و وادارش ساخت که برگردد و با دخترش ازدواج کند و...

تعدادی از همسایه‌ها نیز نیمی از قصه «صحرا» را قبول داشتند، اما نیمه دوم آن را اینگونه تعریف می‌کردند: «بعد از اینکه «صحرا» دسته گل به آب داد و پسره فرار کرد، مادرش «شراره خانم» برای حفظ آبروی دخترش و قبل از اینکه شکم صحرا بالا بیاد!! گشت و گشت تا این «سپهر» را پیدا کرد و قراردادی با او بست تا در عوض دریافت مقداری پول، صحرا را به عقد خود دربیاورد و چند ماه بعد هم او را طلاق بدهد و از زندگی آنها خارج شود! بعضی از جوانهای محل حرف دیگری می‌زدند و «سپهر» را شمشیر دولبه‌ای می‌دانستند که هم از آخور می‌خورد و هم از توبره!!

در این فضای آلوده و پر از قصه‌های تلخ و شرم‌آور بود که من وارد این محله شدم. چیزی حدود شش ماه از پیر و کودک و جوان و زن و مرد و کاسب و خانه‌دار و تحصیلکرده و... قصه‌های جوراجور شنیدم، اما یکی دو باری که برحسب اتفاق از کنار اعضای این خانواده رد می‌شدم —یعنی شراره و صحرا و سپهر— کلماتی از زبانشان می‌شنیدم که بیشتر گیج‌ام می‌کرد، شراره هرگاه سپهر را صدا می‌کرد از واژه «داداش» بهره می‌برد و صحرا نیز او را «عمو» صدا می‌کرد. من نیز شنیده‌هایم را با جوانهای محل درمیان می‌گذاشتم، اما پاسخم معمولاً با یک پوزخند همراه بود و می‌شنیدم که: «تو هم ساده‌ای آقامحسن... خب معلومه که جلوی من و تو چیزی را رو نمی‌کنند؟ اینها سیاه‌بازانی هستند که همه را سیاه می‌کنند!» روزها و شبها

پشت سر هم گذشت و به ماه هفتم حضورم در آن محل رسید و... تا آن شب...

* * *

ساعت حدود ۲ نیمه شب بود و من —طبق معمول— مشغول نوشتن. حسابی خسته شده بودم و به همین دلیل تصمیم گرفتم مثل اکثر شبها برای رفع خستگی و استنشاق هوای تازه [که جز نیمه شب آن را نمی توان در تهران یافت] از خانه زدم بیرون و داخل کوچه مشغول قدم زدن بودم و به قول «سهراب سپهری» شاخه نوری هم بر لب داشتم و... اما همین که رسیدم جلوی منزل ۳ طبقه آن خانواده، در باز شد و آن سه نفر را در حالت اضطراب و نگرانی دیدم.

«سپهر» روی پله جلوی خانه چمباتمه زد و مثل مار به خودش می پیچید. «صحرا» اشک می ریخت و به او دلداری می داد: «نگران نباش عموجان... الان ماشین میاد» شراره نیز با اضطراب فراوان سر کوچه را نگاه می کرد و می گفت: «پس چرا این ماشین لعنتی نیامد؟» صحرا نیز با عصبانیت رو به مادرش گفت: «بهت گفتم ماشین رانگذار تعمیرگاه... اما گوش نکردی...» شراره پاسخی نداد و تازه متوجه حضور من شد. معطل نکردم و «سلام» گفتم و ادامه دادم: «کمکی از دست من ساخته است؟» شراره با تردید و دودلی گفت: «منتظر ماشینیم... به آژانس زنگ زدیم گفت تا چند دقیقه دیگه یک ماشین می فرسته...» هنوز چیزی نگفته بودم که «صحرا» — در حالی که به شدت اشک می ریخت —از کنار سپهر برخاست و جلویم ایستاد و گفت:

– عمویم داره می میره... شما ماشین دارین؟

معطلی جایز نبود. با عجله برگشتم داخل خانه و سوئیچ را برداشتم و با همان لباس داخل خانه —پیراهن شلوار گرمکن– نشستم پشت فرمان. همراه صحرا کمک کردیم و «سپهر» را که به سختی نفس می کشید در صندلی عقب خواباندیم. صحرا جلو نشست و به شراره که در آمدن و ماندن مردد بود گفت: «شما پیش بابا بمان... موبایل همراهم هست... بهتون زنگ می زنم...» زن نیز با چشمان اشکبار گفت: «خدا به همراهتون...» و من پرشتاب از کوچه زدم بیرون. بیمارستان نزدیک خانه بود و در طول راه فقط مجال یک «سوال و جواب کوتاه» نصیبمان شد. از دختر نوجوان سوال کردم: «مشکلشون چیه؟» و او همانطور که با دستمال کاغذی عرق سر و صورت سپهر را پاک می کرد و خودش هم اشک می ریخت کوتاه پاسخ داد: «عمویم دیابت شدید داره... روزی سه تا انسولین باید تزریق کنه... اگر به موقع انسولین نزنه و کمی دیر بشه —اینطوری— رو به مرگ می افته و...» صحرا هق هق کرد و من بی هیچ کلام دیگری، پایم را تا ته روی پدال گاز فشار دادم...

* * *

–اگر بگم فقط ده دقیقه دیرتر آورده بودینش کار تمام بود، دروغ نگفتم... شما که می دانید هر ۸ ساعت باید یکبار «انسولین» بزنه، چرا غفلت می کنین؟

اینها را دکتر جوانی گفت که در قسمت اورژانس، از بالای سر سپهر می آمد...

«صحرا» به آرامی گفت: «انسولین براش خریده بودیم، توی ماشین جا ماند و...» اما دکتر جوان حرفش را قطع کرد و نسخه ای را تحویلش داد و گفت: «فعلاً که خطر برطرف شد... اما باید این چند قلم دارو را —همراه با تعدادی انسولین— از داروخانه تهیه کنین و بیارین تا بعد از یکساعت ترخیص اش کنیم... عجله کنین، نباید حمله دوباره بهش دست بده...

از جا برخاستم و نسخه را گرفتم و به صحرا گفتم: «شما پیش عموت باش تا من برگردم... داروخانه همین سر چهارراه است.»

رفتن و برگشتنم ۱۵ دقیقه طول کشید و ۴۵ دقیقه بعد نیز —که عقربه های ساعت ۳/۱۵ دقیقه صبح را نشان می داد— سپهر را داخل اتومبیل بردیم و در حالی که این بار او جلو نشسته بود، به محل برگشتیم.

داخل کوچه که شدیم شراره —که طی این یکساعت و نیم از طریق موبایل دخترش در جریان همه چیز بود— جلوی در خانه انتظار می کشید. وقتی سپهر را دید خدا را شکر کرد و زمزمه وار گفت: «داشتی می رفتی؟» و سپهر با تبسم کمرنگی گفت: «نگران نباش آبجی... ما حلوای قندیم و به ریش شما بند...»

صحرا که دیگر مضطرب نبود خندید و گفت: «به ریش بابا بندین... مامان که ریش نداره...»

زن و مرد و دختر نوجوان خندیدند. من اما، سپهر را که تا زیر چارچوب در رساندم، پاپس کشیدم و گفتم: «با اجازه تون... خداحافظ» شراره اما، بدون تعارف «شاه عبدالعظیمی» گفت: «کجا؟ چایی دم کردم» تشکر کردم و عقب عقب رفتم که سپهر رو به صحرا گفت: «نگذار بره دختر... بیارش بالا [و بعد بی آنکه توان سر برگرداندن داشته باشد رو به من ادامه داد] باهات کار دارم همسایه... از خوابت که افتادی... ده دقیقه هم بدبگذران...»

از شما چه پنهان خودم نیز منتظر این تعارف بودم؛ لااقل به این خاطر که برای بسیاری از سوالاتم جوابی بیابم! پس با یک «خضوع ساختگی» چشم گفتم و داخل شدم. به طبقه دوم که رسیدیم سپهر از شراره پرسید: «آقامرتضی فهمید؟» وزن پاسخ داد: «آره... خیلی هم نگرانه... چشماش داره فریاد می کشه» سپهر سری تکان داد و رو به من گفت: «گفتم که هنوز باهاتون کار دارم، بی زحمت منو ببرین بالا...» کمکش کردم و ۱۷ پله دیگر را بالا رفت. در اتاقی را باز کرد که مرتضی داخلش روی تخت دراز کشیده بود. سپهر را که دید با نگاهش [او حرف هم نمی توانست بزند] از او احوالپرسی کرد، سپهر هم قدمی دیگر برداشت و جلو رفت و بوسه ای بر پیشانی مرد زد و با خنده گفت: فکر کردی از دست ما به همین سادگی خلاص میشی؟

آقامرتضی اما، فقط یک لبخند زد و با آرامش چشمانش را بست. دوباره سپهر را پایین آوردیم؛ به طبقه دوم. شراره تعارف کرد که روی مبل بنشینم، اما سپهر گفت: «سر و کله ام آنقدر بوی عرق میده که می ترسم خفه بشین... من میرم یک دوش بگیرم.»

دقیقه ای بعد وقتی «سپهر» داخل حمام شد، مادر و دختر که هر دو چادرهای سفیدی بر سر داشتند [خارج از خانه هیچگاه آنها را با چادر ندیده بودم؛ همیشه با مانتو و روسری حجابشان را کامل می کردند] آمدند کنارم نشستند و ابتدا تشکر و خسته نباشید و... بعد که صحرا رفت چای بیاورد شراره گفت: «سپهر ازم خواسته که همه چیز را براتون توضیح بدهم... هم سپهر و هم مرتضی [سپس آه پر صدایی کشید و به نقطه ای نامعلوم خیره شد و ادامه داد] پدرم که مرد، یک دختر شانزده ساله بودم و کاملاً تنها، آنقدر بی کس که تنها رفیق پدرم —آقامرتضی— ازم مراقبت کرد. می دانستم مجرد است و با اینکه در خانه اجاره ای پدرم تنها زندگی می کردم، اما رفت و آمدهای آقامرتضی باعث حرف و حدیث مردم شده بود، ولی او که به پدرم قول داده بود هوای مرا داشته باشه، توجهی به حرف مردم نداشت تا اینکه یکروز بهم گفت: «اگر بعدها نمی زنی توی سرم و نمی گی من جای باباتم، حاضری زن من بشی؟» خندیدم و همان لحظه «بله» گفتم و شدم زن مرتضی؛ از همان موقع بود که پشت سرمان هزار تا حرف ساختند؛ «دختر فراریه... مرتضی آب توبه سرش ریخته... و...» اما آنقدر زندگی شیرینی داشتیم که به این حرفها توجه نمی کردم. تولد «صحرا» هم خوشبختی مان را کامل کرده بود و... تا اینکه در آخرین سفر ترانزیتی که مرتضی با یک تریلی پر از اجناس منزل گرانقیمت داشت از آلمان —از طریق مرز ترکیه– به ایران برمی گشت، آن اتفاق براش رخ داد؛ وسط جاده، ساعت ۱۰ شب وقتی توی یک رستوران می ایسته تا شام بخوره، دوتا «راهزن» سابقه دار وقتی می فهمند بار تریلی لوازم منزل است [که فروشش خیلی راحته] به همدیگه چشمک می زنند و بعد از اینکه مرتضی از رستوران می زنه بیرون، پشت سرش با ماشین خودشان راه می افتند. اینجا بود که یک «فرشته نجات» به داد مرتضی می رسه؛ کارگر آن رستوران که متوجه قضیه میشه، بعد از اینکه به پلیس زنگ می زنه، خودش هم سوار موتور صاحب رستوران میشه و جاده ای را که به طرف ایران می رفته دنبال می کنه و یکساعت بعد، موقعی که تریلی وسط جاده توقف کرده بوده به آنها می رسه؛ آن دو تا سارق [آنقدر با میله آهنی توی سر و گردن مرتضی کوبیده بودند که اینطوری قطع نخاع میشه] می خواستند تریلی را به سرقت ببرند که آن جوان می رسه بالای سرشان و با دست خالی با آنها مبارزه می کنه؛ خدا می داند چقدر کتک می خوره، اما همان ده دقیقه ای که سارقین را معطل می کنه باعث میشه پلیس سر برسه و سارقین را به زندان و مرتضی و آن جوان را به بیمارستان برساند! بیست روز بعد از آن ماجرا بود که «هم خطی های» مرتضی خودش را با هواپیما و تریلی اش را با خودشان به ایران آوردند. وقتی آمدند و تریلی را تحویل دادند، در مورد آن فرشته نجات هم حرف زدند، «یک جوان ایرانی که به خاطر ابتلا به «دیابت شدید» مجبور شده در ترکیه کار بکنه تا خرج سنگین بیماری اش را بپردازد!» وقتی فهمیدم آن جوان ایرانی با خطر انداختن جان خودش، باعث نجات زندگی مرتضی و پس گرفتن اموالش شده، همه چیز را به مرتضی گفتم و با کسب اجازه از او راهی ترکیه شدم و با بدبختی زیاد آن جوان را پیدا کردم و بهش گفتم: «همین حقوقی را که الان از ترکها می گیری، دوبرابر می کنم، به شرطی که بیای ایران و برای من و شوهرم —که قطع نخاع شده— کار کنی! آن جوان که همین سپهر باشد، ابتدا نپذیرفت، از حرف و حدیث مردم می ترسید، اما هر طور بود راضی اش کردم و او را با خودم آوردم. از آن زمان تا الان، سپهر در طبقه دوم زندگی می کنه، مرتضی در طبقه سوم و من و دخترم در طبقه اول، خبر دارم که چقدر حرف و حدیث پشت سر من و صحرا و سپهر میگن! عیبی نداره، من همه آنها را به خاطر غیبت هایی که پشت سر من و خانواده ام می کنند به خدا واگذار می کنم... چرا که فقط خدا می داند سپهر برای من یک برادر و برای دخترم یک عموی مهربان است...

* * *

گیج و منگ به حرفهای «شراره» گوش می کردم که «سپهر» از حمام بیرون آمد. حالش بهتر شده بود و موقعی که فهمید شراره همه چیز را برایم تعریف کرده خندید و گفت: «مهم نیست که مردم چی میگن... مهم این است که این زن و دختر برای زندگی کردن در این جامعه پر از گرگ به من نیاز دارند، من هم برای زنده ماندن به پول آنها نیازمندم... فقط دلم از این می سوزه که ما کجای کار هستیم و این مردم کجا؟!

* * *

سپیده سر زده بود که از خانه زدم بیرون و یاد آن شعری افتادم که یک خواننده می خواند، ما را باش اینها را باش!

■

فردا هم گر دیر نخواهد بود اگر بدانید که در جستجوی دانش هستید

ژان ژوند

جنگ جهانی دوم

۳۶

برگردان: بهروز بهرامی

خاتمه جنگ با لهستان به جای آنکه به ماجراجویی‌ها پایان دهد، تازه به آغازی برای گسترش جنگ تبدیل شد

گسترش جنگ

جنگ نشسته و قلابی در غرب انتظارات را از انگلستان و فرانسه زیر سوال برد

حمله روسیه به فنلاند به ناگهان موجی از نفرت و بی‌اعتمادی را نسبت به حکومت استالین در جهان به راه انداخت

نقشه‌های هیتلر

پس از پیروزی سریع آلمانها در لهستان، این تصور که مقاصد آلمان در آن مقطع زمانی به پایان رسیده و یک دوره صلح در اروپا آغاز خواهد شد، با برملا شدن نقشه‌های هیتلر، از اذهان زدوده شد. خیلی زود ورماخت (ارتش آلمان) همان نظامیانی که در هجوم به لهستان شرکت کرده بودند را اکنون به عنوان سربازانی با تجربه نبرد به آلمان بازگرداند تا آنها را این بار برای هجوم به کشورهای شمال و غرب (نروژ و دانمارک در شمال و فرانسه، هلند و بلژیک در غرب اروپا) آماده کند که به سرعت باید انجام می‌گرفت، اما در این میان هجوم بدون دلیل و ناگهانی روسیه به فنلاند بود که واکنشی توأم با تنفر را در جهانیان نسبت به استالین بوجود آورد.

سرنوشت لهستان

علیرغم اشغال کامل لهستان توسط آلمان و روسیه و از میان رفتن هویت ملی در این کشور، روحیه مقاومت و حفظ وحدت ملی در آن کشور حفظ شد و در لهستان یک شبکه مقاومت زیرزمینی با اهدافی نظیر ترور و خرابکاری در میان نظامیان آلمانی و روسی بوجود آمد. از سوی دیگر ژنرال **سیکورسکی** فرمانده نیروهای لهستانی به همراه ۹۰ هزار نفر از نظامیان، پس از پایان کار آن کشور از لهستان گریخته و در پاریس حکومتی در تبعید را برای لهستان راه‌اندازی کردند ضمن آنکه نظامیان لهستانی هم در اختیار فرماندهی نیروهای فرانسوی گذاشته شدند تا از این نیروی قابل توجه و با انگیزه در جنگ با آلمان بهره گیرند. از سوی دیگر نظامیان روسی در یک اقدام جنایتکارانه در حدود چهار هزار و پانصد افسر و نظامی لهستانی را گرد هم آورده در منطقه‌ای موسوم به **کاتین** در نزدیکی‌های شهر اسمولنسک، آنها را قتل عام کرده بودند که علیرغم تکذیب این جنایت توسط روسها که تا همین سالهای اخیر هم ادامه داشت، کشف شدن گورهای دسته جمعی آنها در چند سال اخیر، واقعیت وحشتناک این ماجرا را دوباره مطرح ساخت. از سوی دیگر هیتلر هم اکنون به سرعت به دنبال آن بود که قبل از آنکه قدرتهای غربی مانند فرانسه و انگلستان به آمادگی مطلوب از نظر نظامی دست یابند، کار آنها را یکسره کند، اما قبل از آن باید پایگاههای استراتژیک و بنادری را در شمال اروپا و بخصوص در دانمارک و نروژ به دست می‌آورد تا عملیات هوایی و دریایی بویژه علیه انگلستان با قدرت و امکانات بیشتر و بهتری صورت گیرد، اما در این گیر و دار این حمله ناگهانی و همه‌جانبه روسیه به فنلاند بود که توجه جهانیان را جلب کرد.

اسرای روسی گنگ و مبهوت بدست فنلاندی ها گرفتار شده اند

هجوم به فنلاند

فنلاند تا قبل از جنگ جهانی اول جزیی از خاک امپراتوری روسیه محسوب می‌شد و اگرچه نژاد، قوم و زبان مردم در آن کشور کاملاً متفاوت با روسها بود، حکومت روسیه چند صد سالی به این کشور و مردم دوست داشتنی آن چنگ انداخته بود، اما حتی پس از استقلال فنلاند که در پایان جنگ جهانی اول به دست آمده بود هم، روسها از نقطه نظر استراتژیک به این کشور نظر داشتند. مرز بین روسیه و فنلاند تنها ۳۲ کیلومتر با شهر مشهور روسیه موسوم به لنینگراد که پیش از آن سن پترزبورگ نامیده می‌شد، فاصله داشت، ضمن آنکه سواحل شمال فنلاند، از نقطه نظر استراتژیک روی شهر مورمانسک در روسیه صاحب کنترل بود. استالین هم از این که فنلاند تحت کنترل آلمان قرار گیرد وحشت داشت، طی یک درخواست غیرمعقولانه از دولت فنلاند خواست تا چند بندر در سواحل جنوبی این کشور را به روسیه اجاره دهد و از آنجا که فنلاندی‌ها هم به این خواسته نامعقول تن ندادند، روسیه چاره‌ای ندید به غیر از حمله به فنلاند که در سی‌ام نوامبر و به سال ۱۹۳۹ این حمله آغاز شد. روی کاغذ مقایسه بین فنلاند و روسیه از نظر نظامی به نتیجه خنده‌داری می‌رسید. فنلاندی ها تنها قادر به بسیج کردن یکصد و پنجاه هزار نظامی بودند و از نظر تجهیزات هم، آنها به مراتب ضعیف‌تر بوده و فاصله فراوانی از روسها داشتند. در مقابل قرارگاه نظامی لنینگراد که قرار بود مسوول انجام عملیات برای روسها باشد، به تنهایی دارای ۷۵۰ هزار سرباز بود. زمانی که درگیری آغاز شد، ارتش چهاردهم روسیه به سرعت شهر پتسلو در شمال فنلاند را تصرف کردند. در ابتدا نیروهای فنلاندی شروع به عقب‌نشینی کرد، اما در ادامه پیشروی روسها با خیل عظیم سپاهیان آن کشور متوقف شد و فنلاندی‌ها که دارای گردانهای جنگی سوار بر اسکی بودند با سرعتی که نشان می‌دادند، روسها را گیج و منگ کرده، تلفات فراوانی را بر آنها وارد آوردند. در این میان ارتش روسیه که از چند سال قبل به خاطر کشتاری که استالین در سران ارتش مرتکب شده بود، به وضعیت اسفناکی افتاده بود، ضعف خود را نشان داد و کشور کوچکی چون فنلاند، بلایی بر سر روسها آورد که در تاریخ برای همیشه ثبت شد. جنگ روسیه و فنلاند در ضمن، واکنش توأم با تنفری را در جهانیان نسبت به روسها ایجاد کرد که بی‌جهت یک کشور اهل صلح را مورد حمله قرار داده بود. سازمان ملل متحد که در آن زمان لیگ کشورهای جهان نام داشت، روسیه را از جمع خود اخراج کرد، آمریکا بیانیه شدیداللحن و اعتراض آمیزی به

تفنگ ضد تانک ساخت فنلاند که در جبهه های جنگ تاثیر فراوانی داشت

گروهانهای اسکی باز نظامی فنلاندی عرصه را بر روس ها تنگ کرده بودند

سر نویل چمبرلین نخست وزیر خوش باور انگلستان در آغاز جنگ جهانی دوم

روسیه فرستاد، ضمن آنکه انگلستان و فرانسه نیت خود را مبنی بر حمایت نظامی از فنلاند اعلام کردند، اما تا زمانی که نقشه آنها به مرحله اجرا درمی آمد، وضعیت جنگ روسیه و فنلاند به جایی رسید که فنلاند را مجبور به امضای قرارداد صلح کرد. قرارداد صلحی که در ظاهر به سود روسیه بود، اما در عمل باعث ایجاد تلفاتی نیم میلیون نفری (کشته و زخمی) بر نظامیان روسیه شده بود. این درحالی بود که تلفات فنلاندی‌ها در مجموع به ۶۰ هزار کشته و زخمی رسیده بود.

جنگ نشسته در غرب

در مدتی که جنگ در لهستان و سپس در فنلاند ادامه داشت، انگلستان و فرانسه هم که ارتشهای خود را در مرز آلمان بسیج کرده بودند، بر آن شدند تا تنها به یک برخورد تدافعی دست بزنند. درواقع آنها مصمم شدند که به هیچگونه عملیات نظامی بر علیه آلمان دست نزنند مگر آنکه در ابتدا آلمان به عملیات نظامی اقدام کند. از سوی دیگر هیتلر با عجله فراوان قصد داشت تا بلافاصله پس از پایان کار لهستان یعنی در ماههای نوامبر و دسامبر سال ۱۹۳۹، حمله در غرب را هم آغاز کند. نقشه حمله هم بدین ترتیب بود که شخص هیتلر دستور داده بود تا ارتش آلمان بدون برخورد با خط دفاعی ماژینو و از طریق هلند و بلژیک، فرانسه را مورد حمله قرار دهد، اما از سوی دیگر هم ژنرالهای آلمانی به هیتلر التماس می کردند تا نقشه حمله را به تعویق بیاندازد چرا که آنها پس از لهستان باید ارتش را دوباره سازماندهی می کردند. نتیجه همه این فعل و انفعالات نوعی حالت خاص در مرز فرانسه و آلمان بود که در تاریخ به جنگ نشسته مشهور شده است. یعنی ارتشهای دو کشور در دو سوی مرز نشسته بودند در حالی که اعلان جنگ رسمی هم بین دو کشور برقرار شده بود، اما سربازان تنها به یکدیگر نگاه می کردند. در برخی از مناطق فاصله میان نظامیان انگلیس و فرانسه از سویی و نظامیان آلمانی از سوی دیگر ۵۰ متر بیشتر نبود، اما هیچکس را جرأت شلیک نبود. در این میان هیتلر نقشه دومی را طراحی کرد که در آن سخن از حمله آلمان در ژانویه سال ۱۹۴۰ بود، اما جزییات این حمله که طی یک دستور کتبی و بسیار محرمانه باید از سرفرماندهی به مرکز عملیاتی فرستاده می‌شد، به ناگهان به دست نیروهای متفقین افتاد.

قوای موتوریزه آلمان در حال حرکت

جریان از این قرار بود که جزییات درباره نقشه حمله به همراه مدارک، اسناد و عکسبرداریهای هوایی که از منطقه گرفته شده بود، توسط یک افسر بخش ارتباطات در ارتش آلمان در پروازی که با یک هواپیمای سبک متعلق به لوفت‌وافه (نیروی هوایی آلمان) انجام می‌شد، برای فرماندهان منطقه در مرزهای غربی فرستاده شده بود، اما به علت هوای بد و مه شدید، خلبان هواپیما مجبور به فرو نشاندن هواپیما شد. در این میان از بد حادثه هواپیما در خاک بلژیک به زمین نشسته بود. افسر مذکور و خلبان هواپیما که از حساس بودن مدارک فرستاده شده مطلع بودند، به سرعت شروع به آتش زدن هواپیما می کنند، اما قبل از آنکه در کار خود موفق شوند، نیروهای بلژیکی سر می‌رسند و اسناد و مدارک به دست دولت بلژیک می‌افتد که به سرعت آن را به انگلیسها و فرانسویها هم نشان می‌دهند. این موضوع که بلژیکی‌ها را هم که تصور می کردند آلمان بی‌طرفی آنها را نقض نخواهد کرد، به شدت آزرده خاطر کرده بود، سبب شد تا هیتلر یکبار دیگر حمله را به تعویق انداخته و فصل بهار را برای آن در نظر گیرد.

غیرنظامیان از مناطق جنگی فرار می کنند

بر طبق نقشه جدید، قرار بر این بود که ارتش آلمان در سه گروه A، B و C از سه جبهه فرانسه را مورد حمله قرار دهند که از این سه گروه تنها گروه C در مقابل خط ماژینو یا خط دفاعی اصلی فرانسویها جای می گرفت تا آن را به خود مشغول کند، دو گروه دیگر از شمال و جنوب به اشغال فرانسه اقدام می کردند. اما ناگهان درحالی که همه نظرها معطوف جبهه غرب و جنگ نشسته در آن شده بود، ناگهان این نروژ بود که به عنوان بهترین منطقه استراتژیک مطرح شد و توجه همه را به سوی خود جلب کرد.

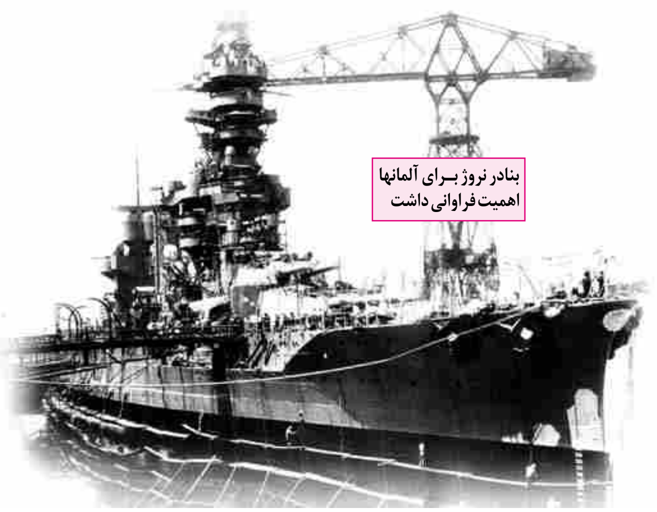

بنادر نروژ بـرای آلمانها اهمیت فراوانی داشت

نروژ و بندرگاههای حیاتی

دو بندر اصلی نروژ یعنی تروندهایم و نارویک به خاطر تخلیه شدن سنگ آهن صادر شده از کشور سوئد به آلمان در آنها، اهمیت حیاتی برای آلمانها داشت چرا که آهن سوئد درواقع برای تولید سلاحهای سنگین و سبک آلمان نقش اصلی را ایفا می کرد. این حقیقت از چشم نیروی دریایی انگلستان که اکنون تحت فرماندهی وینستون چرچیل قرار گرفته بود پنهان نماند و انگلیس‌ها بر آن شدند تا آبهای بنادر نروژی را مین گذاری کنند تا از پیاده شدن محموله‌های سنگ آهن سوئدی در بنادر نروژ جلوگیری به عمل آید. هیتلر هم که از این واقعه به خشم آمده بود بر آن شد تا قبل از عملی شدن نقشه انگلیس‌ها، با پیاده کردن نیرو، بنادر نروژی را به تصرف نیروهای آلمانی درآورد.

همه این فعل و انفعالات سبب شد که به غیر از فرانسه و جبهه غرب، این نروژ باشد که به عنوان مرکز عملیات بعدی حمله آلمانها شناخته شود و بدین ترتیب هجوم نظامیان آلمانی به نروژ و دانمارک هم آغاز شد. ■

ابزار زمینی و هوایی جنگ برق آسا که توسط آلمان در حمله به لهستان مورد استفاده قرار گرفت

شمارش معکوس برای انفجار کره زمین

چهل سال تا پایان!

برگردان: بهروز بهرامی

POPULATION
OVERLOAD

یک گزارش تکان دهنده از افزایش جمعیت در کره زمین و پایان گرفتن منابع حیات مانند غذا و آب

اوضاع اضطراری

فضا برای زندگی، غذا و سوخت، همچنان که جمعیت کره زمین افزایش می‌یابد، رو به اتمام است چرا که تقاضا برای آنها نیز افزایش پیدا می کند. هم‌اکنون جمعیت کره زمین بر طبق آخرین تخمین‌ها برابر با شش میلیارد و هشتصد و بیست و نه میلیون نفر است که بیش از ۶۰ درصد از آن در قاره آسیا زندگی می کنند. حال با روند فزاینده‌ای که ازدیاد جمعیت به خود گرفته، به نظر می‌رسد که تنها تا ۴۰ سال آینده ظرفیت در کره زمین به پایان می‌رسد، آنگاه مشکلاتی آغاز می‌شود که بشر تاکنون با آن برخورد نکرده است. به این گزارش تکان دهنده در مورد روند افزایش جمعیت در کره‌زمین توجه کنید.

روند فزاینده

درست برابر با زمانی که شما شروع به خواندن مقدمه این گزارش می کنید و تا زمانی که مقدمه را به پایان می‌رسانید، دوازده نفر به جمعیت کره زمین اضافه شده است. حال اگر میانگین سرعت خواندن را در یک انسان ۲۵۰ کلمه در دقیقه بدانیم، برابر با زمانی که شما خواندن مقاله را آغاز می کنید و آن را به پایان می‌رسانید هزار و هشتصد نفر دیگر به جمعیت کره زمین اضافه شده است و این تخمین حتی با احتساب مرگ و میر در جمعیت زمین به دست آمده است. حال باید دید که آیا این چنین روند فزاینده‌ای باید باعث نگرانی باشد یا خیر؟ اصولاً جمعیت در کره زمین، از هنگام «مرگ سیاه» یا همان اپیدمی طاعون که گریبان بشر را در قرون وسطی گرفته بود، رو به افزایش بوده است. هم‌اکنون در هر سال ۷۸ میلیون به جمعیت زمین اضافه می‌شود که جمعیت کره زمین را به ۶/۸ میلیارد رسانده است و تنها در سه سال آینده یعنی تا سال ۲۰۱۲ انتظار می‌رود تا جمعیت جهان از مرز هفت میلیارد هم عبور کند. بر طبق تخمین‌های انجام شده توسط کارشناسان در سازمان ملل متحد در سال ۲۰۵۰ یعنی طی چهل سال آینده جمعیت زمین به ۹/۱ میلیارد خواهد رسید که به معنای یک افزایش ۶/۶ میلیاردی در مدت صد سال و از سال ۱۹۵۰ میلیاردی می‌باشد. حال پرسش بزرگ این است که آیا ظرفیت در حمایت از زندگی چنین جمعیتی در کره زمین وجود دارد؟ یعنی سه عامل مهم انرژی، غذا و آب که حتی اکنون هم در بسیاری از مناطق با مشکلات مواجه شده است، برای بیشتر از ۹ میلیارد انسان کافی خواهد بود؟ تاکنون تاریخ کره زمین اگرچه شامل قحطی‌ها و دشواریهای بسیاری بوده است، اما به طور کلی و با در نظر گرفتن جمیع جهات، استاندارد زندگی در کره زمین رو به افزایش بوده و مردم بر مشکلات غلبه کرده‌اند، اما همه کارشناسان و پژوهشگران معتقدند که انسان به یک مرز واقعی رسیده و ادامه در روند کنونی به جایی خواهد رسید که آن را خط پایان نامیده‌اند. حتی پیشرفت در بسیاری از زمینه‌ها که در ظاهر برای انسان مفیدواقع شده و بقای او را بیش از پیش تضمین کرده، اما در حقیقت و از سوی دیگر باعث افزایش بی‌رویه در جمعیت زمین شده است. برای مثال پیشرفت‌های حیرت‌انگیز در علم پزشکی و پدیده سلامتی در جمعیت کره زمین اگرچه در ظاهر یک اتفاق مثبت تلقی می‌شود، اما همین پدیده از سوی دیگر به افزایش جمعیت زمین کمک شایانی کرده است و پیش‌بینی می‌شود که تعداد اشخاص بیشتر از ۶۰ سال طی سی سال آینده به سه برابر افزایش پیدا کند. چنین تضادهایی در مورد پیشرفتها در زمینه‌های مختلف در میان بشر بسیار بوده است که در پایان تنها یک نتیجه نهایی را دربر داشته و آن هم کمک به ازدیاد جمعیت در زمین بوده است.

حقایق آماری در مورد جمعیت در کره زمین

برای درک بیشتر از شرایط ازدیاد جمعیت در زمین به برخی از آمارهای مهم درخصوص جمعیت بشر توجه کنید:

از ۶/۹ میلیارد جمعیت در کره زمین در سال جاری، ۴/۱ میلیارد در قاره آسیا زندگی می کنند، ضمن آنکه یک میلیارد در آفریقا، ۳۵۰ میلیون در آمریکای شمالی، ۵۸۰ میلیون در آفریقای جنوبی و مرکزی و سرانجام ۷۳۰ میلیون در اروپا، جمعیت را تشکیل داده‌اند و جالب است بدانید که از ابتدای زیست بشر در کره‌زمین هم یکصد و شش میلیارد انسان از زندگی کردن در زمین بهره برده‌اند.

در ضمن سریع‌ترین رشد جمعیت در زمین متعلق به کسانی است که بیشتر از شصت سال دارند. درواقع پیشرفت در زمینه پزشکی و سالم‌سازی محیط زیست باعث می شود که تا سال ۲۰۵۰ تعداد جمعیت بالاتر از ۶۰ ساله‌ها به سه برابر برسد و دو میلیارد انسان بالاتر از ۶۰ سال در زمین ساکن خواهند بود، اما از یک آمار ترسناک نیز باید نام ببریم و آن هم این است که اگر روند افزایش جمعیت به شکل کنونی خود ادامه پیدا کند، تا سال ۲۳۰۰ میلادی یعنی تا کمتر از سیصد سال دیگر جمعیت زمین به ۱۳۴ تریلیون خواهد رسید که البته اگر زمین در شرایط کنونی باقی بماند پذیرایی از چنین جمعیتی امکان‌پذیر نخواهد بود. حال در این میان و تا سال ۲۰۵۰ نیمی از جمعیت جهان یعنی در حدود ۳/۵ میلیارد از جمعیت جهان تنها در ۱۰ کشور جهان ساکن خواهند بود که

روند رشد جمعیت در طی یکصد سال (۲۰۵۰ – ۱۹۵۰)

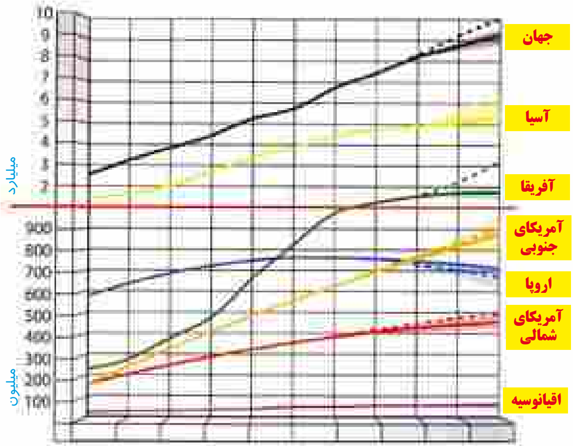

عبارت خواهند بود از چین، هند، آمریکا، اندونزی، برزیل، پاکستان، روسیه، بنگلادش، نیجریه و مکزیک.

آمار مثبت

حال پس از برشماری آمارهای ترسناک که همه گویای واقعیتی تلخ می‌باشند که آنهم افزایش بدون کنترل در جمعیت جهان است، یکی دو مورد مثبت و امیدوار کننده هم وجود دارد که از درایت انسان پرده برمی‌دارد و نشان می‌دهد که اگر انسان بخواهد توان کنترل جمعیت را خواهد داشت. در این میان باید از یک سیاست مشهور چینی‌ها نام برد و آن هم قانون تک فرزندی در کشور است. درواقع بر طبق آمار به دست آمده قانون تک فرزندی در هر خانواده که از سال ۱۹۷۸ در کشور چین به اجرا درآمده، تاکنون یعنی در مدت ۳۰ سال از اضافه شدن چهارصد میلیون نفر دیگر بر جمعیت زمین جلوگیری کرده است. در جای دیگر در نتیجه به کارگیری ابزار مربوط به کنترل جمعیت که در بین سالهای ۲۰۱۰ تا ۲۰۵۰ هم ادامه خواهد داشت، تا فرا رسیدن سال ۲۰۵۰، ۴۵ کشور جهان با رشد منفی در جمعیت خود مواجه خواهند شد که در میان آنها باید از آلمان، ژاپن، لهستان، فرانسه، ایتالیا و اسپانیا نام برد.

سه عنصر اصلی

اما در مورد سه عنصر اصلی که زندگی آدمی وابستگی کامل به آن دارد یعنی انرژی، آب و غذا هم پیش‌بینی‌هایی به عمل آمده که در زیر به آن می‌پردازیم.

انرژی

همچنان که جمعیت جهان رو به افزایش است و کشورهای درحال توسعه هم اقتصاد خود را گسترش می‌دهند، تقاضا برای انرژی هم به دو برابر و شاید هم سه برابر افزایش می‌یابد. ضمن آنکه منابع تازه انرژی هم به اندازه‌ای که نیاز وجود دارد قابلیت تولید پیدا نمی‌کنند. هم‌اکنون زغالسنگ مبنای اصلی تولید انرژی برق را تا ۴۰ درصد تشکیل می‌دهد. حال از آنجا که تولید نفت و گاز طبیعی در طی دهه‌های آینده رو به کاهش خواهد گذاشت، تولید زغالسنگ تا ۳۰ درصد دیگر افزایش می‌یابد. اما باید توجه داشت که چنین افزایشی آنهم در انرژی چون زغالسنگ، میزان ورود گاز کربن یا CO_2 را به فضای تنفسی نیز افزایش بی‌رویه می‌دهد که خود می‌تواند از نظر وضعیت سلامتی در جمعیت، مشکلاتی به وجود آورد. بنابراین به نظر می‌رسد که برای جبران کاستی و کمبود انرژی در آینده باید از مراکز مولد اتمی و نیروگاههای اتمی برای ایجاد انرژی ارزان استفاده کرد. درواقع شاید این تنها راه بقای بشر از نقطه نظر انرژی باشد. بویژه آنکه نیک می‌دانیم که امروزه هنوز هم در جهان ۱/۶ میلیارد نفر دسترسی به الکتریسیته ندارند و موضوع مهم اینکه ۹۵ درصد از افزایش جمعیت دنیا در جهان درحال توسعه صورت خواهد گرفت که بیشترین مشکل را از نظر تولید انرژی حرارتی و برق دارند. بنابراین باید به این مناطق هم کمک لازم از نظر تاسیس نیروگاههای اتمی صورت گیرد تا جهان درحال توسعه نیز بتواند از انرژی ارزان آنهم از انواع آن استفاده کند چرا که نیروگاههای اتمی قادر هستند تا بیشترین، ارزانترین و خالص‌ترین انواع انرژی را تولید نمایند.

آب

بر طبق آمار به دست آمده از سوی سازمان بهداشت جهانی، امروز ۱/۱ میلیارد نفر از مردم جهان دسترسی به آبی که از نظر بهداشتی در شرایط معقولی باشد ندارند، حال هرچه که جمعیت افزایش یابد، این فقدان دسترسی حتی به جمعیت بیشتری هم سرایت می‌کند. به این مشکل تغییر در وضعیت آب و هوا در آینده را نیز باید اضافه کرد که مناطق خشک بیشتری را در کره زمین بوجود می‌آورد و این مهم خود یک میلیارد نفر دیگر را از دسترسی به آب محروم می‌کند. درواقع پیش‌بینی این است که تا سال ۲۰۵۰، ۴۸ کشور در جهان با کمبود جدی در آب چه از حیث آب لازم برای کشاورزی و مصارف صنعتی و چه از نقطه نظر آب آشامیدنی مواجه خواهند شد. درواقع تنها روشی که می‌تواند نجات دهنده وضعیت بسیار خطرناک آب در آینده باشد، اتخاذ یک سیستم نظارت بر مصرف می‌باشد که به صورت جهانی باید انجام گیرد، وگرنه در سالی که جمعیت بشر به ۹ میلیارد نفر می‌رسد، آنگاه بی‌آبی فلاکت‌باری گریبان انسان را خواهد گرفت که باز هم بیشترین ضرر و زیان متوجه مناطق در حال توسعه خواهد بود.

مواد غذایی

مواد غذایی و انسان رابطه تنگاتنگی در طول تاریخ بشریت داشته‌اند. درواقع همواره اضافه شدن جمعیت برابر با اضافه شدن بر منابع غذایی هم بوده است. و امیدواری این است که چنین رابطه‌ای در آینده نیز ادامه پیدا کند. اما نباید فراموش کنیم که حتی امروز هم بشر با یک مشکل عمده مواجه است و آن وجود ۸۵۰ میلیون یا به عبارت دیگر یک هشتم جمعیت روی زمین است که با کمبود مواد غذایی مواجه هستند که این مهم را هم سازمان جهانی بهداشت و هم سازمان جهانی مواد غذایی و کشاورزی تایید کرده‌اند. حال اکثریت قابل توجهی از این تعداد در کشورهای درحال توسعه ساکن می‌باشند که ۶۰ درصد در آسیا و ۲۵ درصد از آنها نیز در آفریقا تخمین زده شده‌اند. درواقع هرچه که جمعیت در مناطق افزایش پیدا می‌کند، تقاضا برای مواد غذایی نیز متقابلاً افزایش می‌یابد و این مشکل در آینده با مشکل دیگری هم درهم می‌آمیزد و آن کاهش منابع غذایی بویژه زمین‌های کشاورزی بر اثر تغییرات آب و هوایی در سالهای آینده است که میزان زمین‌های بایر و غیرقابل استفاده و آبیاری نشده را افزایش می‌دهد. اوضاع بویژه در آفریقا بسیار بحرانی است. چرا که تا سال ۲۰۲۵ یعنی تنها تا پانزده سال آینده، منابع غذایی در آفریقا تنها قادر به تغذیه ۲۵ درصد از مردم این قاره خواهند بود که به معنای مواجه شدن با قحطی برای ۷۵ درصد از مردم آفریقا است. البته یک نقطه امید هم در این میان وجود دارد که طی سالهای آینده که با افزایش اعجاب‌آور جمعیت مواجه هستیم، این نکته مهم می‌تواند نجات دهنده بشریت باشد و آن پیشرفت‌های حیرت‌انگیزی است که انسان در زمینه تکنولوژی در مواد غذایی داشته است و اتفاقاً در آینده این پیشرفت‌ها بیشتر و بهتر هم خود را نشان خواهند داد. در زمینه‌هایی چون بهبودی ژنتیکی در دانه‌های غذایی و مقاوم‌سازی و تصحیح محصولات کشاورزی در برابر مشکلاتی چون کم‌آبی، حشرات نابودکننده، انرژی کم و زیاد از جانب نور خورشید و امثال آن. درحقیقت بشر به دنبال یافتن راههایی است که کشاورزی بدون آبیاری را آنهم تنها با بهره‌گیری از رطوبت داخل زمین، امکان‌پذیر سازد و یا به دنبال راههایی است که بتواند مواد غذایی را از شر بیماریها و آفتها برای همیشه خلاص کند و از آنچه که از هم‌اکنون مشخص است، این زمینه‌ای است که بشر در آن موفق خواهد شد و امیدوار خواهد بود که تا سال ۲۰۵۰ جوابگوی افزایش عظیم در جمعیت جهان باشد.

کشورهای جهان و روند افزایش جمعیت

در پایان به جدول میزان جمعیت و احتمال افزایش و یا کاهش جمعیت در طی چهل سال آینده در ۲۷ کشور جهان که توسط سازمان ملل متحد پیش‌بینی شده، می‌پردازیم.

کشور	جمعیت	رشد مثبت یا منفی
۱-چین	۱/۳ میلیارد	مثبت
۲-هند	۱/۱ میلیارد	مثبت
۳-آمریکا	۲۹۳ میلیون	مثبت
٤-اندونزی	۲٤۰ میلیون	مثبت
۵-برزیل	۱۸۵ میلیون	مثبت
٦-پاکستان	۱٦۰ میلیون	مثبت
۷-روسیه	۱٤۵ میلیون	مثبت
۸-بنگلادش	۱٤۲ میلیون	مثبت
۹-نیجریه	۱۳۸ میلیون	مثبت
۱۰-ژاپن	۱۲۷ میلیون	منفی
۱۱-مکزیک	۱۱۰ میلیون	مثبت
۱۲-فیلیپین	۸۷ میلیون	مثبت
۱۳-ویتنام	۸۵ میلیون	مثبت
۱٤-آلمان	۸۳ میلیون	منفی
۱۵-مصر	۷۷ میلیون	مثبت
۱٦-ترکیه	۷۰ میلیون	مثبت
۱۷-اتیوپی	٦۹ میلیون	مثبت
۱۸-ایران	٦۸ میلیون	مثبت
۱۹-تایلند	٦٦ میلیون	مثبت
۲۰-فرانسه	٦۱ میلیون	منفی
۲۱-بریتانیا	٦۰ میلیون	منفی
۲۲-کنگو	۵۹ میلیون	مثبت
۲۳-ایتالیا	۵۸ میلیون	منفی
۲٤-کره جنوبی	۵۰ میلیون	مثبت
۲۵-اوکراین	٤۸ میلیون	مثبت
۲٦-برمه	٤٤ میلیون	مثبت
۲۷-آفریقای جنوبی	٤۳ میلیون	مثبت

> ازدواجی که به خاطر پول بوجود آید، برای پول هم از بین می‌رود ● رولاند

رفتارها و واکنش ها

وآنگاه که جان گروگانها در خطر مرگ حتمی است و زور و اسلحه هم فایده‌ای ندارد، نوبت به میانجی گروگانها می‌رسد

خطرناک‌ترین شغل در جهان

میانجیِ گروگانها

دکتر بهمن بهروزی

گفتگو بهتر است

تنها همین تفکر که آدمی به گروگان گرفته شده، خود بسیار ترسناک است. هول شدن اولیه و به دنبال آن وحشت از پی بردن به اینکه چه واقعه اسفناکی رخ داده و سرانجام تسلیم شدن در برابر مرگی که احتمال فراوانی برای آن وجود دارد، همه و همه احساسهای بسیار ناراحت کننده‌ای است که به شخصی که به یک گروگان تبدیل شده دست می دهد. حال چه خاورمیانه باشد و انگیزه‌های سیاسی و چه سومالی باشد و انگیزه‌های دزدان دریایی و چه خیابانهای انگلستان باشد و چند سارق بانک، فرقی نمی کند، واکنش و رفتارهای آدمی یکسان است و در این میان ناگهان تنها امید گروگان به یک ناشناس است که او را میانجی می نامند و او تنها رابط میان مرگ و زندگی برای گروگان است که می خواهد با گفتگو به بحران پایان دهد.

لحظه به لحظه با یک میانجی در هنگام بروز یک حادثه گروگانگیری

روند گروگانگیری

اصولاً اقدام به گروگانگیری نوعی چانه‌زنی و معامله است، اما طبیعتاً بسیار بیشتر از یک معامله معمولی دارای ابعاد می‌باشد. از دهه هفتاد میلادی استفاده از ابزار روانشناختی باعث شده تا میانجی گران با گروگانگیران رابطه‌ای برقرار کنند که حداقل از کشتار بیهوده گروگانها جلوگیری شود. حال در این گزارش با چند تن از حرفه‌ای‌ترین، مشهورترین و قابل‌ترین میانجی‌ها گفتگویی به عمل آمده و از آنها سوال شده که در خصوص یک شرایط گروگانگیری معمولی آنها چگونه رفتار می کنند، ضمن آنکه یک حادثه گروگانگیری از نقطه صفر آغاز و لحظه به لحظه دنبال شده است.

ساعت صفر

در ابتدای کار، جریان با شلیک یک گلوله و یا انجام یک مکالمه تلفنی یا هر شرایط دیگری که شروع گروگانگیری را اعلام می کند، آغاز می‌شود. عبارت بالا از دکتر **هاروی اشلاسبرگ** می‌باشد که او را پدر گفتگوهای گروگانی می‌شناسند. او به مدت بیست سال تمام به اداره پلیس نیویورک خدمت کرد و سپس برای دریافت درجه دکترای روانشناسی به تحصیل پرداخت و آنگاه در سال ۱۹۷۳ میلادی برای نخستین بار قسمت ارتباط و گفتگو با گروگانگیری را در اداره پلیس نیویورک تاسیس کرد و تیمی هم بدین منظور راه‌اندازی کرد. آنگاه او شروع به تکمیل روشهای مذاکره با گروگانگیران کرد. روشهایی که حتی امروز هم در مقابله با گروگانگیری و گروگانگیران به کار برده می‌شود. او در این باره می گوید:

«شما برای اینکه بتوانید یک میانجی موثر باشید، ابتدا باید این نکته را دریابید که چرا اصولاً اشخاص به گروگانگیری اقدام می کنند؟»

او آنگاه اضافه می کند:

«باید بدانید که عمل یک گروگانگیر، درواقع عملی از روی ناچاری است و آخرین فرصت برای او است که به نوعی خود را صاحب قدرت مشاهده کند. درحقیقت او می خواهد چنین القاء کند که عملی بسیار مهم را انجام داده است و باید هم چنین باشد چرا که او با انجام چنین عملی، حتی احتمال کشته شدن خود را نیز فراهم آورده است. او کاملاً مستاصل شده و گرانبهاترین دارایی خود یعنی زندگی خود را به خطر انداخته است.»

درواقع با مطرح کردن چنین موضوعی اشلاسبرگ یادآور می‌شود که میانجی باید حساس و عاطفی باشد و باید در این ماجرا به گروگانگیر هم فکر کند چرا که او کسی است که نیاز به کمک دارد و میانجی باید این صبر و تحمل را داشته باشد که با گروگانگیر نشسته و به حرفهای او گوش کند و خواسته‌های او را دریابد و در میان همه این فعل و انفعالات او نباید هدف اصلی خود را فراموش کند و همواره باید آن را در ذهن داشته باشد که آنهم نجات جان گروگانها است.

۳۰ دقیقه

پس از گذشتن ۳۰ دقیقه میانجی در ضمن باید ارزیابی از شرایط نیز داشته باشد و تشخیص بدهد که اوضاع چگونه است و تا چه اندازه خطر مرگ گروگانها را تهدید می کند. دکتر اشلاسبرگ در این باره هم می گوید:

«قاعده کلی این است که اگر ۳۰ دقیقه از شروع گروگانگیری گذشته باشد و از گروگانها کسی کشته نشده باشد، آنگاه به احتمال قوی او کسی را نخواهد کشت، اما برعکس اگر شروع به کشتن گروگانها کند، آنگاه شما باید بدانید که با حرف زدن با او وقت خود را تلف می کنید.»

حال اگر چنین شرایطی یعنی کشتن آغاز شد، آنگاه آخرین راه‌حل حمله به گروگانگیر یا گروگانگیران است که یک ریسک عظیم برای همگان به شمار می‌رود. در این هنگام یک تیم حمله تاکتیکی به مکان گروگانگیری حمله می کند با این امید که جان آنها را نجات دهد، اما اگر از گروگانها کسی کشته نشده باشد، آنگاه مذاکره بین میانجی و گروگانگیران ادامه می یابد.

٤٥ دقیقه

در این بخش‌های اولیه ماجرا، نقش میانجی ساده است. او باید تا آنجا که می‌تواند در ایجاد آرامش در اوضاع بکوشد. یکی دیگر از میانجی‌های باسابقه و کارکشته یعنی **دکتر بیلز** که در پلیس لندن مشغول به کار است، در این باره می‌گوید: «برای گروگانگیر این زمانها، دقایق اغتشاش و آشوب است و ما هم سعی داریم که اوضاع را درک کنیم و اوضاع را به گونه‌ای از خرابتر شدن نجات دهیم...» حال در این شرایط از سویی پلیس سعی می کند در مواضع خود مستقر شود، ضمن آنکه گروگانگیرها هم سعی دارند تا موقعیت خود را مستحکم‌تر کنند. دکتر اشلاسبرگ درباره ادامه روند می گوید: «برای میانجی مهم نیست که گروگانگیر چه می‌خواهد، حتی چندان سخنی هم رد و بدل نمی‌شود، اما میانجی می‌خواهد که گروگانگیر آنقدر خواسته خود را تکرار کند که دیگر برایش عادی شود و درواقع از تکرار آن خسته شود.» درواقع این گفته دکتر اشلاسبرگ تبدیل به سنگ زیربنای مذاکره با گروگانگیر شده است و هر میانجی سعی دارد تا گروگانگیر را به تکرار خواسته‌های خود بکشاند.

یک ساعت و سی دقیقه

حال کار به آنجا رسیده که خطوط ارتباط باز است و کسی هم کشته نشده، ضمن آنکه خواسته‌های گروگانگیر هم بیان شده است. این خواسته‌ها بسته به نوع و تیپ گروگانگیر می‌باشد. برخی سیاسی، برخی مالی و اقتصادی است، برخی اوقات خواسته گروگانگیر این است که بدون به خطر افتادن و یا دستگیر شدن راه فراری برای او در نظر گرفته شود، و سرانجام برخی از خواسته‌ها است که مربوط به گروگانگیرهایی است که از نظر روانی کاملاً مختل شده باشند. حال در مرحله بعدی میانجی باید سعی کند تا شرایط روحی گروگانگیر را در آن زمان برای خود روشن کند. این شرایط روحی حتی با نحوه سخن گفتن از جانب گروگانگیر و طرز به کارگیری کلمات و اصطلاحات توسط او می‌تواند به دست آید. درواقع تعیین کردن شرایط روحی گروگانگیر است که برنامه‌ریزی برای بخش بعدی عملیات را امکان‌پذیر می‌سازد. در اجرای این روش نوع گوش کردن میانجی به سخنان گروگانگیر اهمیت بسیاری دارد. درواقع او باید به گونه‌ای حرفهای گروگانگیر را بشنود که به آن «شنیداری تشویق کننده» گفته می‌شود. در این روش میانجی باید به گروگانگیر نشان دهد که علاقه‌مند به شنیدن حرفهای او است و حتی تمایل به بیشتر شنیدن هم دارد.

دو ساعت

حال تا این نقطه، میانجی می‌داند که با چه گروگانگیری مواجه است. آیا او از نظر روحی روانی مشکل دارد یا اینکه یک جنایتکار است و یا... میانجی حتی حالات مختلف واکنشی و رفتاری گروگانگیر و بویژه خواسته‌های او را شناخته است. از اینجا کار فعال از جانب میانجی آغاز می‌شود. در ابتدا او باید روی پرت کردن حواس گروگانگیر کار کند. این عمل نیاز به مقداری پرت و پلاگویی و روی آوردن به موضوعات بی‌ربط و بدون نتیجه دارد. مثلاً میانجی در آن میانه ناگهان بگوید: «یادم رفته بود مسابقه مهمی از تلویزیون پخش می‌شود، بهتر است زودتر کار را تمام کنیم تا به تماشای مسابقه برسیم.» بعد از آن هم میانجی شروع به تجزیه و تحلیل خواسته‌های گروگانگیر می‌کند، آنهم به نحوی که باز هم تا حدودی پرت کننده حواس باشد. مثلاً: «خواسته شما یک اتومبیل است که به سرعت از اینجا دور شوید؟ چه نوع اتومبیلی می‌خواهید؟ چه رنگی باشد؟ چند دنده باشد؟...» هرچه که این تجزیه کردنها بیشتر باشد، دور شدن گروگانگیر از آن شرایط خشمگین و مضطربانه‌ای که در ابتدای کار داشت نیز بیشتر و بیشتر می‌شود. درواقع کلید کار این است که گروگانگیر به خونسردی کشیده شود که احتمال کشته شدن گروگانها را کمتر و کمتر کند. البته این هم فراموش نشود که معمولاً به هیچکدام از خواسته‌های گروگانگیر پاسخ مثبت داده نمی‌شود و حتی در بسیاری از کشورها این مورد به عنوان یک قانون آمده که خواسته گروگانگیر هرقدر هم معقول نباید تایید شود چرا که این کار تنها گروگانگیری را تشویق می‌کند. اما در ضمن این مورد نباید صریحاً به گروگانگیر گفته شود تا او هم ناگهان واکنشی غیرمعقول از خود نشان داده و جان گروگانها به خطر افتد. بنابراین سخن گفتن از حاشیه‌ها و پریدن از شاخه‌ای به شاخه دیگر در مورد خواسته‌ها، باید در دستور کار قرار گیرد تا گروگانگیر را بیشتر و بیشتر در مورد عمل خودش و احمقانه بودن آن به فکر بیاندازد.

ساعت شوم

در این نقطه، ناگهان مقوله‌ای به نام احتیاجات اولیه گروگان و گروگانگیر هم مطرح می‌شود. تشنگی، گرسنگی، نیاز به برخی داروها و رفع برخی از حوائج مانند دستشویی رفتن‌ها و امثال آن مطرح می‌شود. حال در اینجا گفتگو میان میانجی و گروگانگیر به موضوعات مرتبط به شرایط گروگانها مربوط می‌شود. درواقع میانجی باید سعی کند تا برای گروگانهای پیر و فرتوت و یا بیمار و یا زنان باردار، آزادی به دست آورد و البته در مقابل هم برخی از حوائج گروگانگیر را هم برای او تامین کند. مثلاً باید به او بگوید: «اگر کهنسالان و زنان باردار را آزاد کنی من هم سعی می کنم که برای شما غذا و آب تهیه کنم...» در این میان یک امر مهم نباید فراموش شود و آن هم این است که رابطه با گروگانگیر هرگز نباید قطع شود یعنی هرگز نباید از او خواسته شود تا گوشی تلفن را بر زمین بگذارد و یا میانجی نباید چند دقیقه‌ای از او جدا شود.

ساعت پنجم

از اینجا به بعد سر و کله یک عامل مهم پیدا می‌شود و آن هم ضعف و خستگی است. درواقع درحالی که گروگانها به غیر از اضطراب و ترس نسبت به آینده کار، هیچ مشکل دیگری ندارند و راحت سر جای خود نشسته‌اند، این گروگانگیر است از آنجایی که در تمامی دقایق و ثانیه‌ها، به نگهبانی از گروگانها مشغول بوده و باید مراقبت از همه چیز می کرده، بسیار خسته و کوفته است. درواقع به قول دکتر اشلاسبرگ: «خستگی فراوان در گروگانگیر به معنای موفقیت در کار است، چرا که گروگانگیر، انگیزه برای ادامه کار را از دست می‌دهد...» اشلاسبرگ حتی از چند مورد گروگانگیری ذکر می کند که در آن همه از گروگانگیر گرفته تا گروگانها به خواب رفته بودند و در هنگامی که چرت می‌زدند پلیس وارد شده و به ماجرا خاتمه داده است.

ساعت ششم

در این مقطع باید جریان خاتمه پیدا کند. در ۹۹ درصد از مواقع گروگانگیری از شش ساعت تجاوز نکرده است و معمولاً سه گونه نتیجه عاید می‌شود؛ ۱– تسلیم و بازداشت گروگانگیر ۲– حمله پلیس که به دستگیری و یا مرگ گروگانگیر منجر می‌شود. ۳– به خواسته او گردن نهاده می‌شود که این امر به ندرت اتفاق می‌افتد. در تمامی موارد میانجی نباید فراموش کند که هدف اولیه و مهمترین نتیجه آنست که گروگانها که در این میان بیگناه‌ترین محسوب می‌شوند، باید به سلامت از ماجرا خارج شوند وگرنه همه فعالیت‌ها و زحمات بدون نتیجه بوده است.

مراکز گروگانگیری در جهان

مکزیک

مکزیک را مرکز آدم‌ربایی در جهان نامیده‌اند. برای مثال در سال ۲۰۰۷ تنها یکهزار و بیست و هشت مورد آدم‌ربایی برای دریافت پول در مکزیک انجام شده‌است. نکته اسف‌انگیز آن است که در بیشتر موارد، ماموران پلیس هم با گروگانگیران شریک بوده‌اند.

کلمبیا

مکانی که بزرگترین مرکز تهیه مواد مخدر و معامله در مورد آن است طبیعتاً آدم‌ربایی و گروگانگیری هم رواج بسیار دارد. طی سه سال گذشته، گروگانگیری در کلمبیا، ۷۸ درصد افزایش یافته است.

نیجریه

تعداد فراوان در کارکنان خارجی بویژه اروپایی و آمریکایی در نیجریه، گروگانگیرها را تشویق کرده است تا این کشور را یکی از مراکز اقدامات خود قرار دهند. البته دلیل حضور کارشناسان خارجی هم، وجود منابع قابل توجه نفت در این کشور است. در مورد گروگانگیری در نیجریه باید گفت که ماجراها بیشتر به صورت خصوصی حل و فصل می‌شوند و پلیس نیجریه کمتر در گروگانگیری‌ها دخالت می کند.

پاکستان

وضعیت اقتصادی نه‌چندان امیدوار کننده در کنار نفوذ طالبان در برخی از دهکده‌ها در پاکستان این کشور را در زمره مراکز گروگانگیری‌ها قرار داده است. سال گذشته تنها در کراچی، ۹۳ مورد گروگانگیری انجام شده که نسبت به سال قبل‌تر، تا سه برابر افزایش نشان داده است.

عراق

در عراق از سال ۲۰۰۲ تاکنون تنها چهارصد مورد گروگانگیری در مورد اتباع خارجی انجام شده است. در عراق هم مانند نیجریه حضور انواع و اقسام کارشناسان اروپایی و آمریکایی از نظامی گرفته تا غیرنظامی، باعث شده تا جرم گروگانگیری هم به یک معضل در این کشور تبدیل شود.

سومالی

این ماجراهای دزدی‌های دریایی در آبهای این کشور است که گروگانگیری‌ها را تشکیل داده است. درواقع هر چند نفر از جوانان شرور اهل سومالی که صاحب یک قایق و چند مسلسل می‌شوند برای خود یک گروه دزدان دریایی به راه می‌اندازند که از قایق‌های کوچک تا کشتی‌های باری و عظیم‌الجثه را به گروگان می گیرند. در این میان بنا بر اعتراف برخی از گروگانگیرها، تماشای سری فیلم‌های دزدان دریایی کارائیب هم به آنها کمک شایانی کرده است!

■

صبر و امید دو عامل موفقیتند ● الکساندر دوما

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین - بند زنان

مادر مارادریاب

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

مددکار زندان آنها را برای مصاحبه معرفی کرد. می گفت اولین بار نیست که این زن روانه زندان می شود، اما این اواخر تعداد جرایم ارتکابی او بیشتر شده و بدتر از آن اینکه حالا از بچه هایش هم در خلافکاریهایش استفاده می کند و این بار همراه دختر پانزده ساله‌اش مرتکب جرم شده و اکنون هر دو در بند هستند!

از مددکار زندان خواهش کردم تا هر دو نفر را همزمان برای مصاحبه به دفتر بیاورند. حدود پانزده دقیقه‌ای می شد که منتظر آمدن آنها بودم. معمولاً صبح ها برای مددجویان ساعات پر کاری است چرا که اغلب آنها در این ساعات در کارگاهها مشغول کار هستند. پس ناچار خودم را با مجله‌ای که همراه داشتم سرگرم کردم تا بالاخره پس از حدود نیم ساعت انتظار مادر و دختر همراه هم وارد دفتر شدند. هر دو چادر سرمه‌ای رنگ زندان را به سر داشتند. مادر قدی متوسط داشت با صورتی گرد و سبزه. زیر چشمانش به شدت گود افتاده و سیاه شده بود. چهره‌ای که در نگاه اول خبر از اعتیاد صاحبش می داد. اما دخترک، با آنکه پانزده سال بیشتر نداشت، اما نه شادابی در چهره‌اش بود و نه برقی در نگاهش. مثل یک صورتک نقاشی شده، سرد و بی روح! حتی به خودش زحمت نداد لبخندی زورکی و مصنوعی به لب آورد. آنها را دعوت به نشستن کردم، نه در کنار هم بلکه به گونه‌ای که دخترک مقابلم نشست و مادرش در زاویه‌ای که هر بار دخترک سر بلند می کرد، هاله‌ای از چهره مادرش را ببیند.

حرفهای دخترک برایم به مراتب جذابتر از صحبت‌های مادرش بود. در مقابل عکس‌العمل‌های مادر به سخنان دخترک هم حتماً دیدنی بود. پس مصاحبه‌ام را با دخترک آغاز کردم و از او خواستم تا در مورد خودش و زندگی‌اش برایم بگوید. **دخترک با لحنی محزون و خشک ناله سر داد که:**

– پانزده سال دارم. فرزند دوم خانواده‌ام. یک خواهر کوچکتر و یک خواهر بزرگتر از خودم دارم. به زور تا سوم راهنمایی درس خواندم و بعد هم مادرم دستم را گرفت و آورد زندان! شاید می خواست اینجا تنها نباشد.

–نگاه سرزنش آمیز دختر به سمت مادر چرخید. مادر نگاه سنگین دختر را تاب نیاورد و سر به زیر انداخت.—

کاش خداوند هیچ وقت ما را نیافریده بود، چون از وقتی به دنیا آمدیم، فقط درد و رنج کشیدیم. خیلی کوچک بودم که فهمیدم پدرم دزد و معتاد است. این را از حرفهای در گوشی همسایه‌ها و دعواهای تمام نشدنی پدر و مادرم فهمیدم. همیشه از پدرم می ترسیدم. برای یک بچه خیلی سخت است که بفهمد پدرش دزد است. هر وقت نگاهم به پدرم می افتاد، او را در حال دزدی می‌دیدم! خواهران دیگرم هم مثل من عذاب می کشیدند، اما چه کاری از ما برمی‌آمد؟ هر وقت پدر و مادرم دعوا می کردند من و خواهرانم گوشه‌ای از اتاق پنهان می‌شدیم، اما فحش ها و ناسزاهایشان را می شنیدیم و بی‌صدا گریه می کردیم. کمی که بزرگتر شدم و به مدرسه رفتم همیشه از اینکه بچه‌های مدرسه بپرسند پدرت چه کاره است وحشت داشتم. دلم می‌خواست پدرم هر کاری می کرد، اما دزد نبود! ترس اینکه مبادا یک روز بچه‌های مدرسه بفهمند پدرم دزد است، کابوس شبانه‌ام بود. ترس و نگرانی که هیچ وقت حتی مادرم هم متوجه آن نشد.

پدرم از این و آن می‌دزدید تا یک ساعت بعد همه را پای بساط اعتیادش دود کند و به هوا بفرستد. نه به فکر لباسمان بود و نه به فکر غذایمان! بارها و بارها شنیدم که به مادرم سرکوفت می‌زد که چرا سه دختر برای او به دنیا آورده است. هر وقت مادرم از او خرجی می خواست می گفت.

اول هر سه ما را ببرد بهزیستی تحویل دهد و بعد هم خودش کار کند و شکمش را سیر کند. من تا امروز که ۱۵ سال دارم از پدرم محبت ندیدم حتی یک کلام محبت‌آمیز از او نشنیدم. اوایل فکر می کردم همه پدرها همینطوری هستند اما وقتی مدرسه رفتم و پدر دوستانم را دیدم متوجه شدم که اشتباه می کنم و شاید پدر من تنها پدری باشد که از بچه‌هایش متنفر است!

> **مادری که خودش بارها و بارها به خاطر سرقت با پدرم درگیر شده بود، حالا خودش به سرقت می‌رفت**

وضعیت پدرم هر روز بدتر می‌شد. گاهی اوقات برای آنکه خرج اعتیادش را دربیاورد یکی —دو نفر از معتادهایی را که جایی برای کشیدن مواد نداشتند، به خانه می آورد و در عوض از آنها مواد مجانی می گرفت. ما هم مجبور بودیم برای مهمانهایش چای بیاوریم. نمی دانید چه لحظات تهوع آوری بود وقتی ناچار بودیم از آدمهایی کثیف و بدبو و ژولیده پذیرایی کنیم فقط به این دلیل که به پدرمان مواد مفت داده‌اند! حال شما تصور کنید در این محیط مسموم و غیر عادی سه دختر قد و نیم قد وول می‌خوردند تا بزرگ شوند با این همه درد و رنج و حسرت. حسرت یک روز خوب، یک خانواده خوب، یک وعده غذای خوب، یک دست لباس خوب... چیزهایی که شاید برای آدمهای عادی، چیزهایی پیش پا افتاده است در خانه ما یک رویا بود، یک رویای دست نیافتنی.

اما به هر حال تا وقتی که پدر بود، نان بخور و نمیری هم در سفره ما پیدا می شد، نانی که معلوم نبود باید سر کدام سفره می‌رفت و به لطف دستان کج پدرم، در سفره ما جای گرفته بود. اما وضع وقتی بدتر می‌شد که پدرم گیر می‌افتاد. فرق نمی کرد به چه جرمی اعتیاد یا سرقت. به هر حال وقتی چند شب پشت سر هم خبری از او نمی شد، می‌فهمیدیم که دوباره گیر افتاده و آن وقت بدبختی‌هایمان بیشتر می‌شد چرا که دیگر آن یک لقمه نان هم بر سر سفره‌مان نبود.

شاید یکی از دلایلی که مادرم تن به خلاف داد همین بود. اگرچه مادرم می‌توانست از دخترهایش کمک بگیرد و چرخ زندگی را با پول حلال بچرخاند، اما خودش نخواست! دروغ می گویم؟!

– دخترک چشمانش را به مادرش دوخت تا پاسخ سوالش را بگیرد، اما مادر فقط سکوت کرد. سکوتی تلخ و گزنده.—

البته در این راه پرخطر عمه مهربانم هم همراهش شد. او بود که راه و رسم سرقت را به مادرم یاد داد. چند جلسه آموزش دزدی از جیب و کیف مردم، خیلی زود از مادرم یک دزد حرفه‌ای ساخت.

باورم نمی‌شد مادری که خودش بارها و بارها به خاطر سرقت با پدرم درگیر شده بود، حالا خودش به سرقت می‌رفت. هر بار که او به قصد سرقت از خانه بیرون می‌رفت من و خواهرانم ثانیه‌شماری می کردیم تا دوباره برگردد. همه ترس ما از این بود که اگر او هم گیر بیفتد تکلیف ما چه می‌شود؟ بدترین افکار در همان چند ساعت به فکرمان می‌رسید. وقتی برمی گشت نمی دانستیم خوشحال باشیم یا ناراحت؟! وقتی پولهای مسروقه را می‌شمرد، وقتی از کیف مردم پولی برای خرید به ما می‌داد نمی‌دانستیم چه کنیم. خوشحال باشیم که یک امشب هم چیزی برای خوردن داریم یا برای کسی که پولهایش را مادرمان دزدیده ناراحت باشیم. درک این چیزها شاید برای شما سخت باشد چون شما هر روز از پول خودتان خرید می کنید، هیچ وقت نمی توانید حال بد ما را درک کنید. شاید حتی برای خیلی‌ها مسخره هم باشد، اما اینها واقعیت‌های تلخ زندگی ما بود.

از آن طرف وقتی پدرم از زندان آزاد شد و فهمید مادرم در کار سرقت راه افتاده، خیلی خوشحال شد. حداقل اینطوری دیگر کسی به او غر نمی‌زد که چرا دزدی می کند. البته مادرم همچنان به خاطر اعتیاد پدرم با او درگیر بود تا اینکه یک سال زمستان مادرم بدجوری سرما خورد. همین سرماخوردگی برای پدرم دستاویز خوبی شد تا او را تشویق به مصرف مواد کند. با این دلیل که با چند دود گرفتن کسی معتاد نمی‌شود، در عوض دردهایش خوب می‌شود، مادرم را تشویق به کشیدن مواد کرد! دیگر نمی‌دانم مادرم آن روز خیلی درد داشت یا اینکه کنجکاو شده بود و یا اینکه بدش نمی‌آمد حال که سرقت را تجربه کرده مواد را هم تست کند، به هر حال هرچه بود، با پدرم کنار منقل نشست. نشستن همان و تا امروز هم نشستن همان! نمی دانم شاید سرماخوردگی‌اش هنوز خوب نشده؟ نه مامان؟!

–بعد رو به مادر کرد. نگاه غیض آلود مادر و نگاه پرسشگر دختر در یک نقطه به هم تلاقی کرد و دخترک ادامه داد: –

از آن سال زمستان مادرم هم شد همپای پدرم. در این میان آنها هر سه تای ما را فراموش کردند. خواهر بزرگم

خیلی می‌ترسید. می‌ترسید یک روز آنها پولی برای خرید مواد نداشته باشند و تصمیم بگیرند یکی از ما را در عوض مواد بفروشند. زندگی کردن با این کابوس خیلی وحشتناک است و ما سالها با این کابوس زندگی کردیم. در طول این سالها اعتیاد پدرم خیلی بالا رفت. آنقدر که دیگر از حالت یک انسان عادی خارج شد. حالا دیگر یا زندان بود یا اگر خانه بود پولی برای مواد نداشت و خمار بود یا جیب کسی را زده بود و نشئه از مواد گوشه‌ای افتاده بود. مادرم که متوجه شده بود شوهرش به یک موجود بی‌خاصیت تبدیل شده که باید خرج او را هم بدهد، تقاضای طلاق کرد و از پدرم جدا شد. هر سه ما امیدوار بودیم که مادرم بعد از جدایی از پدرم، خودش هم مواد را ترک کند و به فکر یک کار آبرومند بیفتد و حداقل با زندگی ما سه تا بازی نکند. اما متاسفانه اعتیاد از مادرم موجودی خودخواه ساخته بود. نمی‌خواهم به او توهین کنم، اما اگر مادرم اندازه سر سوزنی به فکر ما بود و به آینده ما فکر می‌کرد، به طرف مواد رفت؟!

مدتی که از طلاقش گذشت، مردی به خواستگاری‌اش آمد. ما هم راضی بودیم ازدواج کند. امیدوار بودیم که حداقل مرد درست و حسابی بالای سرمان باشد و او از اعتیاد و سرقت دست بردارد. آن مرد هم که از سابقه مادرم خبر داشت از او خواست تا از خلافهایش دست بردارد. گفت کار می‌کند و خرج ما را می‌دهد به شرط آنکه مادرم پاک زندگی کند. مادرم هم قبول کرد. همه ما خوشحال بودیم. خوشحال از اینکه روزهای سخت و تلخ زندگی‌مان تمام شده، امیدوار بودیم مادرمان قدر این فرصتی را که خدا به او و ما داده بداند و زندگی سالم و جدیدی را شروع کند. ناپدری‌ام هم الحق والانصاف مرد خوبی بود. از پدرمان با ما مهربانتر بود. هیچ وقت دست خالی به خانه نمی‌آمد. به همه ما محبت می‌کرد، انگار می‌خواست تمام خاطرات تلخ زندگی‌مان را یکجا پاک کند.

ما تازه داشتیم معنای آرامش را می‌فهمیدیم. اینکه دیگر دربه‌در نمی‌شویم، دیگر چشم به در نمی‌دوزیم تا ماموران نیروی انتظامی کی می‌آیند تا مادر را ببرند؟ دیگر صدای شنیدن تقه‌های در برایمان وحشت‌آور نبود.

اما افسوس که این روزها خیلی طولانی نشدند. مادرم اگرچه توانست اعتیاد به مواد را ترک کند، اما اعتیاد به سرقت را نتوانست. با اینکه کم و کسری نداشت، اما... اما نتوانست... بازهم وقتی در یک مکان شلوغ قرار می‌گرفت هوس سرقت می‌کرد. دیدن کیف مردم او را وسوسه می‌کرد. انگار به حرام‌خواری عادت کرده بود. با اینکه ناپدری‌ام هیچ وقت دستش را خالی نمی‌گذاشت اما انگار او از سرقت لذت می‌برد، درست نمی‌گویم مادر؟

–مادر اما فقط لبهایش را گزید و هیچ نگفت.—

بارها و بارها با او صحبت کردیم. از او خواستیم دست از کارهایش بردارد، اما حرف ما را قبول نکرد. ظاهراً می‌گفت باشد، اما خوب می‌دانستیم که همینطوری چشم می‌گوید و در اولین فرصت کارش را تکرار می‌کند. من چند مرتبه می‌خواستم این موضوع را به ناپدری‌ام بگویم، اما ترسیدم. ترسیدم مبادا مادرم را طلاق بدهد و دوباره ما دربه‌در شویم. اما در چشمان ناپدری‌ام می‌خواندم که او می‌داند مادرم خلاف می‌کند، ولی چیزی نمی‌گوید شاید خودش سرش به سنگ بخورد و دست از این کارش بردارد.

من و خواهرانم کار می‌کنیم و خرج زندگی را درمی‌آوریم. به این شرط که مادرمان هم به ما کمک کند و برای همیشه با خلاف و خلافکاری از هر نوع که باشد خداحافظی کند

اما متاسفانه مادرم آنقدر با خودش و زندگی‌اش لجاجت کرد تا یک روز وقتی در حال سرقت بود گیر افتاد. اما این بار پای ما هم به میان آمد. از آنجا که چند مرتبه وقتی ما همراه او بودیم، او دست به سرقت زده بود، ما هم به عنوان هم جرم او دستگیر شدیم. نمی‌توانم برایتان از سختی لحظه دستگیری‌ام بگویم. مادرم به بهانه خرید از خانه بیرون رفته بود و ما تنها بودیم. وقتی زنگ زدند تصور کردیم که برگشته، اما وقتی در را باز کردیم و ماموران را دیدیم خب دیگر فهمیدیم که باز هم مادر دسته گل به آب داده! و این بار ما هم، باید مدتی همراه او در زندان باشیم تا ثابت شود که ما هم جرم او نیستیم. خواهرانم تبرئه شدند اما من همچنان اینجا هستم. نمی‌دانم تکلیف من کی روشن می‌شود. به هرحال دیر یا زود من می‌روم، اما مادرم احتمالاً حالا حالاها باید اینجا باشد. شوهرش که پیغام داده دیگر با او زندگی نمی‌کند. خواهرانم هم فعلاً نزد مادر بزرگم هستند. احتمالاً من هم باید به آنجا بروم. دوباره روزگار بدبختی ما شروع شد. نمی‌دانم مادرم کی می‌خواهد از این کارهایش دست بردارد. او نه به فکر خودش است و نه به فکر ما! به نظر شما آینده ما چه می‌شود؟! آیا کسی حاضر می‌شود با دختری که پدر و مادرش دزد و معتاد هستند، ازدواج کند یا نه ما هم محکوم هستیم به اینکه با یک دزد و معتاد زندگی کنیم؟!

من در زندان وقتم را به بطالت نگذراندم. کلاس عروسک‌سازی می‌روم تا کار یاد بگیرم. اما حتی اگر این کار را هم نتوانم انجام دهم، حاضرم کلفتی کنم ولی مادرم دزدی نکند. نه من که خواهرانم هم حاضرند.

اگر مادرم هنوز معنای دوست داشتن را بداند، می‌فهمد که ما او را دوست داریم و نمی‌خواهیم عمرش را در زندان بگذراند. ما از او هیچ چیز نمی‌خواهیم فقط قول بدهد که این بار وقتی از زندان آزاد شد، آدم جدیدی شده باشد. یک تولد دوباره، اعتیاد و سرقت را فراموش کند. اگر او خلاف نکند ما هیچ مشکلی نخواهیم داشت. من و خواهرانم کار می‌کنیم و خرج زندگی را درمی‌آوریم. به این شرط که مادرمان هم به ما کمک کند و برای همیشه با خلاف و خلافکاری از هر نوع که باشد خداحافظی کند. نگاهم به سمت مادر برگشت که بی‌صدا و آرام اشک می‌ریخت. مطمئن بودم اگر اراده کند می‌تواند خوب زندگی کند فقط کمی اراده می‌خواهد. اما آیا این اراده، در او وجود داشت؟! آیا او می‌تواند با کمی خویشتن‌داری، دل سه دختر خود را شاد کند؟

به چشمان مادر نگاه کردم. کمی امیدوار شدم. خدا کند این بار معنای درست زندگی را دریابد و خدا هم کمک کند. قدر مسلم اگر کمی اراده به خرج دهد می‌تواند زندگی دوباره را تجربه کند.

■

در پرانتز:

(دیگر برای شما هم قصه اعتیاد و سرقت و طلاق حدیث مکرر شده است اما چه کنیم که متاسفانه غول اعتیاد هر روز قربانیان جدیدی را به کام خود می‌کشاند. آدمهایی که تصور می‌کنند تمام مشکلات حل شدنی و حل نشدنی زندگی‌شان ماوراء دودهای غلیظ این مواد رنگ می‌بازند، غافل از اینکه اعتیاد مثل سیاهچاله‌ای در زندگی‌شان دهان باز می‌کند و آنها را به کام خود می‌کشاند. اعتیاد نه تنها آنها را که حتی اطرافیانشان را هم به نوعی درگیر می‌کند. مثل طاعون همه جا را می‌گیرد و وقتی فرد معتاد چشم باز می‌کند جز سیاهی و تباهی نمی‌بیند. –آنهم اگر چشم باز کند!– همانطور که شنیدید در این ماجرا پدر معتاد زندگی همسر و سه دخترش را به تباهی و نابودی کشید و خود نیز در این میان تباه شد. اما متاسفانه همسر او به دلیل اعتیادش به مواد، ثبات فکری‌اش را از دست داد و نتوانست از لذت کاذب سرقت بگذرد و به این ترتیب بهترین فرصت زندگی‌اش را نابود کرد. او نه تنها فرصت خوب زندگی کردن را از خودش که حتی از سه دخترش هم گرفت)

لیاقت داماد به قدرت بازوی او نیست

● مثل چینی

سوژه

پایان شراکت با یک حیله گر

کیانا نصرت زاده

مسعود فکر می کرد این کارها فوت کوزه‌گری و کاسبی است و اگر از این کارها نکند دیگر کاسب موفقی نخواهد بود

دیگر هشت سال شراکت کافی بود. وقت آن رسیده بود که از هم جدا شویم. شراکت با مسعود آنقدر روحم را عذاب می‌داد که حتی به خودم هم شک کرده بودم.

هشت سال پیش وقتی با مسعود شریک شدم، من یک آدم بی تجربه بودم که هیچ سر از کار در نمی‌آوردم. در عوض مسعود کار کشته بود و کلی تجربه داشت. قرار شد با هم کار کنیم... سرمایه از من، کار از او. همه تشویقم کردند که این بهترین تصمیم زندگی من بوده، چرا که در کنار مسعود می توانستم هم کار یاد بگیرم و هم راه و چاه معامله کردن با مردم را یاد بگیرم... در ظاهر امر هم همین طور بود.

هر روز از مسعود بیشتر و بیشتر یاد می گرفتم. تازه فهمیده بودم کاسبی چه ریزه کاریهایی دارد که من روحم خبر نداشت. روزبه‌روز کارمان رونق بیشتری پیدا می کرد و من بیش از اندازه‌ای که انتظار داشتم درآمد پیدا کرده بودم... همه اطرافیانم تشویقم می کردند که سعی کنم از مسعود بیشتر و بیشتر یاد بگیرم.. اما کم کم حس کردم با همان محاسباتی که از خود مسعود یاد گرفته بودم یکجورهایی حساب و کتابها به هم نمی خورند... اما حتی به خودم اجازه نمی‌دادم این مساله را مطرح کنم. احساس دین می کردم و همه این موفقیت‌ها را مدیون او می‌دانستم... اما کم کم دیدم این تردیدها و شکها مثل خوره به جانم افتاده و حتی شبها به خوابم می آید... یک روز به خودم گفتم:

–بهتر است دوستانه به او بگویم و مساله را حل کنم که این کدورت در روحم باقی نماند.

اما مطرح کردن این مساله مسعود را خیلی عصبانی کرد و ریسمان را به آسمان چسباند که مثلاً من دارم ناحق می گویم و تهمت می‌زنم و از این جور حرفها...

خلاصه من زبانم را بستم اما قلبم مکدرتر هم شد... فکر کردم باید بیشتر حواسم را جمع کنم و با سند و مدرک با او روبرو شوم، اما مسعود هم که متوجه شک و تردیدهای من شده بود با زیرکی بیشتر خطاهایش را می‌پوشاند...

پنج سال از شراکتمان می گذشت. هر دوی ما صاحب خانه و زندگی شده بودیم. با این تفاوت که او به دنبال کار ساخت و ساز هم رفت و من هرگز پولی برای این کار نداشتم...

اما بعد از پنج سال کم کم یقین پیدا کرده بودم که مسعود هرچه پولدارتر می‌شود، آدم ناپاک تری از آب در می‌آید و انگار حرص و طمعش بیشتر می‌شود...

دندان به جگر گرفتم و کنار او کار کردم و دم نزدم. تا اینکه یک روز هراسان به مغازه آمد و گفت که بچه‌اش سخت مریض است و دکترها مانده‌اند که چرا این بیماری را گرفته...

بیماری دخترش سه ماه طول کشید. هرچه این دکتر و آن دکتر کرد فایده‌ای نداشت. خیلی سعی کردم کمکش کنم ولی کاری از من هم بر نمی آمد... هنوز بچه‌اش درمان کامل نشده بود که خبر دادند ویلای شمالش آتش گرفته...

بدبیاری پشت بدبیاری... هیچ کس نمی‌دانست چرا مسعود یک دفعه این همه بلا سرش می آید. هم محله‌ایها که خبر از ذات و طمع مسعود نداشتند او را دلداری می‌دادند و از او می خواستند تسلیم آزمایشهای الهی باشد... اما یک چیزی ته قلب من نگرانم می کرد که مبادا نان حرامی که به خانه برده این بلا را دارد سرش می آورد؟!

دلم نمی‌خواست زن و بچه‌اش تاوان گناههای او را بدهند، اما حساب و کتاب خداوند خیلی عجیب است!

یک روز مشتری به مغازه آمد و کلی گله کرد که جنسی به او فروخته‌ایم و بد از آب درآمده و مشکلات زیادی برای او ایجاد کرده است... قضیه را که پیگیری کردم، دیدم مسعود یکی از اجناس مرجوعی و خراب را به آن پیرمرد بیچاره فروخته...

این مساله حال مرا خیلی خراب کرد. حس می کردم نان حرام او به خانه من هم می آید بی آنکه بدانم... خدا می‌دانست سر چند مشتری کلاه گذاشته بود و من غافل بودم و پول آن را به خانه برده بودم.

این مساله بین ما اختلاف شدیدی ایجاد کرد. مسعود فکر می کرد این کارها فوت کوزه گری و کاسبی است و اگر از این کارها نکند دیگر کاسب موفقی نخواهد بود.

فقط خدا می داند چه حالی شدم. آن روز وقتی به خانه رفتم برای اولین بار برای همسرم درددل کردم و از کارهای مسعود گفتم... همسرم سخت دلواپس شد و همان روز رفت با روحانی محله مشورت کرد که چطور می توانیم از حرام و حلالی پول خودمان باخبر باشیم...

همسرم آنقدر متدین بود که همه طلاهایش را به من داد و گفت:

–برو اینها را بفروش انفاق کن و از خدا طلب مغفرت کن. خدا می داند این مسعود چقدر نان حرام در کاسه ما گذاشته...

این وضع را که دیدم دیگر نتوانستم تحمل کنم و از مسعود خواستم شراکتمان را بهم بزنیم. اولش خیلی اعتراض کرد و گله و شکایت داشت، ولی وقتی پافشاری مرا دید، زبانش بسته شد و با گرفتن سهمی چندبرابر حق واقعی‌اش کاسبی را بهم زدیم.

توی محل پر کرد که او این شراکت را بهم زده و من شریک صادقی نبودم! اما دندان به جگر گرفتم و همه تهمت‌ها را تحمل کردم. مغازه را با اجناس بسیار کمتری باز کردم و بی سر و صدا کاسبی‌ام را ادامه دادم. اما نگاه سنگین اهل محل ساده‌لوح را می دیدم و دم نمی‌زدم. چند ماه بعد خبردار شدم مسعود با شخص دیگری شریک شده و آن شریک از قضا در همان ماه اول متوجه حیله گری های او شده و شراکت را بهم زده بود. اما این بار ماجرا در بوق و کرنا پیچید و همه فهمیدند... دیگر روزی نبود که یکی از کاسبهای محل نیاید و از من حلالیت نطلبد... همه حق و ناحق را شناخته بودند، هر چند کمی دیر و تهمت‌ها و غیبت‌های زیادی پشت سر من کرده بودند... من همه را بخشیدم. در عوض برای خودم اعتباری پیدا کردم که ارزش زیادی داشت و از آن مهمتر مال حلالی بود که به خانه می بردم...

دورادور خبرهای بدی از زندگی مسعود می‌شنوم و هر روز برایش دعا می کنم که خداوند او را به راه راست هدایت کند... ■

شکوفه های زندگی

ریحانه خرسندی–مریم فالیزی

تولدت مبارک

هستی کوه بُر

امیرحسین محمدپور

سیده فائزه داوری

امیرحسین فریدونفر

الهام فریدونفر

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

نگرش مثبت، بهترین درمان

⧓ پسر هشت ساله‌ام همیشه با من و خواهرش دعوا می کند. همه ما می‌دانیم که همه چیز تقصیر پسرم است. او در اذیت کردن و به هم ریختن همه چیز سابقه طولانی دارد. او در مدت زندگی‌اش مشکلات زیادی برای ما ایجاد کرده است. حتی رفتار خواهرش هم با او منفی است. هر وقت که خواهر ۶ ساله‌اش اسباب‌بازی خودش را برمی‌دارد، پسرم آن را می قاپد و به اتاقش می‌رود. دیروز پدرش با دیدن این صحنه چنان عصبانی شد که کتک مفصلی به او زد.

⧓⧓ اینها توضیحات مادری درباره رفتار منفی پسرش بود که این پسر دچار اختلالات رفتاری است. همچنین چون اعتماد به نفس او پایین است، رفتارهای آزاردهنده‌اش را ادامه می‌دهد زیرا خود را منفی ارزیابی می کند، بنابراین رفتارش را براساس ارزیابی منفی خودش تطبیق می‌دهد. کودکانی که اعتماد به نفس پایین دارند، فکر می کنند رفتار دیگران هم مثل نظر آنهاست. اگر والدین اعتماد به نفس پایین آنها را تشخیص دهند و کاری کنند که آنها اعتماد بیشتری به خود پیدا کنند، رفته رفته مشکلات رفتاری فرزندشان نیز برطرف می‌شود. درست است که وراثت در شکل گیری شخصیت هر انسانی اهمیت دارد اما نقش والدین هم بسیار مهم است. درواقع شخصیت هر کودک همان چیزی است که والدینشان از آنها ساخته‌اند. یکی از راههای افزایش اعتماد به نفس در کودکان، آموزش مهارتهای زندگی به آنهاست تا احساس کارآمدی کنند. کودکی که به موفقیتی دست می یابد، والدین او باید بازخوردهای مثبت و البته مناسبی نشان دهند تا از خودش احساس رضایت کند. عکس این موضوع هم صادق است یعنی اگر بازخوردهای منفی والدین زیاد باشد، او احساس خوبی نسبت به خود نخواهد داشت. البته می‌دانم که بازخورد مناسب برای والدینی که چنین کودکانی دارند، دشوار است زیرا این بچه‌ها معمولاً کاری انجام نمی‌دهند که شایسته بازخورد مناسب باشند اما به هر حال والدین باید سعی کنند میزان این بازخوردها را افزایش دهند تا کودک هم نسبت به خود نظر مثبتی پیدا کند. به یاد داشته باشید تمام کارهای کودکتان منفی نیست حتی اگر او بدون این که لیوانی را بشکند آن را بردارد و آب بخورد، باید تشویق شود. شما باید به او با دید مثبت نگاه کنید و پیش دیگران (مثلاً) بگویید: پسرم خیلی باعرضه است. خودش آب می خوره... خودش غذا می خوره... همین مثبت‌نگری باعث می‌شود کارهایش را بهتر انجام دهد. از سوالهای منفی، سرزنش کردن، تحقیر و کنایه زدن پرهیز کنید. این نوع ارتباط اعتماد به نفس او را تخریب می کند. درباره مشکلات و گرفتاریها و اشتباهات او حرف نزنید و سعی نکنید مدام او را نصیحت کنید. این کار باعث می‌شود فرزندتان از صحبت کردن با شما خودداری کند. راههای مختلفی برای تقویت مهارت گوش دادن وجود دارد. مثل تکرار صحبت طرف مقابل با عبارات جدید. ضمناً روی مشکلات رفتاری او زیاد تمرکز نکنید. مثلاً وقتی کار اشتباهی انجام می دهد به جای این که بگویید: چرا این کارو کردی؟ درباره پیامد و عواقب کارش به او توضیح دهید. مثال: اصلاً اشکال نداره که لیوان‌رو شکستی... شانس آوردی که دستت نبرید. یادتان باشد که کودکتان با همه بدرفتاری‌هایش نکات مثبت و استعدادهایی دارد پس سعی کنید این استعدادها را در او بیدار کنید تا اعتماد به نفس کودکتان را بالا ببرید.

آخرین نکته: کودکانی که مشکلات رفتاری دارند، با دارو نیز درمان می‌شوند. گاهی اوقات والدین با دیدن رفتارهای نادرست فرزندشان از او می پرسند: دواهاتو خوردی؟... هرگز چنین چیزی از او نپرسید، زیرا با این کارتان به او القا می کنید که اگر داروهایش را نخورد، نمی‌تواند درست رفتار کند. و او مدام به خود می گوید غیرطبیعی و ناتوان است بنابراین اعتماد به نفس‌اش تخریب می‌شود. حتی اگر درمان دارویی تاثیر بسیار خوبی بر فرزندتان داشته باشد، باید به او کمک کنید که بفهمد علت واقعی رفتارهای مثبت او خودش است نه چیز دیگر.

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره دندانپزشکی

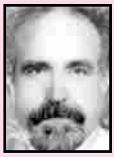

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

آقای مجید طلوعی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
روزهای سه شنبه از ساعت ۱۴ تا ۱۶ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

حقوق متعلق به زن، در زمان درخواست طلاق از سوی مرد

سوال: زنی هستم که مدت ۱۰ سال پیش به عقد دائم شخصی درآمده‌ام و ثمره ده سال زندگی مشترک، یک پسر ۶ ساله می‌باشد و اکنون شوهرم بنا به دلایل نامعلومی، خواستار طلاق بوده و در دادگاه خانواده بر علیه اینجانب دعوی طلاق مطرح کرده. آیا درحالی که بنده موافق طلاق نمی‌باشم، دادگاه می‌تواند حکم طلاق مرا صادر نماید یا خیر؟ و در صورت طلاق، چه حق و حقوقی برای بنده متصور خواهد بود؟ و حضانت پسرمان به چه کسی سپرده خواهد شد؟

جواب: در جواب به مشارالیها، بایستی بگویم در وهله اول سعی کنید با قانع نمودن همسرتان، جهت حل مشکل به یکی از مشاورین خانواده مراجعه نمایید تا ایشان با بررسی مسائل زندگی مشترکتان، راهکارهایی برای ادامه مسالمت‌آمیز زندگی به شما ارائه دهند. در غیر اینصورت متاسفانه قانونگذار در ماده ۱۱۳۳ قانون مدنی مقرر داشته: «مرد می‌تواند با رعایت شرایط مقرر در این قانون، با مراجعه به دادگاه، تقاضای طلاق همسرش را بنماید.» بنابراین دعوی طلاق مطرح شده بر علیه شما، راه‌دفاعی برای ممانعت از صدور حکم طلاق ندارد و خواه‌ناخواه، دادگاه طبق خواسته شوهرتان حکم طلاق شما را صادر خواهد نمود. اما چنانچه دادگاه حکم طلاق شما را صادر نماید، می‌بایست طبق ماده واحده قانون اصلاح مقررات مربوط به طلاق مصوب ۱۳۷۱/۸/۲۸ مجمع تشخیص مصلحت نظام و تبصره‌های آن، در مورد تمامی حقوق حقه قانونی شما و همچنین حضانت فرزند مشترک رسیدگی، و تعیین تکلیف کرده و طبیعتاً شما می‌توانید مطالبه مهریه، جهیزیه، نفقه ایام معوقه و آینده تا زمان اجرای صیغه طلاق و نفقه ایام عده و اجرت‌المثل ایام زوجیت را در مقام دفاع، خواستار باشید و همچنین اگر چنانچه شوهرتان دلیلی بر سوءمعاشرت و ناسازگاری شما به عنوان دلیل طلاق به دادگاه ارائه ننماید و حکم طلاق نیز مبنی بر سوءرفتار شما نبوده باشد و در زمان تنظیم سند ازدواج، شرط ضمن عقدی که مقرر می‌دارد «اگر طلاق بنا به درخواست زوجه نبوده و زوج بدون داشتن سوءمعاشرت از سوی زوجه خواستار طلاق ایشان باشد، می‌بایست تا نصف دارایی حاصل در زمان زوجیت یا معادل آن را طبق نظر دادگاه، بلاعوض به زوجه تملیک نماید» امضاءنموده باشید، می‌توانید خواستار تنصیف دارایی حاصل در ایام زوجیت نیز باشید که در این مورد با شناسایی اموال و معرفی به دادگاه، قاضی محترم در خصوص آن مکلف به اظهار نظر خواهد بود.

و اما در خصوص حضانت طفل، طبق ماده ۱۱۶۹ قانون مدنی (اصلاحی ۱۳۸۲/۹/۸ مجمع تشخیص مصلحت نظام)، اولویت برای حضانت فرزندتان تا ۷ سالگی با شما بوده و پس از آن با پدر است. مگر اینکه شوهرتان عدم صلاحیت شما را در رابطه با حضانت فرزندتان در دادگاه به اثبات رسانیده باشد. در طول مدت حضانت طفل توسط شما یا پدرش، هر کدام از شماها حق ملاقات فرزندتان را خواهید داشت.

لازم به ذکر است حقوق مالی فوق‌الذکر متعلق به زوجه (بجز نصف دارایی حاصل در ایام زوجیت) در حال عادی نیز قابل مطالبه می‌باشد و بدین معنی نیست که صرفاً در صورت درخواست طلاق از سوی مرد، به زن تعلق پیدا می‌نماید.

مشاوره حقوقی

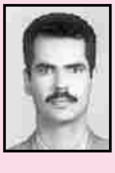

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

همسایه تو معلم توست ● مثل آلمانی

در جنگ میان انسانها و سوسک‌ها می‌توانید

بازنده شما نباشید!

از: عباس آذرخش

عکس: محمد ذبیحیان

«سوسک»... خواندن همین یک کلمه کافی است تا ذهن شما کمی از مطلب فاصله بگیرد، سوسک‌ها موجوداتی کثیف هستند، آنها در فاضلابها زندگی می کنند، آنها با خود میکروبها را حمل می کنند، اما آنها هم دارند زندگی می کنند و تا موقعی که هستند و ابراز وجود می کنند مجبور هستیم اطلاعاتمان را درباره‌شان بالا ببریم و برای این کار ما یک خبرنگار به قلب دشمن فرستادیم تا برایمان بنویسید...

در این گزارش ذهنیت شما را راجع به سوسک‌ها به حدی تغییر می دهیم که از این به بعد شاید دلتان نیاید آنها را بکشید!

قبل از اینکه خانه خودتان را سم‌پاشی کنید و حتی قبل از اینکه دمپایی دست بگیرید و با یک سوسک مبارزه کنید این گزارش را بخوانید.

سوسک نه!

...تمامی حرکات کونگ‌فو از حشرات تقلید شده... برای ساخت بسیاری از ماشین آلات سنگین راه‌سازی از حشرات الهام گرفته‌اند... برف پاک کن ماشین‌های مدل بالا الهامی از شاخک حشرات است... سوسکها آنقدر هوشمند هستند که در محیط سم‌پاشی شده با نوک پا راه می‌روند تا کمترین آلودگی سمی را با خود به خانه ببرند، اما...

سوسک نه «سوسری»... این اولین جمله دکتر «راثی» مدیر گروه دپارتمان حشره‌شناسی دانشکده بهداشت دانشگاه تهران است که طوری راجع به سوسری‌ها حرف می‌زند که اگر کسی سمت او راند اند فکر می کند که این آدم شیفته سوسک‌هاست!

بعد از ظهر یک روز پاییزی خیابان قدس را آرام آرام از شمال به جنوب می‌پیمایم و سراغ دانشکده بهداشت دانشگاه تهران را می گیرم. در طبقه دوم دانشکده و انتهای بخش حشره‌شناسی اتاق دکتر راثی است.

در زده وارد می‌شوم. با برخورد شیرین او به نشستن دعوت می‌شوم. محیط، دانشگاهی است. فضای درس و تحقیق و هر گوشه اتاقها پر از بروشور و اطلاعیه و بخشنامه... همچنان که قلم و کاغذ را آماده می کنم در فکر هستم که چند درصد دانش آموزان در آینده تخصص تحصیلی خود را حشره‌شناسی انتخاب می کنند؟ و همچنان که سلولهای مغزم چندین کشوی جواب را بیرون می کشد صدای مهربان دکتر مرا به خود می‌آورد و گفتگو آغاز می‌شود. اما تا یادم نرفته بگویم هیچوقت فکر نمی کردم که با یک مصاحبه ۹۰ دقیقه‌ای این همه برداشتم نسبت به یک موضوع بسیار مهم عوض شود. چون همیشه در مورد سوسکها کنجکاوی داشتم اما اطلاعاتم محدود می‌شد به اینکه دیدن یک سوسک در خانه مصادف است با استفاده از یک لنگه دمپایی پلاستیکی و حمله... اما حالا ما در یک فضای علمی هستیم و سوسری‌ها سعی می کنند افکار مرا نسبت به خود تغییر دهند درحالی که شاید از خودتان بپرسید، اصلاً چه چیزی هست این...

سوسری

درواقع آنچه که ما سوسک می‌نامیم از نظر علمی سوسری است و سوسک واقعی «قاب‌بالان» است که مثل کفش‌دوزک‌هاست و اگر بخواهیم واقع‌بین باشیم باید بگوییم این هم از آن غلط‌های جاافتاده زبان فارسی است.

سوسری‌ها بر دو نوع هستند (سوسک حمام) یا سوسری آمریکایی [ما هرچه می کشیم از این آمریکایی‌هاست!] که بزرگ است و بال دارد و در چاهها و نقاط تاریک و مرطوب زندگی می کند و کمتر بیرون می‌آید و حدود دو سال عمر می کند.

اما سوسری بعدی سوسری آلمانی یا سوسک‌های ریز بدون بال است که غالباً در آشپزخانه ساکن هستند و به صورت انبوه مثل سربازان هیتلری مشغول خرابکاری! اما این نکته جالبی است که طبق شواهد علمی سوسکها و عقربها نخستین موجودات زنده روی زمین هستند و این یعنی داشتن یک شناسنامه با میلیونها سال سابقه حیات برای حشره‌ای که یک یا دو سال بیشتر عمر نمی کند.

ولی چقدر تکامل و چقدر هوشمندی لازم است تا بتوانی نسل خود را اینگونه حفظ کنی. منظورم با سوسری‌ها بود، چون وقتی ما خواب هستیم سوسکها بیدار هستند و وقتی ما بیدار هستیم آنها ناپیدا...

در فاصله چند سانتیمتری ما هستند. پشت کولر، پشت کابینت آشپزخانه و سینک ظرفشویی. از حرارت مطلوب منزل و از مواد غذایی ما (چون سوسکها همه چیزخوار هستند) و مجموعه رفاهی زندگی ما، استفاده می کنند و ما با همه پیشرفت‌هایمان در مقابل آنها ناتوان هستیم.

این دشمن کوچک خارجی(!) آنقدر هوشمند است که به هنگام عبور از مناطق سم‌پاشی شده با نوک پا راه می‌رود تا کمترین آلودگی از سم را به خانه گرم و نرم خودش منتقل کند. حالا ما دلمان خوش است که سم‌پاشی می کنیم!

راستی هیچ می‌دانید دو شاخک روی سر سوسک درحقیقت دو اندام فوق‌العاده پیشرفته راداری شنوایی او هستند که تمامی اخبار محیطی را برایش ترجمه می کنند و مغز سوسک بعد از لحظه‌ای دستور درست اجرا را به آنها ابلاغ می کند؟ اما مطمئن هستم که این یکی را نمی‌دانستید که در انتهای بدن سوسک دو یا چهار شاخک هست که درحقیقت آنتن‌های پیشرفته راداری عقب سوسک هستند که پشت سر او را پوشش می دهند تا کسی از پشت به او خنجر، ببخشید دمپایی نزند!

یا اینکه اصلاً تصورش را می کردید که این سوسری‌های باهوش طی میلیونها سال بدن خود را به شکلی تغییر دادند تا بتوانند به راحتی از درزها و زیر درها عبور کنند؟ یا اینکه انتظارش را داشتید بشنوید که سوسک ماده یکی از مهربان‌ترین مادرهاست که تخم‌هایش را درون کپسول کوچکی در پشت خود حمل می کند، کپسولی که حتی سموم شیمیایی هم نمی‌تواند از غشای آن عبور کند و بچه‌ها تا زمانی که درون آن هستند در ایمنی کامل به سر می‌برند؟ البته قبلاً شنیده بودم که مادر سوسک به بچه‌اش می گوید قربان پاهای مخملی‌ات بروم!

بگذریم، اگر می خواهید اطلاعاتتان تکمیل شود بدانید که سوسکها هنگام غذاخوردن با شاخک‌هایشان غذا را آماده می کنند (اندازه‌گیری و آزمایش) و اگر بخواهم خیالتان را راحت کنم، آنقدر به راز ماندگاری نزدیک شده‌اند که چنانچه لایه اوزن به طور کامل از بین برود و همه موجودات نابود شوند تنها موجوداتی که زنده می‌مانند همین سوسری‌ها هستند و نیز خلاصه اینکه حتی درپی یک انفجار اتمی، تنها موجودی که می‌تواند با فرار به عمق چاهها بدون نور نسل خود را حفظ کند. همین... اما کاش با خواندن این مطلب بیخود به خانه خودتان سم نزنید چون...

سوسک‌ها مقاوم می‌شوند

درواقع استفاده غیرعلمی از سم‌ها باعث شده که در اماکن عمومی این دشمنان آمریکایی و آلمانی به اغلب سموم مقاومت پیدا کرده و کار ما را سخت‌تر کنند.

البته در این پاتک‌های انسانی، گونه‌های ضعیف کشته می‌شوند، اما گونه‌های مقاوم زنده مانده و به کار ما می خورند و اگر شما عصبی شده‌اید و می گویید پس راه‌حل چیست؟

پیشنهاد دکتر راثی این است که برای سم‌پاشی، مناطق مختلف و مکانهای گوناگون و روشهای مختلفی وجود دارد که صددرصد علمی است و بیشترین اثر را دارد و ضمناً در این موارد باید از نظرات کارشناسان متخصص استفاده شود، در غیر این صورت بازنده انسانها هستند ولی خیلی هم ذهنتان را نگران نکنید، چون، سوسکها خود ناقل بیماری خاصی نیستند و تنها ممکن است ویروسهایی در پرزهای دست و پای آنها باقی بماند و انتقال یابد.

من فکر می کردم که چون سوسکها علاقه‌ای به پرواز ندارند، به هنگام ترس و فرار بال بال می‌زنند و این نوعی

پرواز ناشیانه است. درحالی که دکتر می گوید: بسیاری از حرکات کونگ‌فو از همین حشرات البته نوع خاص‌اش تقلید شده است و حرکات سریع و بی‌اشتباه و مخصوصاً گارد گرفتن ها و بسیاری از سبک‌های دفاع شخصی به نام حشرات نامگذاری شده‌اند.

همچنین بسیاری از ماشین‌آلات سنگین راهسازی تقلیدی از حشرات هستند. نمونه آشکار آن بولدوزر است که عیناً حرکات حشره‌ای به نام آب دزدک را تقلید می کند.

این درحالی است که حشرات در درمان بسیاری از بیماریها هم نقش اساسی دارند. برای مثال جدیداً برای درمان زخمهای بزرگ ناشی از بیماری قند (دیابت) از ترشحات دهان لارو یک نوع مگس استفاده می‌شود. در این روش درمانی بیست عدد لارو مگس خاص در یک بسته‌بندی عاری از میکروب به مبلغ بیست دلار فروخته می‌شود و با قرار دادن این لاروها بر روی محل زخم از ترشحات بزاق دهان لاروها استفاده شده و پس از مدتی زخم کوچک شده و سپس با درمان دارویی از بین می‌رود.

در ضمن از حشرات برای تعیین مدت مرگ در پزشکی قانونی استفاده می‌شود و حتی جابجایی جسد را هم می‌شود با توسل به علم حشره‌شناسی مشخص کرد که در این زمینه دکتر راثی کتابی را به فارسی ترجمه کرده است. اساس علم ژنتیک مدیون مگس سرکه است و دانشمندانی که روی زندگی حشرات مطالعه و فعالیت کرده‌اند تاکنون دو جایزه نوبل گرفته‌اند.

زایشگاه و مهد کودک سوسک‌ها

در پایان گفتگو برای ادامه گزارش به موزه و آزمایشگاه بخش حشره‌شناسی سری می‌زنیم. اینجا هیچکس از دیدن سوسک جیغ نمی کشد و مسوولین و دانشجویان با کمال خونسردی در امر زایش و پرورش و نگهداری حشرات تلاش می کنند. با ورود به آزمایشگاه و دیدن آکواریومها و محفظه‌های مخصوص که در درون هریک از آنها مملو از حشرات است احساس می کنم به دنیای پررمز و راز حشرات نزدیک‌تر شده‌ام.

آزمایشگاه به گونه‌ای طراحی شده که درجه حرارت، میزان رطوبت و نور آن با محیط طبیعی زندگی حشرات کاملاً همخوانی دارد و این به لطف زحمات شبانه‌روزی دانشمندانی است که با امکانات موجود در محدوده زندگی طبیعی را برای حشرات ممکن کرده‌اند.

مهندس عیائی مسوول موزه و عضو هیات علمی دانشکده بهداشت یکی از این اشخاصی است که برای نشان دادن حالت تهاجمی پشه‌ها لحظه‌ای دست خود را درون ظرف مخصوص آنها فرو می‌برد و در چند ثانیه انبوهی از پشه‌ها به دست او حمله می‌برند.

در آزمایشگاه انواع سوسری‌ها با سنین مختلف و اشکال گوناگون در ظروف مخصوص در مکانهای مشخص قرار گرفته‌اند.

ترس از حشرات!

درواقع ترس از حشرات، نوعی بیماری است که در اثر روبرویی ناگهانی مستمر با حشرات ممکن است در انسان به وجود آید، به گونه‌ای که بیمار تصور کند حشره‌ای به صورتش چسبیده و مشغول نیش زدن او است، درصورتی که اصلاً حشره‌ای وجود خارجی ندارد و این بیماری گریبانگیر بسیاری از انسانهاست.

در موزه حشره‌شناسی طیف گسترده‌ای از حشرات خشک شده به نحو بسیار زیبایی در روی صفحات خاص و جعبه آیینه‌های زیبا جاسازی شده‌اند. عقربهای بسیار بزرگی که ما حتی نمی‌توانیم در فکر خود آنها را مجسم کنیم و یا انواع سوسری‌ها و سنجاقک ها و گونه های دیگری که شکل‌های شگفت‌انگیزی دارند.

در پایان با دانشجوی جوانی به نام هادی کرمی روبرو می‌شوم که با تیمی از دانشجویان رشته حشره‌شناسی برای شکار گونه‌های مختلف حشرات موجود در منطقه ورامین به آنجا رفته بودند. حالا با وسایل مختلف صید به دانشگاه آمده‌اند و صدها نمونه از انواع حشرات، با رنگ‌های مختلف و شکل‌های گوناگون حاصل ساعتها تلاش او و دوستانش است. اما واقعاً ما در محیط زندگی حشرات پیدایمان شده و مزاحم آنها هستیم یا آنها مزاحم ما هستند؟! این آخرین سوالی است که در ذهنم کلید می خورد و با مهر بدون جواب مسکوت می‌ماند! ■

لطایف

آذر دلخوش

حاضر جوابی

روزی ابوالعینا برای عیادت یکی از دوستانش به منزل او رفت و آن شخص بهبود یافته بود. ابوالعینا به غلام او گفت: حال اربابت چطور است؟ گفت: همانطور که تو دوست می‌داری؟ پرسید: پس چرا صدای شیون نمی‌شنوم؟

کمال دلمردگی

روزی عبدالملک بن مروان به سعید بن مسیب گفت: ای سعید! من چنان شده‌ام که هرگاه کار نیکی انجام می‌دهم بدان شاد نمی‌شوم و چون مرتکب شر می‌شوم از آن بدم نمی‌آید.

سعید بن مسیب گفت: اکنون دلمردگی در تو به حد کمال رسیده است.

دراز گوش و عقل امیر

معاویه بن مروان برادر عبدالملک بن مروان خلیفه اموی به نادانی مشهور است. روزی در نزدیکی دروازه دمشق بر در یک آسیا ایستاده بود و به خری که به دور آسیا می گشت و به گردنش زنگوله‌ای آویزان بود، نگاه می کرد.

پس از مدتی به آسیابان گفت: این زنگوله را برای چه به گردن خرت بسته‌ای؟ آسیابان گفت: اگر ایستاد بفهمم و دوباره او را به راه اندازم.

گفت: ولی اگر خرت بایستد و سر خود را بجنباند و صدای زنگوله بیاید چه می کنی؟ گفت: خوشبختانه عقل خر من به اندازه عقل امیر نیست.

قوی‌ترین دشمن

سلطان ملکشاه سلجوقی بر فقیهی گوشه‌نشین و عارفی عزلت‌گزین وارد شد. حکیم سرگرم مطالعه بود و سر بر نداشت و به ملکشاه تواضع نکرد. سلطان در خشم شد و به او گفت:

آیا نمی‌دانی من کیستم؟ من آن سلطان مقتدری هستم که فلان گردنکش را به خواری کشتم و فلان یاغی را به غل و زنجیر کشیدم و کشوری را به تصرف درآوردم.

حکیم خندید و گفت: من از تو نیرومندترم زیرا من کسی را کشته‌ام که تو اسیر چنگال بی‌رحم او هستی.

شاه با حیرت پرسید: او کیست؟

حکیم به نرمی گفت: آن نفس است. من نفس خود را کشته‌ام و تو هنوز اسیر نفس اماره خود هستی و اگر اسیر او نبودی از من نمی‌خواستی پیش پای تو به خاک بیفتم و عبادت خدا بشکنم و کسی را ستایش کنم که چون من انسان است.

ملکشاه از شنیدن این سخن شرمنده شد.

استاد پرورنده روان است و پدر و مادر پرورش دهنده جان

● قابوس بن وشمگیر

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

شرط سخت ازدواج با یک ایرانی

عید نوروز بود... باز خاله‌ها و دایی‌ها سر و کله‌شان پیدا می‌شد... هر سال می‌آمدند ایران... کل تعطیلات اینجا بودند و خانه حسابی شلوغ می‌شد و بعد هم به یکباره همه می‌رفتند و سکوت غریبی خانه مادرجان را فرا می‌گرفت.

سالها قبل وقتی پدر و مادر در آن حادثه رانندگی فوت کردند، من همراه مادربزرگم زندگی کردم... مادرجان، برایم هم مادر بود و هم پدر... خانه‌اش در اختیار من بود. اما عیدها که دایی جانها و خاله جانها سرازیر می‌شدند، وضع فرق می‌کرد. انگار مالکین اصلی خانه بودند. می‌ریختند و می‌پاشیدند و می‌رفتند...

برخلاف مادرجان که تمام سال چشم به راه بود تا عید شود، من عزا می‌گرفتم و دلم می‌خواست فرار کنم و به یک جایی بروم. حوصله بچه‌های لوس و ننرشان را نداشتم. یک جمله را کامل فارسی نمی‌توانستند بگویند... بی‌نظم و بی‌مسوولیت بودند. مادرجان هم که هی آنها را لوس می‌کرد و لی‌لی به لالایشان می‌گذاشت...

۱۹ سالم بود... نزدیک عید بود که یکی دو تا از بچه‌های دانشگاه بهم پیشنهاد دادند همراهشان به شمال بروم. دل تو دلم نبود که مادرجان قبول کند... با کلی مقدمه چینی بهش گفتم و او یک کلمه جوابم داد: «نه»...

به نظرش می‌آمد که من هنوز دختربچه‌ای هستم که از عهده مراقبت از خودم برنمی‌آیم. شروع کردم به توضیح دادن که همراه یک تور معتبر می‌رویم شمال. تنها که نیستم... اما او اصلاً گوشش بدهکار نبود و جز کلمه نه هیچ حرف دیگری نمی‌زد...

دست آخر هم خانه ماندم و دوستانم همگی به سفر رفتند... باز سر و کله دایی‌ها و خاله‌ها پیدا شد ولی آن سال اصلاً حوصله‌شان را نداشتم. از صبح تا شب توی اتاقم می‌ماندم و حتی یک کلمه با کسی حرف نمی‌زدم. خاله نرگس که متوجه کج خلقی های من شده بود، از مادرجان پرسید که ماجرا چیست و او سیر تا پیاز را برایش تعریف کرد. خاله نرگس هم برای اینکه دل مرا به دست بیاورد، بلیت قطار گرفت و دوتایی به یزد رفتیم... بچه‌هایش اهل آثار باستانی و تاریخی نبودند. اما من عاشق اینجور سفرها بودم. خاله نرگس وقتی تنها بود و بچه‌هایش همراه او نبودند، زن دلچسب و دوست داشتنی بود. در یک هتل سنتی اقامت کردیم و صبح زود از هتل زدیم بیرون و به دیدن شهر رفتیم. نزدیک‌های ظهر بود که در حوالی زندان اسکندریه با یک خانواده که از قضا از آلمان آمده بودند آشنا شدیم. خاله نرگس هم آشنایی داد و دیدند هر دو در یک شهر در آلمان زندگی می‌کنند!!... برخلاف خانواده خاله، آن خانواده بسیار آرام و متین به نظر می‌رسیدند. یک پسر و یک دختر داشتند که فارسی را خیلی خوب حرف می‌زدند درحالی که متولد آلمان بودند! خاله از بچه‌های خودش گفت و اینکه بچه‌هایش دچار درهم آمیختگی فرهنگی شده‌اند ولی در فلان دانشگاه شاگرد اول هستند و... و... و...

خیلی خوب متوجه شدم لابه‌لای حرفهای رد و بدل شده، دارد اتفاقهایی می‌افتد. دختر خاله نرگس وقت شوهر کردنش بود و مثل اینکه خاله بدجوری از آن پسر و خانواده‌اش خوشش آمده بود... آنها هم مثل اینکه تصمیم داشتند برای پسرشان زن ایرانی بگیرند و...

خلاصه از این یکی خط و آن یکی نشانه و قرارها برای دیدار در تهران گذاشته شد... همان شب خاله به تهران زنگ زد و کلی به دخترش غر زد که اگر اینجا بودی یک شوهر خوب برایت پیدا کرده بودم و...

وقتی برگشتیم تهران، همه هیجان زده بودند. روز بعد آن خانواده را دعوت کردند و شام مفصلی هم درست کردند... خاله مطمئن بود با بر و رویی که دخترش دارد حتماً مورد پسند آنها قرار می‌گیرد و... البته هیچ صحبت خواستگاری مطرح نشده بود و همه اینها رویاهایی بود که خاله در سرش می‌پروراند.

آن شب همه جوانهای فامیل و مهمانها را فرستادند توی حیاط و من در سالن پذیرایی کمک مادرجان از بزرگترها پذیرایی می‌کردم... یکدفعه زن مهمان از من پرسید:

یک جمله را کامل فارسی نمی‌توانستند بگویند... بی‌نظم و بی‌مسوولیت بودند. مادرجان هم که هی آنها را لوس می‌کرد و لی‌لی به لالایشان می‌گذاشت...

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

انگار نه انگار پنج سال زندگی کردیم

هرچه فکر می‌کنم درست نمی‌دانم از کی و چطور زندگیمان خراب شد. همه چیز روال عادی داشت. آنقدر عادی که انگار تا ابد به همان شکل ادامه پیدا می‌کند. حتی ازدواجمان هم خیلی ساده و عادی اتفاق افتاد و محمود همراه خانواده‌اش به خواستگاری‌ام آمد، من هم پسندیدم و جواب مثبت دادم و شش ماه بعد عروسی کردیم.

هر دو کارمند بودیم و با حقوقهایی که می‌گرفتیم خیلی راحت در خانه پدری محمود زندگی می‌کردیم. پدرش سالها بود که فوت کرده بود. مادر پیرش در طبقه پایین زندگی می‌کرد و طبقه بالا در اختیار ما بود. صبح زود از خانه بیرون می‌زدیم. من ۴ و ۵ بعدازظهر به خانه می‌آمدم و محمود با اضافه کار و خرده کاریهای دیگر ۷ و ۸ شب می‌رسید خانه... شامی می‌خوردیم و زود می‌خوابیدیم.

آخر هفته‌ها هم یا مهمان داشتیم یا به مهمانی می‌رفتیم. عملاً حتی وقت حرف زدن با هم نداشتیم. حرفهای ساده یومیه بینمان رد و بدل می‌شد و چیزی اضافه‌تر از آن گفته نمی‌شد.

سال دوم ازدواجم بود که باردار شدم. مثل هر زنی در انتظار مادر شدن بودم. محمود هم خوشحال بود، اما هنوز به ماه چهارم نرسیده بودم که بچه سقط شد و این اولین شوک زندگی ما بود. بدون اینکه خودمان خبردار باشیم، این اتفاق مسیر زندگیمان را عوض کرد... به این دکتر و آن دکتر می‌رفتیم. هر کس چیزی می‌گفت و دست آخر تصمیم گرفتیم شش ماه بعد دوباره باردار شوم. اما از قضا پست بسیار خوبی در محل کارم به من پیشنهاد شد. درآمد و مزایای آن خیلی خوب بود و باور کردنی نبود...

زندگیمان می‌توانست کمی تغییر کند. بعد از این ترفیع من، قرار شد محمود برای ماموریت به یکی از شهرستانها برود. در طول یک ماهی که آنجا بود، متوجه شد می‌تواند با یک سرمایه گذاری کوچک درآمد خیلی خوبی پیدا کند. برای همین ماشینش را فروخت و با پول آن مغازه کوچکی در آن شهر خرید...

هر دو حسابی پرکار شده بودیم. شش ماه موعدمان تمام شد. هر دو حس می‌کردیم تو این گرفتاریها بهتر است بچه‌دار شدن را عقب بیندازیم.

برای خودم تا شب عید وقت خریدم. فکر کردم سال جدید و وقتی باردار شوم زندگیمان خیلی تغییر می‌کند و با توجه به درآمد بالایی که پیدا کردیم بچه مان در ناز و نعمت بزرگ خواهد شد. اما برخلاف تصورم سه ماه گذشت و باردار نشدم. اوایل ته دل هر دوی ما راضی بود که هرچه دیرتر باردار شوم و به امورات کارهایمان راحت‌تر برسیم، ولی بعد از سه، چهار ماه کم کم نگران شدم. رفتم دکتر، بعد از آزمایش و عکس، دکتر گفت که احتیاج به یک جراحی دارم. بعد از جراحی باز باردار نشدم و همه این مراحل مرا روز به روز خموده‌تر می‌کرد. دیگر کار و پیشرفت کاری‌ام هم خوشحالم نمی‌کرد...

یک سال گذشت تا باردار شدم. این بار از محل کارم مرخصی گرفتم و استراحت مطلق کردم. تا بالاخره بچه صحیح و سلامت به دنیا آمد. من و محمود هر دو خیلی خوشحال بودیم. اما درست بعد از چند ماه اختلافاتمان شروع شد. من تصمیم داشتم به سر کار برگردم. محمود اصرار داشت در خانه بمانم و بچه را بزرگ کنم. او می‌گفت همیشه

برای خودم تا شب عید وقت خریدم. فکر کردم سال جدید و وقتی باردار شوم زندگیمان خیلی تغییر می‌کند و با توجه به درآمد بالایی که پیدا کردیم بچه مان در ناز و نعمت بزرگ خواهد شد

–شما چرا نمی‌روید توی حیاط پیش جوانها؟

شانه‌ای بالا انداختم و گفتم:

–خیلی حرف مشترکی با آنها ندارم... آنها از آلمان و خاطرات مدرسه‌شان حرف می‌زنند ولی من در اینجا زندگی‌ام جور دیگری است...

سر صحبت باز شد و بعد هم دختر آن زن آمد تو خانه و به مادرش گفت:

–می‌دانی لیلا خانم هم مثل تو رشته علوم سیاسی می‌خواند؟

دخترک که انگار نجات پیدا کرده بود، با وجد از من پرسید که چه درسهایی در دانشگاه می‌خوانیم و...

خلاصه کلی حرف برای هم داشتیم. دست آخر زن دستی به سر من کشید و گفت:

–پس دیدی چقدر حرف مشترک می‌توانی داشته باشی!

موقع شام کم کم همه از حیاط آمدند تو... علیرغم اینکه من هیچ وقت با بچه‌های خاله و دایی حرفی نداشتم اما با این خانواده تازه وارد کلی حرف مشترک داشتم...

فردای آن روز وقتی آن زن به خانه زنگ زد، خاله دل تو دلش نبود که موضوع خواستگاری مطرح شود که شد اما گونه‌های گلی رنگ خاله و چشم‌های خندانش به یکباره رنگ باخت و متحیر ماند: برای کی؟ لیلا؟؟

بله اتفاقی که نباید افتاده بود... از قضا آنها مرا برای پسرشان پسندیده بودند و انگار آب سردی روی خاله ریخته بودند و در عوض مادرجان ذوق زده گفت:

–به شرط و شروط دخترم را شوهر می‌دهم...

خلاصه چند شب بعد به خواستگاری آمدند... جز مادرجان هیچ کس از این اتفاق خوشحال نبود. اما مادرجان هم شرط و شروطی داشت:

–این نوه من امانت است... به شرط اینکه پسرتان همین جا بماند و در همین خانه زندگی کند حاضرم که نوه‌ام را به عقدش دربیاورم...

آنها هم قبول کردند و من و کیوان بعد از مدتی مراوره و صحبت، با هم عقد کردیم و الان سالهاست در خانه مادرجان، کنار او زندگی می‌کنیم. اما این وصلت باعث شد که خاله دیگر هر سال عید نیاید ایران و دخترهایش هم دیگر به ایران نیامدند و هر دو با دو پسر آلمانی ازدواج کردند و...

■

آرزو داشته وقتی می‌آید خانه چهره خسته و رنگ پریده مرا نبیند. درحالی که سر من پر بود از بلندپروازی!

به حرفش گوش ندادم و رفتم سر کار... محمود هم کاسبی‌اش در شهرستان حسابی رونق پیدا کرده بود و عملاً کارش را رها کرد و رفت شهرستان به همان مغازه کوچک اکتفا کرد... هفته به هفته نمی‌آمد. من هم صبح تا شب کار می‌کردم و شبها بچه را خواب آلوده از خانه مادرم می‌آوردم... دیگر معنی خانواده در بین ما از بین رفته بود.

محمود شهرستان، من سر کار و بچه در خانه مادرم بزرگ شد. ما هیچ وقت نفهمیدیم بچه‌مان کی به راه رفتن افتاد، کی دندانهایش در آمد و اولین کلمه‌ای که گفت چه بود... محیط خانه سرد و بی‌روح بود و دردناک‌تر از همه این بود که بچه هیچ علاقه‌ای به من و پدرش نداشت و حتی روزهای تعطیل هم دوست داشت به خانه مادربزرگش برود...

محمود ناراضی، من دلخور و بچه بی‌طاقت بود... سر هر موضوعی دعوایمان می‌شد. مسائل مالی گرفتاری درست کرده بود. محمود می‌گفت باید کارم را ول کنم و بروم شهرستان. اما می‌دانستم که بچه به شدت لطمه می‌بیند اگر از مادرم جدا شود.

درگیری پشت درگیری... دست آخر یک روز محمود همه وسایلش را جمع کرد و گفت:

–من خانه‌ای در شهرستان اجاره کردم. اگر دوست داشتی می‌آیی آنجا، اگر هم دلت می‌خواهد اینجا بمانی باید از هم جدا شویم.

به همین سادگی حرف طلاق و جدایی مطرح شد و من که به هیچ عنوان حاضر نبودم به آن شهر کوچک بروم طلاق را ترجیح دادم. امروز که آمده‌ایم از هم جدا شویم انگار نه انگار نزدیک به چهار، پنج سال با هم زندگی کردیم!... نه مهری بین ما هست و نه علاقه‌ای. انگار سرباری بودیم که حالا می‌خواهیم از هم خلاص شویم...

■

شکوفه های زندگی

مبینا شکراله زاده مقدم

تولدت مبارک

امیررضا محمدی

مارال طالب رضایی

محمدحسین طالب رضایی

ریحانه روزبهانی

محراب علیزاده

ثنا ناصری

طاها ناصری

هانی پاک وجود

محمدجواد محمدی

رضا حکیمی

شروین بمانی

امیرحسین نوری

علیرضا کلهر

مرد بی شهامت کسی است که در جایی که باید اعتراض کند خاموش بنشیند

● ابراهام لینکلن

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره چهارم

چرخش به دور صفر

عباس عابد - «اندیشه» تهران

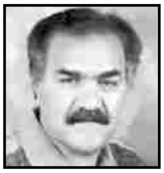

در نگاه نخست شاید به نظر برسد که داستان «چرخش به دور صفر» نوشته «عباس عابد» حاصل نوعی بازی طنزآمیز خیال است، اما بااندکی تامل بداعت این اثر را با درک گوشه‌هایی از درماندگی‌های عینی و ذهنی انسانی، در لایه دوم داستان در خواهیم یافت.

از «عباس عابد» تاکنون داستانها و مطالب متنوعی در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است.

به دنبال سوژه جدید می‌گشتم. راستش وقتی فکر می‌کردم که داستانهایم را با چه قیمت ارزانی می‌خرند تا صفحه‌های خالی مطبوعاتشان را پر کنند، دلم به حال خودم می‌سوخت. حتماً بی‌علت نیست که اکثر نویسندگان در فقر و گمنامی می‌میرند و تازه بعد از مرگشان است که معروف می‌شوند و جوایزی هم به نام آنها به دیگران که لابد بخت بهتری دارند، داده می‌شود. در این فکرها بودم که «او» آمد. بدون اینکه اجازه بگیرد در قسمت دیگر صندلی نشست. تمرکزم را مختل کرده بود. صندلی دو نفره بود و به پارک تعلق داشت. نمی‌توانستم به او اعتراض کنم. داشتم وسایلم را جمع می‌کردم تا به جای خلوتی بروم که او بدون مقدمه گفت:

«ببین! این آدمها را می‌بینی؟ هر کدام از این آدمها یک کتاب قطور است، یک کتاب بسیار جالب و خواندنی! فقط باید بتوانی خوب ورقشان بزنی. باید با دقت هر چه تمامتر آنها را بخوانی و بعد آنها را ثبت کنی، تا ماندگار بشوند، در غیر این صورت، روزی هزاران هزار از این کتابها نخوانده دفن می‌شوند تا خاک بخورند!»

یادم افتاد که برای پیدا کردن سوژه مناسب و نوشتن و پرداختن آن کلی انرژی صرف می‌کنم و تازه، بعد از آن همه تلاش سردبیر مجله دهها ایراد می‌گیرد که: چاپ این داستان منع قانونی دارد. این یکی بیش از حد طنز تلخ دارد و با اخلاق اجتماعی سازگار نیست! یا اینکه دخالت در زندگی خصوصی مردم تلقی می‌شود...

از عوض کردن جایم منصرف شدم. لبخندی زدم و گفتم: «شما درست می‌گویید اما چه کسی حاضر می‌شود همه رمز و راز زندگیش را صادقانه برای یک نویسنده تعریف کند و اجازه بدهد آن را چاپ کنند؟»

سر تا پای مرا برانداز کرد و گفت: «یا تازه‌کار هستی یا اینکه جیبت خیلی خالی است! اول باید کتاب را خرید و بعد آن را خواند! باید دانسته باشی که هر کتابی قیمتی دارد، البته قیمتش بسته به محتویات درون آن و همینطور بسته به تعداد ورقهایش است. نوع جلد و رنگ آن هم مهم است، تا خواننده را جذب کند. همه مردم که کتاب را برای خواندن نمی‌خرند! بیشتر برای تزیین خانه‌هایشان کتاب می‌خرند! پس باید در انتخاب نوع جلد و رنگ آن هم حساسیت به خرج بدهی تا با دکور خانه‌ها جور دربیایند. اصلاً باید کتابها را در رنگهای مختلف منتشر کرد تا تیراژ و فروش آنها بالا برود!»

داشتم عصبانی می‌شدم. این حرفها مرا یاد یکی از دوستانم انداخت که از همان کودکی رفت و شاگرد تراشکاری شد. مدتی گذشت و زن گرفت و طولی نکشید که استادکار شد و زندگی‌اش از این رو به آن رو چرخید.

اما من برخلاف او چسبیدم به درس و مدرسه و فارغ‌التحصیل شدم. اوایل رفتارش با من بد نبود، اما این اواخر هر بار که با او روبرو می‌شدم گوشت تنم می‌ریخت! مرا «پروفسور» خطاب می‌کرد و این کلمه را طوری با تمسخر در دهان می‌چرخاند که از صدها دشنام هم بدتر بود. سعی می‌کردم با او روبرو نشوم. وقتی از دور او را می‌دیدم خود را داخل جمعیت پنهان می‌کردم. اما مثل اینکه ردیاب داشته باشد، صاف می‌آمد سراغم و دستش را روی شانه‌ام می‌گذاشت. وقتی برمی‌گشتم می‌دیدم اوست و مجبور می‌شدم تحملش کنم.

یکبار به اصرار مرا به خانه‌شان دعوت کرد، خانه که چه عرض کنم، به قصر بیشتر شباهت داشت. از من خواست تا در تهیه و چیدمان کتابهای لوکس و رنگی در کتابخانه‌اش به او کمک کنم.

گفتم: «من نویسنده هستم، سررشته‌ای از دکوراسیون و چیدمان ندارم.»

قاه قاه خندید و با تمسخر گفت: «مرد حسابی! خودت را سر کار گذاشته‌ای من با یک تلفن می‌توانم چند کتابفروشی را با همه کتابهایشان به خانه بیاورم! بیا و در شرکت خودم منشی من باش. در غیاب من هم، چون خیلی بهت اعتماد دارم، کارها را اداره کن. نترس هواتو دارم!»

وقتی به خود آمدم که دستهایم را دور گردن او حلقه کرده بودم. قرمز شده بود. دستهایم را محکم گرفته بود تا خفه‌اش نکنم. با حالت خفگی می‌گفت: «مرد حسابی، تو نویسنده هستی یا دیوانه!؟ من که جز حقیقت چیزی نگفتم... یقه‌ام را ول کن، بگذار بروم!»

صورتش را بوسیدم. عذر خواستم و توضیح دادم که یک لحظه او را با یکی از دشمنانم اشتباه گرفته‌ام! بگذریم از شخصی که کنار دستم لم داده بود، خواستم که ادامه بدهد، اما قبل از اینکه او چیزی بگوید، پرسیدم: «راستی کسی را سراغ دارید که برای شروع کار با من همکاری کند؟ انشاالله وضعم که خوب شد جبران می‌کنم!»

این بار با احتیاط گفت: «معلوم می‌شود تو هم مثل خودمان هستی، جیبت که خالیست، تازه‌کار هم که هستی، اعصاب درست و حسابی هم که نداری! حالا من خودم اولین کتابی می‌شوم که می‌توانی بنویسی، مطمئن باش پشیمان نمی‌شوی، اما فعلاً من گرسنه هستم، پول هم اصلاً ندارم!»

دودل شده بودم؛ نکند همه این حرفها برای یک ناهار مجانی بود؟ اما سر و ریخت و قیافه او اصلاً به این حرفها نمی‌خورد که اهل دوز و کلک باشد. ناهار ارزانی خوردیم و او شروع به بازگویی زندگی‌اش کرد:

... ماجرا از آنجا آغاز شد که پدر و مادرم در اثر نشت گاز فوت کردند. برادر و خواهرم ازدواج کرده بودند و وضعشان هم خوب بود. نیازی به ارث و میراث نداشتند. اموال پدر و مادرمان را به من بخشیدند، از جمله آپارتمان بزرگی که گنجایش زندگی حتی دو—سه خانواده را داشت.

سال سوم روانشناسی بودم و ته‌تغاری خانواده. فوت پدر و مادرم بیشترین اثر را روی من گذاشت. چند شب در خوابگاه نزد دوستان ماندم. کم‌کم باور کردم که باید به این زندگی عادت بکنم تا ببینم چه پیش خواهد آمد. شبها تنها بودم، گاهی خیالات به سراغم می‌آمد. حس می‌کردم کسی به دنبال من در حرکت است! اطراف خودم را بررسی می‌کردم و به همه اتاقها سر می‌زدم. صدای رادیو و تلویزیون را بلند می‌کردم تا احساس تنهایی نکنم. همه چراغها را هم روشن می‌گذاشتم. گاهی صداهایی به گوشم می‌رسید که به اسم صدایم می‌کردند! صداها برایم آشنا بودند، مثل برادرم، خواهر، دوستانم...

حتی گاهی صدای مادرم را هم می‌شنیدم. به خودم تلقین می‌کردم که اینها توهم و خیالاتی بیش نیست و نباید اجازه بدهم تمرکزم از بین برود. کتابهای مورد علاقه‌ام را مطالعه می‌کردم تا افکارم متوجه محیط نباشد. در این حالت گاهی انگار هوای سردی از کنارم عبور می‌کرد که موهای تنم سیخ می‌شد. فکر می‌کردم پنجره‌ای باز مانده، آنها را کنترل می‌کردم ولی می‌دیدم همه بسته بودند. گاهی که خیلی سریع برمی‌گشتم سایه‌ای لغزان را می‌دیدم که به سرعت محو می‌شود.

حدس زدم شاید چشمهایم ایرادی پیدا کرده که سایه می‌بینم. نزد چشم‌پزشک رفتم. به دقت چشمهایم را معاینه کرد. هیچ ایرادی نداشتند. دکتر توصیه کرد به روانپزشک مراجعه کنم. خودم روانشناسی می‌خواندم. راستش خجالت

می‌کشیدم که به کسی بگویم خیالاتی شده‌ام. وضع مالی‌ام هم چندان مناسب نبود. مستمری پدرم قطع شده بود. مقداری پس‌انداز داشتم که داشت ته می‌کشید. هزینه دانشگاه هم بود. باید با احتیاط خرج می‌کردم. فکر کردم بهتر است به خواهر و برادرم اطلاع بدهم بیایند به من وکالت بدهند تا خانه را بفروشم و تغییراتی در زندگی‌ام بدهم، اما آنها عقیده داشتند که نباید خانه‌ای که یادگار پدر و مادرمان است بی‌دلیل از دست بدهیم. آنها حتی به خودشان زحمت ندادند که سری به من بزنند. برای هیچ کس نمی‌توانستم ماجراهای مرموز خانه را تعریف کنم، در آن صورت دیگر هیچ کس حاضر نمی‌شد خانه را خریداری کند.

دیگر کنترل از دست من خارج شده بود. اشباح را می‌دیدم که به راحتی در آپارتمان رفت و آمد می‌کنند! خیلی شبها در گوشه‌ای کز می‌کردم و تا صبح خوابم نمی‌برد. تصمیم گرفتم بروم و در انباری بخوابم! مدتها بود که خواب آرام نکرده بودم، گیج و منگ بودم حتی چراغ انباری را هم روشن نکردم، تا کسی متوجه حضور من در آنجا نشود. سرم را که زمین گذاشتم نفهمیدم کی خوابم برد. یکباره از خواب پریدم. از وحشت می‌لرزیدم و دندانهایم به هم می‌خورد.

هیاهوی زیادی برپا بود. نمی‌دانستم کجا هستم، در یک لحظه چند شبح را دیدم که به طرف من می‌آمدند تا خواستم به خودم بیایم بر سر من ریختند. آش و لاشم کرده بودند. دستهایم را بستند و کشان کشان بردندم زیر نور. خون سر و صورتم را پوشانده بود اما می‌توانستم زیر نور آنها را بشناسم، همه همسایه‌ها بودند. وقتی مرا شناختند تعجب کردند که چرا در انباری خوابیده‌ام. آنها گمان کرده بودند که دزد وارد مجتمع شده و برای دستگیری او دسته جمعی حمله کرده بودند.

نمی‌دانم سر و کله برادرم از کجا پیدا شد! برای آنکه خودم را تبرئه کنم همه ماجرا را برایش تعریف کردم. بالاخره روز بعد مرا نزد روانپزشک برد. پس از کلی تست و معاینه، آقای دکتر مقداری دارو نوشت و توصیه کرد که مرا تنها نگذارند سفارش کرد که بهتر است ازدواج کنم تا درگیر این خیالات نشوم. با حمایت خانواده، خانه را عوض کردیم با دختر یکی از آشنایان که خیلی نجیب و سازگار است ازدواج کردم. یک دختر ناز هم دارم که از جانم بیشتر دوستش دارم.»

با کمی تردید پرسیدم: «اشباح چه شدند؟ آیا یک دفعه رفتند و رهایت کردند؟»

خندید و گفت: «من زیاد به آنها اهمیت نمی‌دهم. الان یکی از آنها پشت سر شما ایستاده و دارد به من می‌خندد! دستش را دراز کرده تا گردن شما را فشار بدهد! مواظب باش! مثل اینکه از شما خوشش آمده! مایل است با شما دوست بشود!»

وزش هوای سردی را پشت سر خود حس کردم. به پشت سرم نگاه کردم، سایه‌ای گریزان در پشت درختها محو شد. موهای تنم سیخ شده بود. دیگر حرفهای او را نمی‌شنیدم. از ترس شروع کردم به دویدن. ولی کسی از پشت سر صدایم می‌کرد: «پروفسور!» رسید و دستش را روی شانه‌ام گذاشت. قلبم به شدت می‌تپید. دوست تراشکارم را می‌دیدم که با قیافه خبیثش به من می‌خندید و می‌گفت: «بهت گفتم که خودت را سر کار گذاشته‌ای، بیا پیش خودم! هواتو دارم!»

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

نکته‌هایی درباره داستان

◆ به پیشنهاد عده‌ای از یاران و همراهان «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی، هرچند هفته یکبار، نکته یا نکته‌های اساسی درباره داستان و داستان‌نویسی بیان می‌شود تا با ارجاع به گستره این هنر تمام عیار، تاملی آموزشی داشته باشیم برای هرچه بهتر و دقیق‌تر متمرکز شدن بر مشغله‌ای حرفه‌ای که همواره راه به سوی آینده می‌جوید و رهرو آن خود را باید پیوسته نیازمند آموختن و بازآموختن، به قصد افزودن بر مهارتهای خود ببیند.

درک انگیزه نویسنده‌ای چون صادق هدایت که به طعن و کنایه‌ای تلخ و غمناک، اما با لحنی آشکار از شوریدگی و به جان آمدگی می‌نویسد که برای سایه خود حرف می‌زند، چندان دشوار نیست. در عمق کار او هم — چون نیک بنگری — درخواهی یافت که به‌رغم آزردگی‌ها و دلزدگی‌هایش از تباهی‌های زمان و زمانه، در کسوت یک داستان‌نویس حقیقی با عشق و حسرت، همواره گوشه چشمی دارد به انبوهی از اشباح مخاطبان و خوانندگان داستانهای غریبش.

اما، درک موجودیت آن کس که گاهی قلمی می‌فرساید و افاضه می‌فرماید به هیچ مخاطب و خواننده‌ای فکر نمی‌کند و صرفاً فقط برای دل خود می‌نویسد، بسیار آسان است. چنین شخص شخیصی، حتی اگر فرض کند که «نویسنده» است، در بهترین حالت، بهانه می‌گیرد تا ننویسد و در بدترین حالت شکست و ناکامی‌هایش را در جذب و جلب مخاطب و خواننده لاپوشانی می‌کند.

در اینجا از لذت متعالی و بی‌بدیل مطالعه رمان و داستان سخن در میان است که ریشه در ژرفای جان جستجوگر انسان دارد و گرایش نیرومند به تلاش برای کشف لایه‌های نهانی زندگی و هستی پیچیده و رازآمیز بشری را باز می‌تاباند.

با درنگ بر این مفهوم بنیادی و گسترده، درخشش ماندگار شاخص‌ترین داستانهای کوتاه و رمانهای تاریخ داستان‌نویسی ایران و جهان را، بر محور مشارکت خلاق ذهنی نویسنده و خواننده، در افق دلالت‌های معنایی درمی‌یابیم.

البته کشش و گیرایی و به اصطلاح خوش‌خوان بودن یک داستان تنها محدود نمی‌شود به تسلط و مهارت نویسنده در قلمرو صناعت داستان‌نویسی، توانایی درونی شده برای به کار بستن ماهرانه عنصرهای داستانی، چون شخصیت‌پردازی، ایجاد صحنه و القای هندسه و موقعیت‌ها برای پیشبرد کنش‌ها و واکنش‌ها به منظور هرچه بیشتر باورپذیر ساختن «اتفاق»های متکی بر منطق متن و برآمده از یک پیرنگ (طرح) سنجیده و منسجم، شرط لازم است.

اما، آنچه به یک داستان و رمان ارزشمند جاذبه می‌بخشد، بازمی‌گردد به رمزی که به مثابه افسون هنری، اثر را واجد ارزش بی‌بدیل تاویل‌پذیری می‌کند و به آن ظرفیت و قابلیت بارها و بارها خوانده شدن می‌بخشد.

در این چرخشگاه است که رمان و داستان حقیقی و دارای صبغه ادبیت محض با خط و مرزی یکسره فارق، از شبه داستانهای صرفاً سرگرم کننده مثلاً عشقی و حادثه‌ای پرفروش که در اصطلاح ژورنالیستی قدیم «پاورقی» یکبار مصرف نامیده می‌شدند، فاصله‌ای ماهوی می‌گیرد.

به هر تقدیر، بر این اصل می‌توان تاکید کرد: برای بیشتر داستان‌نویسان حقیقی و به‌اصطلاح شش دانگ، شاید این حکم تجربی کاملاً پذیرفتنی باشد که کیفیت خلق یک داستان یا یک رمان، شباهت‌ها و قرابت‌هایی درون‌زا و سرشتی با کیفیت رازآمیز و چند ساحتی خلق شعر دارد. به بیانی دیگر همان ساختکار پیش بنیاد و همان خودانگیختگی شورانگیزی که شاعران حقیقی را به سرودن و نوشتن شعر برمی‌انگیزد، داستان‌نویسان راستین را نیز به نوشتن و آفرینش داستان می‌کشاند.

از اینها گذشته، هر نویسنده‌ای — حتی وقتی که ادعا می‌کند هدفی ندارد، یا خواسته و ناخواسته شانه بالا می‌اندازد و زیر لبی می‌گوید که خودش هم به روشنی نمی‌داند که با چه هدفی می‌نویسد — دست کم در ابهام ناخودآگاه! — هدف دارد؛ نهایت، اگر از «هدفمند» بودن کلیشه‌ای و آسان و دم‌دستی تن می‌زند و پرهیز می‌کند، این نوع خاص از طفره رفتن او بازمی‌گردد به رفعت آفرینشگری تمام عیار هنری و خودبنیاد.

علاوه بر این، از آنجا که دامنه و وسعت بی‌مرز داستان‌نویسی به نوبه خود یگانه است و در مفهومی فلسفی داستان عرصه نامحدود دموکراسی در قلمرو اندیشه و تخیل و تفکر تخیلی شده است، جاذبه و گیرایی هرآنچه در قالب داستان و رمان آفریده می‌شود، به لطف چندین سویگی درونی‌اش، راههای جهان و زمان را درمی‌نوردد و علی‌الاصول می‌تواند به گونه‌ای سهل و ممتنع، علاوه بر خوانندگان فرزانه و حرفه‌ای امروز ادبیات داستانی، شوق داستان خواندن را در میان همه باسوادان فردا در هر لایه اجتماعی برانگیزد.

سخن کوتاه، معیار سنجش توفیق و درخشش در این عرصه به طریق متعارف و مألوف، نه جرقه‌های تصادفی و ناگهانی در تاریکی است و نه شهرتهای بادکنکی در زیر آفتاب، نه، کماکان این گذشت زمان است که ارزش واقعی و ماندگاری رمان و داستان حقیقی را برای همیشه نشان خواهد داد و تثبیت خواهد کرد.

وقتی از اخلاق نیک فردی سر در نمی‌آوری به دوستانش نگاه کن

● مثل ژاپنی

یک هفته حادثه

پ - شایق

لجبازی دو راننده یکی را کشت

چندی پیش مرکز فوریت‌های پزشکی ۱۱۰ تهران از وقوع تصادفی را به کلانتری چیتگر خبر داد. ماموران بلافاصله در محل حادثه حضور یافتند و مشاهده کردند راننده ۳۵ ساله موتورسیکلتی به نام **حمیدرضا** با کامیونی تصادف کرد و کشته شد.

بازپرس امور جنایی پس از بررسی اولیه، اعلام کرد: این تصادف نمی‌تواند برخورد عادی و تصادفی باشد بنابراین راننده کامیون را که **کوروش** نام دارد بازداشت کرد.

در ادامه تحقیقات معلوم شد که کوروش و حمیدرضا پیش از تصادف با یکدیگر بر سر نحوه رانندگی درگیر شده بودند و در این دعوا کوروش که راننده کامیون بود، حمیدرضا را با میله‌ای فلزی کتک زد اما نزاع با وساطت دیگر رانندگان خاتمه یافت و هر دو با وسایل نقلیه خود حرکت کردند و کمی آنسوتر حمیدرضا به کوروش فحاشی کرد و کوروش عصبانی شد و حادثه تصادف اتفاق افتاد که به مرگ حمیدرضا منجر شد.

در ادامه تحقیقات، برخی از شاهدان گفتند کوروش عمداً انحراف مسیر داد و به موتورسیکلت حمیدرضا کوبید و او را کشت. اما کوروش در بازجویی‌ها به هیچ عنوان عمدی بودن تصادف را نپذیرفته و مدعی است قصد داشته خط عبورش را تغییر دهد و فکر نمی کرد با این شدت با موتور حمیدرضا تصادف کند. هم‌اکنون کارشناسان در حال تحقیق هستند تا عمدی یا غیر عمدی بودن تصادف را مشخص کنند.

دزد باانصاف لو رفت

مرد جوانی که با دستبرد زدن به خانه‌ای مبلغ هنگفتی پول و مقداری جواهرات و مدارک صاحبخانه را دزدیده بود، مدارک و اسناد مسروقه را پس داد تا مالباخته زیاد به دردسر نیفتد.

هفته گذشته مرد ثروتمندی برای اقامه نماز به مسجدی در محله شهید محلاتی رفت و پس از بازگشت به خانه متوجه شد که در کمد باز است و مدارک، اسناد خانه و مبلغ قابل توجهی پول نقد، شناسنامه، کارت ملی و طلا و جواهرات او دزدیده شده است. او بی‌درنگ ماجرای این سرقت را به پلیس خبر داد. هنگامی که ماموران در جست و جوی سارق بودند، متهم با مراجعه به یکی از نزدیکان صاحبخانه به او گفت؛ مقداری سند و مدرک را در خیابان پیدا کرده است. بدین ترتیب شناسنامه و کارت ملی و اسناد مالباخته را بازگرداند. در این میان چون همسایه صاحبخانه از ماجرای سرقت منزل مالباخته باخبر بود، ماموران را خبر کرد و سارق دستگیر شد و پس از انتقال او به دادسرای ناحیه ۱۴ به سرقت خود اعتراف کرد و راهی زندان شد.

دو جوان دختری را دزدیدند

دو پسر جوان که دختر ۱۹ ساله‌ای را ربوده و او را آزار و اذیت کرده بودند، به زودی در شعبه ۷۹ دادگاه کیفری استان تهران محاکمه خواهند شد.

این دختر جوان به کلانتری خانی‌آباد شکایت کرد و گفت: از میدان تره‌بار خرید کرده بودم و چون بارم زیاد بود، از تره‌بار آژانس گرفتم تا به خانه بروم. ماشین داشت حرکت می کرد که دو پسر جوان جلو آمدند و از من خواستند از خودرو پیاده شوم. آنها مدعی شدند مرد راننده نوبت‌شان را گرفته و مدیر آژانس اشتباهی وی را فرستاده است. من برای این که بین راننده‌ها درگیری نشود، از ماشین پیاده شده و سوار ماشین آنها شدم. فکر می کردم یکی از آنها در راه پیاده خواهد شد اما او همچنان در ماشین ماند تا اینکه دو پسر جوان مرا به مکان خلوتی بردند و به زور و کتک آزار و اذیتم کردند و هرچه پول و طلا داشتم به سرقت بردند. بعد مرا گوشه‌ای از خیابان رها کردند و گریختند.

پس از شکایت دختر جوان، پلیس تحقیقات خود را برای شناسایی و دستگیری آدم‌ربایان آغاز کرد. تا اینکه ماموران پی بردند مشخصاتی که دختر جوان گفته است پسر یکی از کارگران میوه و تره‌بار منطقه خانی‌آباد است. به این ترتیب پسر جوان شناسایی و دستگیر شد. او در بازجویی‌ها گفت؛ با همدستی یکی از دوستانش به دختر جوان تجاوز کرده است. او ماجرای ربودن دختر را چنین تعریف کرد:

من و دوستم سوار ماشین بودیم و این دختر را که جثه کوچکی داشت دیدم و تصمیم گرفتم با ترفندی حساب شده او را بربایم. وقتی دیدم سوار ماشین آژانس شد، خودم را راننده آژانس معرفی و بقیه نقشه‌ام را پیاده کردم و با دوستم او را ربودیم و آزار و اذیت کردیم و پول و طلاها و موبایلش را دزدیدیم.

با همکاری پسر جوان، همدستش نیز دستگیر شد و به جرم خود اعتراف کرد م این دو متهم بعد از بازجویی و تکمیل پرونده، هریک به ۱۵ سال زندان محکوم شدند.

دختر دانشجوی حقوق فریب خورد

دختری که پس از ازدواج موقت با جوانی خلافکار، طعمه و شریک اخاذی‌های او شده بود، دستگیر شد.

چند روز قبل مردی در تهران به کلانتری شکایت کرد و گفت دو سرنشین یک دستگاه موتورسیکلت، پس از توقف مقابل خودرو او اقدام به اخاذی کرده‌اند. او توضیح داد که در حال عبور از خیابان بودم که دختری جوان به عنوان مسافر سوار خودروی من شد و پس از طی مسافتی، ناگهان دیدم دو سرنشین یک موتورسیکلت که مرا تعقیب می کردند، مقابل ماشین ایستادند و شروع به فحاشی کردند سپس من را از خودرو پیاده کردند و با این ادعا که دختر جوان همسر یکی از آنهاست و من قصد داشته‌ام از او سوءاستفاده کنم، تمام پولهایم را گرفتند.

با اعلام این شکایت ماموران شروع به گشت‌زنی در محل کردند و دو پسر و یک دختر را در یکی از کوچه‌ها مشغول شمردن پول بودند، بازداشت کردند و پس از تهیه پرونده مقدماتی، آنها در دادسرای تهران بازجویی شدند. ابتدا دختر ۲۲ ساله به نام **منیژه** که دانشجوی ترم پنجم رشته حقوق است، با اعتراف به جرمش گفت: حدود هشت ماه قبل با **فریبرز** در حوالی دانشگاه آشنا شدم و با هم قرار ازدواج گذاشتیم اما پس از تحقیقات، خانواده‌ام پی بردند که او متاهل و همسرش باردار است. به همین دلیل خانواده‌ام با ازدواج ما مخالفت کردند، ولی چون عاشق او بودم، پس از مدتی با پرداخت ۴۰۰ هزار تومان به یکی از دفترخانه‌های ازدواج و طلاق، به صورت موقت با هم عقد کردیم. من از کار خودم بسیار پشیمانم. چون او خلافکار است و بارها مرا به عنوان طعمه سر راه خودروهای مدل بالا قرار داده است. فریبرز با همکاری دوستش مدام از مردم اخاذی می کند و از این راه درآمد خوبی داشتیم. در پی اعترافات هر سه متهم برای آنها قرار قانونی صادر شد و پرونده برای تکمیل تحقیقات در اختیار ماموران آگاهی قرار گرفت.

فوت زن ایرانی در بازداشتگاه کویت

یک زن ایرانی در کشور کویت پس از این که پلیس او را بازداشت کرد، خودکشی کرد.

بنا به این گزارش، چند روز پیش منابع امنیتی کویت اعلام کردند که زنی جوان و ایرانی با حلق آویز کردن خود در بازداشتگاهی در **منطقه السالمیه کویت** جان باخته است. علت بازداشت این زن جوان غیبت از محل کار و علت خودکشی نیز ترس و نگرانی اخراج از کویت و مشکلاتی بوده که در آینده و پس از اخراج، پیش بینی می کرده است.

یکی از مقامات کنسولگری ایران در کویت اعلام کرد که این زن ۴۰ ساله چند هفته پیش به دلایل نامعلوم از سوی پلیس بازداشت شده بود که بخش کنسولی به محض اطلاع از این موضوع برای رسیدگی به مشکلات وی کوشش‌هایی کرد اما متاسفانه اطلاع یافتیم او خود را در بازداشتگاه حلق آویز کرده است. با توجه به لزوم رفع برخی ابهامات در این زمینه، سفارت طی یادداشتی به وزارت امور خارجه کویت خواستار روشن شدن این موضوع شده است و اکنون منتظر نتیجه نهایی تحقیقات و نظر پزشکی قانونی هستیم. این خانم متاهل بود و همسرش نیز موقتاً در بازداشت به سر می‌برد. تحقیقات بیشتر همچنان ادامه دارد.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

تنگ چشمان نظر به میوه وارداتی کنند!

ـ آی ی ی.....خونه دار و بچه دار!.....زنبیلو بردار و بیار......بیا که میوه تازه وارداتی دارم....پرتقال آفریقایی دارم...انبه پاکستانی دارم...سیب درختی ایتالیایی دارم...انگور شیلی دارم....سیب فرانسوی دارم....تمبر هندی و سیر و به و گلابی چینی دارم....بدو که هندونه ترکیوی هم رسید!

سر از پنجره در می آورم که ببینم این دوره گرد وابسته به خارج کیست که خواب قیلوله مان را با صدای دیوار صوتی شکن خود در میان کوچه بر ما حرام می کند:

می گویم:

آخه مرد حسابی!.....سر ظهری چرا آلودگی صوتی ایجاد می کنی؟ زنگ بزنم ۱۱۰بیان ببرنت؟

می گوید:

کهریزک؟!

ـ نه پدرجان!...اونجا اولاً یه جای غیرقانونی بود؛ در ثانی هیچ ربطی به نیروی انتظامی و ۱۱۰ و ۱۱۵ و ۱۳۷ و این جور مراکز قانونی نداشت. حسابی خارج می زنی! اون از میوه هات، این هم از خیالاتت......

ـ آخه شما می فرمایید بنده چه کار کنم؟...خب ما هم زن و بچه داریم، باید یه لقمه نون حلال دربیاریم ببریم بذاریم سر سفره عیال اینا. واسه خودمان که داد نمی زنیم. بعدشم، پس احترامت به آزادی بیان و این جور حرفا چی میشه؟....مثل این که اعتقاد یخدی؟!

ـ اشکال ندارد، آن قدر داد بزن که گلوت صاف بشه؛ اما آخه چرا میوه های وابسته به بیگانه؟....ما خودمان کلی باغ میوه و جالیز و اینجور مراکز میوه پرور داریم. چرا از بیرون وارد کنیم؟ واسه ما افت داره برادر میوه فروش! آخه من میوه خر با چه رویی هندوانه جالیز خودمان را ول کنم بیام از جنابعالی هندونه ترکیه ای بخرم؟....

نگاه عاقل اندر سفیهی به من می کند و با لبخند می گوید:

ـ مرد ناحسابی!...این کارا اگه بد بود که وزیر بازرگانی سابق همین چند روز پیش مجدداً برای وزارت نفت انتخاب نمی شد. خب لابد یک حکمتی چیزی در این واردات میوه هست که من و تو بی خبریم. لااقل از یک منبع آگاهی بپرس. این قدر تنگ نظر نباش مرد!

لبی کج می کنم و خیلی متفکرانه می گویم:

پس لابد حضرت سعدی میوه خور هم یک چیزی می دانسته یا وصل به یک منبع موثقی جایی بوده که سالها پیش فرموده:

تنگ چشمان نظر به میوه کنند
ما تماشاکنان ایرانیم

می گوید:

ایران نه و بستان!...حالا هندوانه تازه رسیده ترکیه ای نمی خری، چرا تحریف ادبی می کنی؟...زنگ بزنم ۱۱۰ بیان ببرنت توجیهت کنن؟

می گویم:

خیلی خب بابا، هندونه که داریم؛ اگه داری، یه کیلو هلوی بهداشتی بنداز بالا!....

می گوید:

یه هلو میگم، یه هلو می شنوی!...دارم، خوبشم دارم. اگه مردی بیا پایین!

پنجره را می بندم می روم پایین که یک کیلو هلو را از میوه فروش دوره گرد گیرم. امیدوارم که این یکیش محصول داخل باشد.

پا توی کفش رئیس جمهور!

یادش بخیر؛ در هفته نامه سیاسی سابق «گل آقا» ستونی داشتیم با عنوان «پا توی کفش....» که در هر شماره، هر کس از طنزنویسان که از عرایض یکی از مسؤولان مملکتی خوش خوشانش می شد، جملاتی از آن را گلچین می کرد و بر هر جمله ای تک مضرابی می زد؛ زدنی!....الیوم، ما نیز به یاد سوابق ایام جوانی که جگرم خون می کرد، هوس کردیم پا توی کفش یکی از مسؤولان محترم کنیم که چون به کمتر از رئیس جمهور، دلمان رضا نمی داد؛ فلذا قرعه فال به نام ایشان افتاد.

دکتر محمود احمدی نژاد در جلسه دفاع از کابینه پیشنهادی دهم در مجلس رأی اعتماد، به ایراد مطالبی در پاسخ به نمایندگان مخالف و موافق و مخافق (ممتنع سابق!) پرداخت که زوم کردن بر روی بخش هایی از این ایرادات، خالی از لطف نیست. جمع خودمانی است. ملاحظه بفرمایید:

دکتر احمدی نژاد: اگر برخی از اصولگراها به من رأی ندادند، اما این را می دانم که برخی غیراصولگراها در انتخابات به من رأی دادند.

ـ اگر الآن هم نمایندگان غیر اصولگرا (اصلاح طلبان سابق!) در مجلس بیشتر از اقلیت بودند، احتمالش بعید نبود که وزرای پیشنهادی شما رأی اعتماد بیشتری می آوردند. که با مو هر چه کرد، آن آشنا کرد!

***سخنان من به هیچ وجه، عدم احترام به نظر گوینده و مخدوش کردن کرامت وی نیست.**

ـ مگر این که از دستمان در برود که به هر حال انسان جایز الخطاست. حتی شما!

***هنگامی که ترکیب برخی مخالفان را دیدم، بعضی باورهای اصلی در من هم تجدید و هم تقویت شد.**

ـ ولی تجزیه شان که بد نبود!

***من اعتقادی به مرزبندی ها ندارم.**

ـ اگر هم مقداری هست، مختصری «درزبندی» است که دشمن نفوذ نکند.....که رقیب در نیاید به بهانه ای هوایی!

***همه برای من عزیز هستند. چه آنان که رأی دادند و چه آنان که رأی ندادند.**

ـ به قول یکی از بزرگان: همه تان، از یک کنار، عین هلو می مانید!

***بسیاری از موارد گفته شده، نقد بنده بود و ارتباطی به دولت دهم ندارد.**

ـ مگر کسی نقد مورد دار هم داشت؟...

***در انتخابات ریاست جمهوری گذشته، مخالفت مخالفان دولت تخریبی بود و به هیچ وجه روی عملکرد دولت وارد نشدند.**

ـ بنده های خدا به غلط خیال می کردند که اگر وارد شوند، ممکن است دولت بیشتر تخریب شود.

***در جهان مشکل وجود دارد و نسبت به سایر کشورها و مشکلات آنها، مشکلاتمان خیلی کم است. پس چرا باید بگوییم که گسستی بین مردم اتفاق افتاده است؟**

ـ درست می فرمایید. اگر مختصر گسستی هم هست، مربوط به گسل های تهران است که از زیر مردم رد شده اند بحمدالله.

***چرا بعضی ها فکر می کنند که فرهنگ، نحوه پوشش چهار تا دختر خانم در خیابان است.**

ـ مگر شما کمتر یا بیشتر از چهار تا را مدّ نظر دارید؟

***چرا فکر می کنیم که فرهنگ فقط قوه قهریه در خیابان هاست.**

ـ یعنی کوچه پسکوچه را هم باید اضافه کرد؟

***اگر خیال کنیم که با قوه قهریه می شود کار فرهنگی کرد و اگر کسی مخالف بود، بشود لیبرال؛ این اشتباه است.**

ـ خدا نکند؛ دشمنتان لیبرال است!

***بعضی ها فکر می کنند که من نمی فهمم و بعد از سی سال کار سیاسی می توانند هر اتهامی را به من بزنند.**

ـ آخرش نفهمیدیم این بعضی ها کی هستند؟ چقدر فکر می کنند!

***بنده برای انتخاب هر یک از وزراء اول خودم را قانع کردم.**

ـ خسته نباشید. واقعاً قانع کردن شما کار هر کسی نیست.

***این که نمایندگان و وزرا تهدید شوند، نه در شأن مجلس است و نه در شأن هیچ کس نیست.**

ـ چیزی نگوییم سنگین تریم. می ترسم یک چیزی بگوییم که در شأن ما هم نباشد!

ما با گذشت زمان تغییر می کنیم، زمان وظیفه خود را شرافتمندانه انجام می دهد ● دیکنز

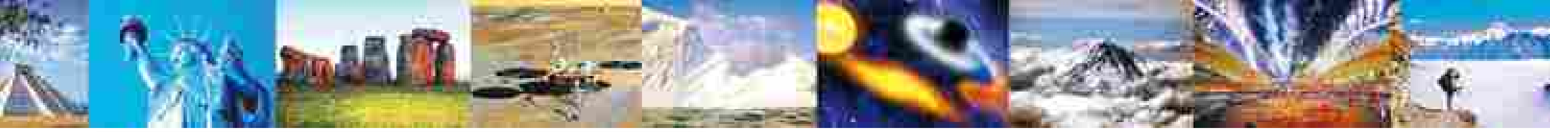

از گوشه و کنار جهان

قالی‌بافی از نوع آفریقایی

در چند دهه اخیر، هنر قالیبافی به برخی از کشورهای آفریقایی نیز گسترش پیدا کرده است، از جمله زامبیا، سنگال، زئیر و سومالی که با توجه به اهمیت، رنگ و بهره گیری از رنگهای مختلف در سنت و فرهنگ آفریقایی‌ها، صنعت قالیبافی هم به خاطر همین رنگ‌پردازی درخشان، به پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای نائل آمده است. نکته جالب در این میان تکنیک و چگونگی کار قالیبافان آفریقایی است. درواقع آنها هم مانند سایر کشورهایی که دارای پیشینه درخشان در صنعت قالیبافی می‌باشند، از دختران جوان دوازده تا شانزده ساله برای انجام چنین هنری بهره می گیرند چرا که ظرافت انگشتان و اندازه‌های موجود در انگشتان مختلف آنها، بهترین شرایط را برای گره زدنهای حساس ایجاد می کند، اما نکته دیگر بهره‌گیری از نور می‌باشد. درواقع آفریقایی‌ها در هنگام قالیبافی خود در خانه روستایی نشسته و کار در حال انجام را در تاریکی قرار می‌دهند و بدین ترتیب بهترین درک را از رنگ‌آرایی و انتخاب رنگها به دست می‌آورند. در تصویر سه دختر سنگالی را هنگام انجام هنر قالیبافی مشاهده می‌نمایید.

معضلی به نام کنترل گاوها در هند

مشکلاتی که گاوها در ایجاد ترافیک در شهرهای هند ایجاد می کردند، عرصه را بر ساکنین شهرها تنگ‌تر و تنگ‌تر کرده بود. در تصویر هم یک گاو سرگردان در خیابانهای دهلی، مرکز کشور هند نشان داده شده که عده‌ای تلاش در کنترل آن دارند. اصولاً گاوها که در سنت هندوها یک حیوان مقدس بشمار می‌روند، از دیرباز به راحتی در خیابانهای هند به رفت و آمد می‌پردازند و بر طبق قانون هم از آنان حمایت می‌شد، اما طی چند سال گذشته معضل ترافیک در شهرهای هند، بویژه دهلی، کلکته و بمبئی عرصه را بر رانندگان هندی به قدری تنگ کرده بود که سرانجام ماجرا به دادگاه عالی هند کشانده شد. دادگاه هندی هم طی یک تصمیم گیری که در سال ۲۰۰۲ اعلام شد، دستور جمع‌آوری گاوها آنهم تنها توسط کسانی که از جانب دولت و حکام مذهبی به این کار مامور شده باشند را صادر کرد. از آن زمان تاکنون در حدود یکصد هزار رأس گاو به شیوه‌ای که در تصویر مشاهده می کنید جمع‌آوری شده و بر طبق تخمین مراجع ذیربط، هنوز در حدود بیست هزار رأس دیگر هم باقی مانده که باید طی یکسال و نیم آینده جمع‌آوری شوند.

نگرانی فرانسویها

پژوهش‌های مربوط به نیروی اتم و نیروگاه مربوط به آن در فرانسه در یک منطقه مسکونی باعث شد تا ساکنین منطقه، احساس خطر کرده و در مورد چنین فعالیت‌هایی به دادگاه عمومی فرانسه شکایت کنند. دادگاه عمومی هم از آنجا که مساله را کارشناسی تلقی کرده، انجام چند آزمایش را به منظور اندازه گیری تشعشعات رادیواکتیو در منطقه، دستور داد، اما بلافاصله مردم منطقه توسط وکلای خود شاکی شدند که آزمایشهای اندازه گیری توسط کارشناسان دولتی انجام می‌شود که درواقع طرف دیگر دعوی می‌باشند و بیطرفی را رعایت نمی کنند و چنین شد که دادگاه فرانسوی دستور داد تا کارشناسانی از کشورهای همسایه یعنی ایتالیا و سوئیس، آزمایش مربوطه را انجام دهند. در تصویر هم منطقه و آزمایش اندازه گیری تشعشعات نشان داده شده است. البته پس از اندازه گیری، کارشناسان بیطرف، میزان ورود تشعشعات به محیط زیست در منطقه را بیشتر از حد مجاز تشخیص دادند. متعاقب آن هم ساکنین منطقه در دادگاه مطالبه ضرر و زیان وارد به سلامتی ساکنان را مطرح نمودند که دادگاه نیز مبلغ هنگفتی را در حکمیت خود جهت پرداخت به ساکنین منطقه بلفور درج کرد. اما بلافاصله دولت فرانسه با وکلای مجرب خود نسبت به حکم پرداخت ضرر و زیان و همچنین حکم تخلیه و نقل مکان دادن مرکز پژوهش‌های اتمی به منطقه دیگر، فرجامخواهی کرد و دلیل عمده را امنیت ملی فرانسه و اهمیت آن ذکر کرد.

به هر حال هنوز هم پروسه‌های دادگاهی میان دولت فرانسه و ساکنین نگونبخت منطقه بلفور در فرانسه بدون نتیجه خاصی ادامه دارد.

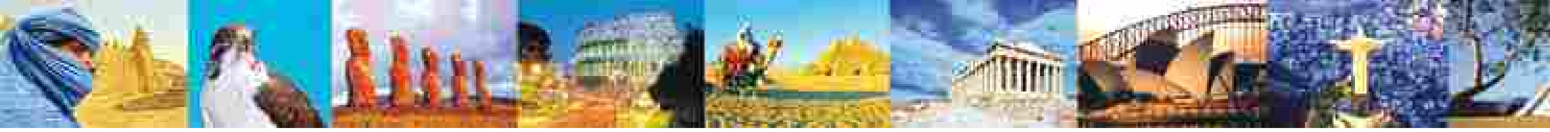

تفنگی از یکصد و اندی سال پیش‌تر

با آنکه پیشرفت‌های حیرت‌انگیزی در ساختن سلاحهای مدرن بوجود آمده، اما شکارچیان حرفه‌ای هنوز هم روی تفنگ‌های قدیمی تعصب خاصی به خرج می‌دهند و اگرچه دیگر تولیدکنندگان قدیمی وجود ندارند، اما برخی از سازندگان مانند «پردی» به تقلید از تفنگ‌های قدیمی به طراحی‌های جالب توجهی پرداخته‌اند از جمله مدل دبل داچ که در تصویر آن را از نزدیک و همچنین در دست شکارچی مشاهده می کنید. نکته جالب اینکه این تفنگ دارای یک لول می‌باشد اما در صورت تمایل، شکارچی می‌تواند لول دیگری هم به آن اضافه کند و آن را تبدیل به تفنگ دولول کند. این مدل در اصل و اولین بار در سال ۱۸۸۳ ساخته شد و پس از سال ۱۹۰۰، یکصد سالی از آن خبری نبود تا اینکه در ابتدای قرن بیست و یکم تولیدکنندگان در «پردی» به نقشه‌های اصلی آن دست یافته و به دوباره‌سازی آن پرداختند، نتیجه آنکه مدل مذکور تبدیل به یکی از محبوب‌ترین تفنگ‌های شکاری در نزد شکارچیان شد و از آنجا که این تفنگ به تعداد بسیار محدود روانه بازار می‌شود، هم‌اکنون برای خریداری آن یک فهرست انتظار چند ساله ایجاد شده است. این تفنگ انگلیسی به مبلغ ده هزار و سیصد پوند به فروش می‌رسد.

کسی که از مرگ روی گرداند

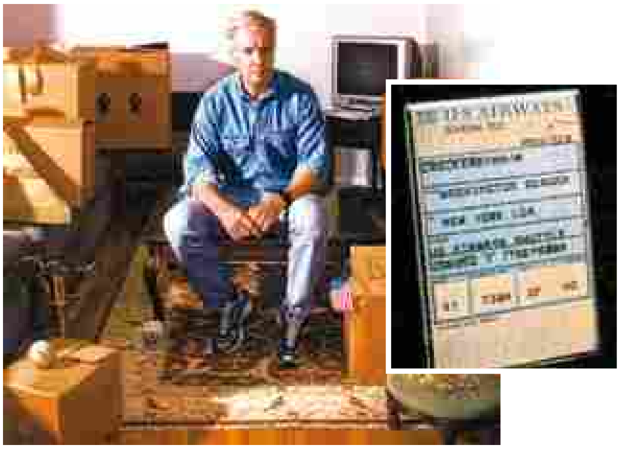

در تصویر یکی از نمادهای معجزه زندگی را مشاهده می کنید. شخصی که در تصویر نشان داده شده رایان کراکر نام دارد. او در تاریخ یازدهم سپتامبر و به سال ۲۰۰۱، بلیت پرواز شماره ۹۱ به نیویورک را خریداری کرده و حتی کارت ورود به هواپیما و شماره صندلی خود را هم دریافت کرده بود، اما در آخرین لحظه در حالی که چند ثانیه بیشتر تا ورود به داخل هواپیما باقی نمانده بود، او به یاد آورد که مدرک مهمی را همراه ندارد و باید آن مدرک از دفتر کارش به دست او می رسید. این موضوع سبب تاخیری یک ساعته در پرواز او به سوی نیویورک شد که در نتیجه رایان جان سالم بدر برد، اما تاثیر روحی و روانی آن سانحه روی او همچنان باقی مانده است. چنانکه همه ساله در سالروز واقعه یعنی در یازدهم سپتامبر او از مکانی که در آن زندگی می کند، نقل مکان کرده و منزل دیگری را اختیار می کند و این را همه ساله تکرار می کند. او خودش در این باره می گوید احساسش این است که اگر در یازدهم سپتامبر در مکانی که هست باقی بماند، اتفاق سویی برایش رخ خواهد داد. در این چند ساله مراجعه به چند روانشناس و انواع درمانها هم روی او تاثیری نداشته است. در تصویر رایان کراکر را در هنگام جمع‌آوری اسباب و اثاثیه برای نقل مکان، قبل از فرا رسیدن یازدهم سپتامبر در سال جاری مشاهده می کنید، ضمن آنکه کارت ورود به هواپیمایی که رایان به شکل معجزه‌آسایی از پرواز در آن بازماند نیز توسط او به یادگار حفظ شده و آن را هم در تصویر مشاهده می کنید.

تصادف بین دو اتومبیل و یک خانه

در تصویر یکی از عجیب‌ترین تصادفهایی که در سال گذشته در جهان رخ داده را مشاهده می کنید. این تصادف در ایالت مونتانا واقع در آمریکا رخ داد و طی آن دو اتومبیل بر اثر لغزش و بی‌احتیاطی رانندگان آنها، ضمن برخورد با یکدیگر از مسیر خارج شده و هر دو به یک خانه هم برخورد کردند. نکته جالب اینکه خسارت وارده به خانه به مراتب بیشتر از دو اتومبیل بود و بر طبق گزارش کارشناس بیمه، خانه مذکور باید دوباره از نو ساخته شود. اما پلیس راه در گزارش خود در مورد تصادف چنین قید کرد که هر دو راننده به خواب عمیقی فرو رفته بودند که حتی برخورد با یکدیگر هم، آنها را بیدار نکرده بود، به همین دلیل زمانی که از جاده خارج شده و از مسیر منحرف شده بودند هم آنها قادر به کنترل اتومبیل یا استفاده از ترمز نشده بودند و برخورد به خانه بود که آنها را سرانجام بیدار کرد پس از این اتفاق، صاحبان خانه هم از دست سازندگان خانه به دادگاه شکایت برده بودند که چرا زیربنای خانه را آنقدر ضعیف ساخته بودند که برخورد دو اتومبیل باعث ایجاد تخریبی در خانه شده بود که معمولاً زلزله‌ای که ۷/۵ درجه ریشتر قدرت دارد، می‌تواند چنین خرابی برای یک ساختمان به بار آورد.

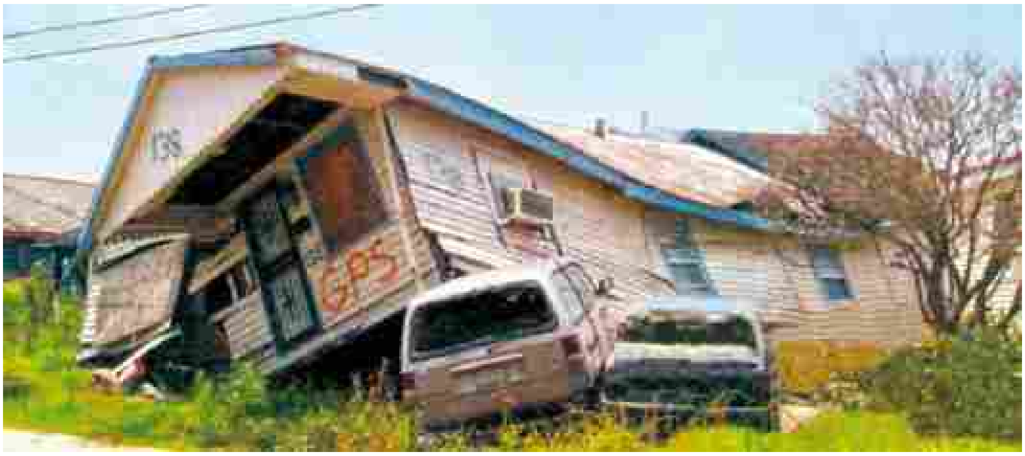

وقتی تقوی و پرهیز کاری به قلب راه پیدا کند در سرشت هم زیبایی به وجود می آید ● مثل چینی

ترازو

امیر پرندک

مرند، شهری با عجیب ترین ترافیک ها

شهرستان مرند از توابع استان آذربایجان شرقی برای پارک وسایل نقلیه شخصی، پارکینگ ندارد. ضمناً اگر کسی از ناچاری وسیله نقلیه خود را کنار خیابانهای این شهر پارک کند، بدون تردید جریمه خواهد شد. از عجایب دیگر مرند این است که ۸ خیابان اصلی دارد که ۶ خیابان آن یکطرفه است، بنابراین ترافیک آن با ترافیک تهران برابری می کند.– دیگر نگویید شهرستانها پابه پای تهران پیشرفت نمی کنند –موضوع عجیب دیگر این است که خیابانهایی که وارد فلکه های این شهر می شوند، چراغ راهنمایی دارند. معلوم نیست که ضرورت این چراغها چیست؟

بدتر اینکه در مسیر رفت و آمدها، فلکه هایی کوچک و غیرضروری وجود دارد که معلوم نیست برای چه هستند. آیا شهر ما عجیب نیست؟

یک شهروند

ترافیک تهران طرح و ایده تازه می خواهد

ترافیک تهران همچنان یک معضل اجتماعی بزرگ و لاینحل است. وعده های مسوولان هم برای حل آن مثمر ثمر نبوده است، هرجا را نگاه کنیم، انواع خودروها را می بینیم که بعضاً تک سرنشین هستند و بار ترافیک را سنگین تر و خیابانها را شلوغ تر می کنند و مردم با تأخیر فراوان و حتی چند ساعته به مقصد می رسند و وقت آنان در ترافیک هدر می رود. عده ای هم که از لحاظ اجتماعی و اقتصادی موقعیت خوبی دارند. ترجیح می دهند از خودروی شخصی استفاده کنند.

به هر حال چنین مسائلی موجب افزایش ترافیک تهران شده است و مسوولان سازمان ترافیک شهرداری تهران و مدیران ارشد راهنمایی و رانندگی نیروی انتظامی، باید بهترین راه ممکن را برای کاهش ترافیک در نظر بگیرند و با بررسی های لازم، به معضل ترافیک تهران رسیدگی کنند.

در ضمن کارشناسان، پژوهشگران و سایر افرادی که پیشنهادهای سازنده ای برای مهار ترافیک و کاهش آن دارند، پیشنهادهایشان را ارائه دهند تا شاید گشایشی شود.

علی اکبر فرقانی –خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

چرا آستین بالا نمی زنند؟

بیش از چهار سال است که بخش کوهبنان به شهرستان، کیانشهر به شهر و طغرالجرد به بخش تبدیل شده است.

یکی از دلایل این تغییرات، توسعه سریع تر مناطق یاد شده است اما پس از چهار سال هیچ یک از مسوولان برای انتقال دفاتر ادارات جدید به این مناطق آستین بالا نزده اند. البته ناگفته نماند که در این مدت چند شهردار عوض شده اند که اگر هم عوض نمی شدند فرقی نمی کرد زیرا شکل و قیافه شهر همچون گذشته است.

اهالی این منطقه امیدوارند زمانی فرا برسد که مردم از رفاه و آسایش برخوردار شوند.

تیمور جم

پل تاریخی لوشان

پیش از احداث بزرگراه کنونی قزوین –رشت و پل بتونی جدید، پل خشتی لوشان تنها راه ارتباطی دو سوی رودخانه شاهرود بود. این اثر ملی مهم و ارزنده در تاریخ ۱۳۷۷/۳/۳۰ تحت شماره ۲۰۳۴ در فهرست آثار ملی کشور به ثبت رسیده است.

برخی از پژوهندگان، ساختمان این پل را به خسرو خان گرجی حاکم گیلان و برخی دیگر به حاج محمد هادی تاجر میانجی که ساکن قزوین بوده نسبت می دهند.

این بنا در سال ۱۲۰۹ هـ–ق در زمان حکومت فتحعلی شاه قاجار احداث شده است، اما به نظر می رسد در قرن نهم هجری قمری ساخته شده باشد.

پل لوشان ۱۰۲ متر طول و ۷ متر عرض و چهار چشمه دارد که دو چشمه آن بزرگ و دو چشمه آن کوچک است. در پایه پل اتاق بسیار بزرگی وجود دارد که ضمن کمک به ایستایی پل برای اقامت و استراحت کاروانیان در شب و هنگام بارندگی و سرما بسیار مناسب بوده است. ارتفاع پل از سطح رودخانه تا بلندترین نقطه آن ۱۵ متر است. برخلاف بیشتر پلها دهانه های آن نسبت به محور عرضی میانی پل قرینه است و با یک شیب منظم بر ارتفاع آن افزوده می شود. قوسهای هر چهار دهانه، قوسهای جناغی است و تیزه دهانه چهارم از سه دهانه دیگر بلندتر است.

این پل دارای موج گردانهایی در قسمت پایه هااست. کوره پوشهایی در میان پایه ها از سنگینی پل می کاهد و در مواقع افزایش سطح آب گذر رود را تسهیل می کند. نام این پل با حوادث تاریخی گیلان پیوند خورده است. این بنا در زلزله سال ۱۳۶۹ دچار آسیب بسیار شد و در سال ۱۳۷۰ توسط سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری استان گیلان مورد بازسازی و مرمت قرار گرفت.

خبرنگار اطلاعات هفتگی –لوشان

چرا این دوربرگردان اینجاست؟

اتوبان رشت به تهران از کنار شهر لوشان می گذرد و با توجه به کارخانه سیمان لوشان، سیمان خزر، منطقه عمارلو، شرکت زغال سنگ البرز غربی (معدن سنگرود)، شهرک صنعتی لوشان با بیش از ۳۵ شرکت تولیدی و منطقه طارم سفلی، دوربرگردان اتوبان را خارج از محدوده شهر، در جایی نامناسب قرار داده اند. خوب است نسبت به رفع و نقص این مشکل اقدامی مناسب انجام گیرد. از ما گفتن بود.

ایرج فدایی بیورزنی

تصادف بهتر است یا آپاراتی؟

در حاشیه خیابان مسجد مصلی در شهر اصفهان که خیابان کم عرض و پررفت و آمدی است، چندین مغازه مکانیکی، آپاراتی، تعویض روغنی و... وجود دارد که برای انجام کارهایشان نیمی از خیابان را اشغال کرده اند و باعث تصادفهای دلخراشی می شوند. آیا درست است که چنین مغازه هایی با چنان تصادفهایی مردم را غصه دار کنند؟ اگر درست نیست لطفاً کاری بکنید.

حسین نصر –اصفهان

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان امر هرچه زودتر مطالبات بازنشستگان کشوری را پرداخت می کردند و پاسخ می دادند که افزایش حقوق ۹ درصدی با نرخ تورم فعلی همخوانی دارد یا خیر؟

◇ **چه خوب بود اگر** مقامهای استانداری گیلان در مقابل چایکاران لاهیجانی هم احساس مسوولیت می کردند و چای را در هر برداشت با قیمت مناسب از آنان می خریدند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهرستان مهریز مشکل کم آبی در «منشاد» مهریز را حل می کردند تا اهالی منشاد برای انجام امور روزانه خود دچار مشکل نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری گیلان برای دفع زباله های این استان فکری اساسی می کرد تا کوچه ها و خیابانهای این استان از وضع آشفته فعلی در می آمدند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهرستان میناب به فکر مشکل سوءتغذیه دانش آموزان این شهر هم می بودند و بر کیفیت تغذیه رایگان مدارس این شهر می افزودند.

◇ **چه خوب بود اگر** در جاده های سراسر کشور از سیستم هوشمند و امکانات ایمنی بالا در کنترل جاده ها و نصب علائم راهنمایی و رانندگی استفاده می شد تا از مشکلات جاده ای که عامل ۳۰ درصد از سوانح رانندگی است جلوگیری می شد.

◇ **چه خوب بود اگر** سازمان تربیت بدنی به فکر ورزشکاران استان سیستان و بلوچستان هم می بود و با از میان بردن رفتار تبعیض آمیز به ارتقای سطح ورزش این استان محروم می پرداخت.

◇ **چه خوب بود اگر** به بهانه عملیات عمرانی بخشی از آبشار سمیرم را با بیل مکانیکی تخریب نمی کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** به منظور مقابله با تهاجم فرهنگی بر تعداد سینماهای استان سیستان و بلوچستان افزوده می شد تا با نمایش فیلم های آموزنده جوانان و نوجوانان و خانواده های استان هم سرگرم می شدند و هم آموزش می دیدند.

◇ **چه خوب بود اگر** به زحمت های شالیکاران برنج در مازندران ارج نهاده می شد و با تعیین قیمت مناسب برای برنج از زحمات آنان قدردانی می شد و از شالیکوبی هایی که از پذیرفتن شالی برنجکاران خودداری می کنند بازخواست می شد.

◇ **چه خوب بود اگر** کشت برنج در اقلیم سبز گلستان کنترل می شد و آب زراعی و آشامیدنی لازم برای کشاورزان و اهالی تامین می شد.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری یزد بر ساخت و سازهای این استان نظارت دقیق اعمال می کرد تا این سردرگمی در ساخت و ساز در سطح استان از میان می رفت.

◇ **چه خوب بود اگر** مقامهای مسوول کشوری در جمع آوری گدایانی که در پیاده روها و معابر عمومی چهره ی شهرها را زشت می کنند، تسریع می کردند تا چهره ی شهرها و معابر به صورت عادی در می آمد.

◇ **چه خوب بود اگر** آموزش و پرورش کشور ۵۲۰۰ کلاس درس استان لرستان را که نیازمند به بازسازی دارد هرچه زودتر بازسازی می کردند تا دانش آموزان این استان در کلاسهای گرم و مستحکم به تحصیل ادامه می دادند.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

اگر عمر دوباره داشتم!

دان هرالد کاریکاتوریست و طنزنویس آمریکایی در سال ۱۸۸۹ در ایندیانا متولد شد و در سال ۱۹۶۶ از جهان رفت. دان هرالد دارای تالیفات زیادی است اما قطعه کوتاهش «اگر عمر دوباره داشتم...» او را در جهان معروف کرد. بخوانید:

«آب ریخته را نتوان به کوزه باز گرداند، اما قانونی هم تدوین نشده که فکرش را منع کرده باشد.»

اگر عمر دوباره داشتم می کوشیدم اشتباهات بیشتری مرتکب شوم. همه چیز را آسان می گرفتم فقط شماری اندک از رویدادهای جهان را جدی می گرفتم. از آنچه در عمر اولم بودم ابله تر می شدم. اهمیت کمتری به بهداشت می دادم. به مسافرت بیشتر می رفتم. از کوههای بیشتری بالا می رفتم و در رودخانه های بیشتری شنا می کردم. بستنی بیشتر می خوردم و اسفناج کمتر. مشکلات واقعی بیشتری می داشتم و مشکلات واهی کمتری. آخر، ببینید، من از آن آدمهایی بوده ام که بسیار مُحتاطانه و خیلی عاقلانه زندگی کرده ام، ساعت به ساعت، روز به روز. اوه، البته منهم لحظاتِ سرخوشی داشته ام. اما اگر عمر دوباره داشتم از این لحظاتِ خوشی بیشتر می داشتم. من هرگز جایی بدون یک دَماسنج، یک شیشه داروی قرقره، یک پالتوی بارانی و یک چتر نجات نمی روم. اگر عمر دوباره داشتم، سبک تر سفر می کردم.

اگر عمر دوباره داشتم، وقتِ بهار زودتر پا برهنه راه می رفتم و وقتِ خزان دیرتر به این لذت خاتمه می دادم. از مدرسه بیشتر جیم می شدم. گلوله های کاغذی بیشتری به معلم هایم پرتاب می کردم. سگ های بیشتری به خانه می آوردم. دیرتر به رختخواب می رفتم و می خوابیدم. بیشتر عاشق می شدم. به ماهیگیری بیشتر می رفتم. پایکوبی و دست افشانی بیشتر می کردم. سوار چرخ و فلک بیشتر می شدم. به سیرک بیشتر می رفتم. روزگاری که تقریباً همگان وقت و عمرشان را وقفِ بررسی وخامت اوضاع می کنند، من برپا می شدم و به ستایش سهل و آسان تر گرفتن اوضاع می پرداختم. زیرا من با ویل دورانت موافقم که می گوید: «شادی از خرد عاقلْ تر است.»

اگر عمر دوباره داشتم، گُلِ مینا از چمنزارها بیشتر می چیدم.

شما اگر عمر دوباره داشتید چه می کردید آیا تا به حال فکر کرده اید؟؟؟؟

مریم قزل سفلو از مینودشت

به همین راحتی

یک روز خانم مسنی با یک کیف پر از پول به یکی از شعب بزرگترین بانک کانادا مراجعه نمود و حسابی با موجودی ۱ میلیون دلار افتتاح کرد.

سپس به رئیس شعبه گفت به دلایلی مایل است شخصاً مدیر عامل آن بانک را ملاقات کند. و طبیعتاً به خاطر مبلغ هنگفتی که سپرده گذاری کرده بود، تقاضای او مورد پذیرش قرار گرفت. قرار ملاقاتی با مدیر عامل بانک برای آن خانم ترتیب داده شد. پیرزن در روز تعیین شده به ساختمان مرکزی رفت و به دفتر مدیر عامل بانک راهنمایی شد. مدیر عامل به گرمی به او خوشامد گفت و دیری نگذشت که آن دو سرگرم گپ زدن پیرامون موضوعات متنوعی شدند. تا آنکه صحبت به حساب بانکی پیرزن رسید و مدیر عامل با کنجکاوی پرسید راستی این پول زیاد داستانش چیست؟ آیا به تازگی به شما ارث رسیده است؟

زن در پاسخ گفت خیر، این پول را با پرداختن به سرگرمی مورد علاقه ام که همانا شرط بندی است، پس انداز کرده ام. واز آنجایی که این کار برای من به عادت بدل شده است، مایلم از این فرصت استفاده کنم و شرط ببندم که شما شکم دارید! مرد مدیر عامل که اندامی لاغر و نحیف داشت با شنیدن آن پیشنهاد بی اختیار به خنده افتاد و مشتاقانه پرسید مثلاً سر چه مقدار پول؟ زن پاسخ داد ۲۰ هزار دلار و اگر موافق هستید، من فردا ساعت ۱۰ صبح با وکیلم در دفتر شما حاضر خواهم شد تا در حضور او شرط بندی مان را رسمی کنیم و سپس ببینیم چه کسی برنده است. مرد مدیر عامل پذیرفت و از منشی خود خواست تا برای فردا ساعت ۱۰ صبح برنامه ای برایش نگذارد. روز بعد درست سر ساعت ۱۰ صبح آن خانم به همراه مردی که ظاهراً وکیلش بود در محل دفتر مدیر عامل حضور یافت. پیرزن بسیار محترمانه از مرد مدیر عامل خواست که در صورت امکان پیراهن و زیر پیراهن خود را از تن به در آورد. مرد مدیر عامل که مشتاق بود ببیند سرانجام آن جریان به کجا ختم می شود، با لبخندی که بر لب داشت به درخواست پیرزن عمل کرد. وکیل پیرزن با دیدن آن صحنه عصبانی و آشفته حال شد. مرد مدیر عامل که پریشانی او را دید، با تعجب از پیرزن علت را جویا شد. پیرزن پاسخ داد من با این مرد سر ۱۰۰ هزار دلار شرط بسته بودم که کاری خواهم کرد تا مدیر عامل بزرگترین بانک کانادا در پیش چشمان ما پیراهن و زیر پیراهن خود را از تن بیرون کند! به همین راحتی می شود از ذهن استفاده کرد.

شادی کریمی

فرهنگ مردم

آداب و رسوم مازندرانی‌ها

مراسم تمنای باران

اهالی روستا همگی به امامزاده، مسجد یا میدان بزرگ روستا و یا خارج از روستا می‌روند و دعا می کنند سپس سیدی گوشه‌ای از جلد قرآن را خیس می کند یا منبر را به این نیت که باران بیاید، با گلاب می‌شوید.

همچنین رسم است که همه مردم شیر و برنج نذر می کنند و آن را بین اهالی پخش می کنند و مقداری از آن را با این باور که باران ببارد، روی پشت بام می‌ریزند.

مراسم باران خواهی

یکی از مراسم رایج هنگام خشکسالی، مراسم باران خواهی است. ابتدا از اهالی محل مواد اولیه برای پخت شیربرنج یا آشی که دلخواه آنهاست، جمع آوری می‌شود.

روز معین اهالی در مکان مقدسی مانند مسجد، تکیه، امامزاده و یا در اطراف درخت مقدسی جمع می‌شوند و پس از این که زن‌ها آش یا شیربرنج پختند، مراسم دعا و روضه‌خوانی برگزار می‌شود و از خداوند طلب باران می کنند. سپس آش را می‌خورند و مراسم به پایان می‌رسد.

آفتاب خواهی

اگر بارندگی زیاد باشد برای این که باران بند بیاید، نام هفت یا چهل کچل را بر کاغذ می‌نویسند و آن را به بندی آویزان می کنند تا باد بخورد و باران قطع شود یا با خواندن دعا و نذورات مختلف از خداوند طلب آفتاب و در آمدن خورشید می کنند.

در روستای کرات کیاسر از توابع ساری، اگر باران ببارد و مانع فعالیت کشاورزی شود، زن‌های روستا به‌طور جمعی شعر زیر را می‌خوانند:

باران کوه، باران بی‌پایان کو، گندم که زیر خاکه، از تشنگی هلاکه، یا سلیمان، روز آفتاب و شب باران.

◇ در روستای ولویه کیاسر ساری هنگامی که چند روز باران می‌بارد، برای بند آمدن آن بچه‌های روستا قوطی‌های حلبی را به نخی می‌بندند و دو سر نخ را می گیرند و در کوچه‌های محل راه می‌روند و دسته‌جمعی این شعر را می‌خوانند: **قوطی قوطی آفتاب کن، یک مشت برنج تو آب کن، ما بچه های گر گیم، از سرمایی بمَردیم، یاقرا، یا کتاب فردا بشه آفتاب.**

◇ در روستای کلیج کلا دودانگه هنگام بارش زیاد باران، بچه‌های محل لباس کهنه می‌پوشند و با جارو گل و لای کوچه‌ها را به‌هم می‌زنند و این شعر را می‌خوانند: میخ وانند با بروم با بروم، امروز آفتاب فردا آفتاب پیرا (پس‌فردا) آفتاب آنگاه افراد هر خانواده به بچه‌ها مواد غذایی و یا شیرینی می‌دهند. در روستای علی‌آباد منطقه سواد کوه، وقت بارش زیاد باران اهالی محل پارچه ای را از امامزاده شاهزاده حسین می‌ربایند پس از آفتابی شدن هوا آن پارچه را به اضافه پارچه‌های دیگری به امامزاده پس می‌دهند.

راوی جمال بیات
فرستنده: نعمت‌الله کاظمی فرامرزی از تهران

داشته‌ها را اگر زیر پایت بگذاری قدت را بلندی می کند

● دکتر هرمز انصاری

تاریخ تاراج

۱۴

مصطفی گلیاری

خلاصهٔ شماره‌های پیش:

چنین گفت تاریخ: برای شما خوانندگان شفاف‌تر از شبنم بر گلبرگ‌های خوش‌بوی محمدی گفتم که سرانجام منوچهر و سام از ازدواج زال و رودابه را پذیرفتند و از کشتن رودابه و فرزند زال چشم پوشیدند. در جشنی که به شادی از ازدواج رودابه و زال در کابلستان برگزار شده بود، خبر آوردند که رودابه در حال زایمان است و شاید او و جنینش بمیرند. زال، سیمرغ را به یاری خواند. سیمرغ روش رستمانه (سزارین) را به زال آموخت. رستم که کودکی بسیار درشت بود، توجه سام را به خود جلب کرد. او روز به روز تنومندتر شد و در ده سالگی فیل سفیدی را که وحشی بود، کشت. بعد به دژ سپند رفت و آنجا را تسخیر کرد. مدتی بعد منوچهر درگذشت و پسرش نوذر جایش را گرفت و ستمکاری پیشه کرد و مردم شورش کردند. پشنگ که پدر افراسیاب تورانی بود به او گفت اینک بهترین فرصت است که به ایران حمله کنیم زیرا نوذر دلیر نیست و ستمکار است و مردم او را دوست ندارند. اینک دنبالهٔ این قصهٔ زیبای اساطیری ایران زمین را بخوانید و آن را که زبانش را ساده کرده‌ام برای کودکان‌تان تعریف کنید تا بدانند گرچه خارجی‌ها بت‌من و اسپایدرمن و پهلوانان کارتونی دارند، ما آنقدر پهلوان اساطیری داریم که مپرس... نامشان فرخنده باد و شادی‌تان پاینده باد.

پاسخ

گروهی از شما دوستان خوبم پرسیده‌اید منبع این قصه چیست... اصل این قصه در اوستا و شاهنامه است. آنها را همراه با کتاب‌های مستند تاریخی خوانده‌ام و حاصل کارم تاریخ تاراج است. برخی از شما سخن شناسان گفته‌اید کاش زبان قصه را ساده نمی کردم. شما راست می‌گویید اما برخی دیگر گفته‌اند بهتر است تاریخ تاراج را با زبانی ساده بنویسم تا همه از آن سر دربیاورند. مرا بیامرزید اگر زبان این قصهٔ فاخر را ساده کرده‌ام... برویم و بشنویم از طوطیان شکرین گفتار:

کین‌خواهی تورانیان

راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شیرین سخن و شِکّرین گفتار چنین گفته‌اند که هنگامی که دشت‌های ایران‌زمین سرسبز و خرم بود و لاله و گل بر چمن سبز به این می‌مانست بر پرنیانی زمردین مشت مشت خون افشانده‌اند، افراسیاب سپاهی گران فراهم کرد و به سوی ایران تاخت. آن سپاه آمد و آمد و چون نزدیک جیحون رسید، نوذر نیز لشکری آماده کرد و قارن دلیر را سپهبد کرد. افراسیاب سی هزار از جنگاورانش را با سپهبدی شماساس و خزروان به سوی زابلستان فرستاد زیرا دانسته بود که سام دلیر به مازندران رفته است و اینک می‌تواند زابلستان را به‌آسانی تسخیر کند. بقیهٔ سپاهش را نیز برای جنگیدن با نوذر پیش خود نگاه داشت. سپاه افراسیاب کران تا کران دشت را گرفته بود و جنگجویانش چنان بسیار بودند که جای ایستادن و نشستن نداشتند. افراسیاب که به سپاه خروشان خود می‌بالید، نامه‌ای به پشنگ نوشت و گفت:

ـ لشکر نوذر را شمردیم و دانستیم آنها از ما بسیار کمترند و همگی شکارهایی آسانند. من تنها از سام بیم داشتم که او نیز به مازندران رفته و تا بخواهد بازگردد، این سرزمین را با خاک یکسان کرده‌ایم.

پشنگ به او پاسخ داد: پس درنگ نکنید و چون آذرخش بهاری بر لشکر نوذر بتازید و ایران را خزانی کنید.

چون بامداد شد، مرزبان نام‌آوری که از نژاد ترکان بود و بارمان نام داشت و فرزند ویسهٔ دلیر بود، بر تپه‌ای رفت و لشکر نوذر را نگاه کرد. میان سپاه آنها با ایرانیان دو فرسنگ فاصله بود. سراپردهٔ نوذر را خوب نگریست و چند و چون کار را سنجید و نزد افراسیاب رفت و گفت:

ـ اگر دستور دهی، چون شیر به جنگ تن‌به‌تن می‌روم و چنان دستبردی به دلیران‌شان خواهم زد که همگی سوگوار شوند.

اغریرث هوشمند گفت: اگر بارمان برود و گزندی ببیند، همهٔ مرزداران دل‌شکسته شوند. نیکوتر است که پهلوانی بی‌نام‌ونشان به آوردگاه بفرستیم. افراسیاب از شنیدن این سخن خشمگین شد و گفت: ننگ بر تورانیان اگر بیندیشند که پهلوانان‌شان زود کشته خواهند شد. ای بارمان! زود جوشن (جامهٔ رزم) بپوش و کمانت را زه کن و به آوردگاه (میدان جنگ) برو.

بارمان جوشن پوشید و بر اسبی کوه‌پیکر و سیاه‌یال نشست و به آوردگاه رفت و بانگ برداشت:

ـ ای ایرانیان دلیر! ای قارنِ پولادکین! اینک هنگام سرافرازی است. من بارمانِ ترک هستم که گرازهای دندان خنجری و ببرهای تیزچنگالَ با شنیدن بوی خشمم می گریزند. در لشکرگاه نوذرِ نامدار کیست آن که با من کارزار کند؟

قارن که سالَار سپاه بود، به جنگاورانش نگریست تا بداند کیست آن که جوشن می‌پوشد و به جنگ بارمان خواهد رفت اما:

کس از نامدارانْش پاسخ نداد
مگر پیر گشته دلاور، قباد

قباد، برادر قارن بود. قارن دُژَم (خشمگین) شد و گفت: چرا از میان این همه جوان جنگجوی تنها برادر پیرم دلیری می کند و به هماوردخوانیِ بارمان پاسخ می گوید؟ ای قبادِ پهلوان! تو در سنی هستی که بایدَ جنگ را کنار بگذاری و با آسودگی کنار جویباری بنشینی و گذر عمرت را نگاه کنی. بارمان جوانی نیرومند است که مانند شیر نری که آهویی شکار می کند، به این جنگ آمده است. تو بزرگِ لشکر مایی. اگر به آوردگاه بروی و موی سپیدت چون لعل سرخ شود، دلیران ما نومید خواهند شد:

نگه کن که با قارنِ رزم‌زن
برادر چه گفت اندر آن انجمن

تا کنون روزگار با من مهربان بوده و هرچه که خواسته‌ام، به من داده است. از هنگام منوچهرِ خجسته تا کنون با شادی و خوشی زندگی کرده‌ام. مرگ برای همه هست و کسی زنده به آسمان نمی‌رود. اگر هوای رفتن به آسمان در سر داشته باشیم، باید به مرگ خوشامد بگوییم. در میان مردمان یکی در بستر می‌میرد و یکی در آوردگاه و برای سرافرازی میهن خود می‌میرد. اگر من برای رهایی ایران زمین از دست دشمن به نبرد بروم و کشته شوم، باکی نیست زیرا تو که برادر منی، زنده هستی.

پس از این سخنان جامهٔ رزم پوشید و نیزه و شمشیر و گرز برداشت مانند فیل مست به آوردگاه رفت و به بارمان گفت:

ـ ای بارمانِ قهرمان! افسوس که روزگار، سرت را به من پیشکش کرِده است. کاش جوان نبودی و تو را آسوده‌تر می کشتم. بارمان گفت: ای پهلوان! هنگام مرگ را روزگار مشخص می کند. اگر روز مرگم اینک باشد، خواهم مرد. اگر امروز نباشد، تو خواهی مرد.

این را گفت و به سوی قباد تاخت. آن دو دلاور از بامداد تا شامگاه با هم جنگیدند:

ز شبگیر (بامداد) تا سایه افکند هور (خورشید)
همی این بر آن، آن بر این کرد زور

چون بارمان دید کار جنگ به درازا کشید و هنوز نتوانسته است قباد را بکشد، خشت سنگینی را که در خورجین اسبش نهاده بود، به دست گرفت و با همهٔ توانش به پهلوی قباد کوفت و بند کمرگاه او را گشود. قباد از اسب سرنگون شد و بارمان زوبینی به قلب قباد فرو کرد و شادی کنان به سوی افراسیاب رفت و از شاه توران زمین پاداشی شایسته گرفت. قارن که چنین دید، فرمان داد لشکرش به سپاه توران یورش بیاورند. دو لشکر مانند دریای چین خروشیدند:

از آواز اسبان و گرد سپاه
نه خورشید پیدا نه تابنده ماه

قارن که از مرگ برادر خشمگین بود، با اسب به دشمنان تاخت و هر جا می‌رفت، جان جنگجویان تورانی را می گرفت. چون افراسیاب آن دلیری را دید، به گروهی از دلاورانش گفت به قارن بتازند. قارن چون آذرخش می غرید و شمشیر می‌زد و کسی نمی‌توانست با او برابری کند. سرانجام افراسیاب خود به جنگ آمد ولی او نیز کاری از پیش نبرد و روز، شب شد و کوس (طبل) بازگشت زدند و هر دو سپاه به سوی خیمه گاه خود رفتند. قارن به سراپردهٔ نوذر رفت و اشک و خون از دیدگان پاک کرد و گفت: دیدی برادرم چگونه جان داد؟ نوذر چشمان خواب ندیده و اشک‌آلودش را با آستین پاک کرد و گفت:

جهان را چنین است آیین و شان
یکی روز شادی و دیگر غمان
به پروردن از مرگ‌مان چاره نیست
زمین را بجز گور، گهواره نیست

قارن گفت: آری... من نیز زاده شده‌ام تا در راه ایران زمین جان فشانی کنم. امروز در آوردگاه جهان را بر سپاه افراسیاب تنگ کردم و او خود به جنگ من آمد و چنان با او نبرد کردم و چنان به او نزدیک شدم که چشمانم با چشمانش یکی شد. چیزی نمانده بود که جانش را بگیرم اما جادویی در کارم کرد و جان به سلامت برد. نوذر به او سپاس‌ها نثار کرد و گفت:

ـ اینک برو و بیاسای زیرا فردا باید کار را با آنان یکسره کنیم.

رزم نوذر و افراسیاب

چون سپیده دمید و پرندگان ترانه سرایی آغاز کردند و پروانه‌ها بر گلبرگ گل‌های نوشکفته نشستند و شهد نوشیدند، از هر دو سپاه بانگ کرنای و کوس برخاست و دلیران جنگجوی به سوی هم یورش بردند. قارن که خشمی سرخ در بُن دندان

داشت چون سیلی بنیان کن می غرید و هر کس را که می دید، به خاک می‌افکند. افراسیاب تورانی نیز جامه‌ای سیاه و روئین پوشیده بود و با شمشیری خون‌چکان سینهٔ دلیران ایرانی را می‌شکافت. نوذر که در قلب لشکر خویش بود به ستوه آمد و به سوی افراسیاب تاخت. افراسیاب نیزهٔ خود را برابر او گرفت و گفت: «بیار آنچه داری ز مردی و زور...» نوذر نیز گفت: «که دشمن به پای خود آمد به گور...» ای افراسیاب تورانی! چه شد که به سوی گور خویش آمدی؟ افراسیاب به جای پاسخ، نیزه به سوی او افکند. نوذر با شمشیرش راه نیزهٔ او را کج کرد و با اسب گرد او چرخید و شمشیر بر سر او کوفت. افراسیاب سپر بر سر گرفت و سپرش دو نیمه شد. نوذر گرز به کار برد و کوبه‌ای به کتف او کوفت. افراسیاب نالید اما خود را نباخت و با شمشیر به نوذر تاخت.

آن دو دلاور تا هنگامی که آفتاب پنهان شد با هم جنگیدند و شب شد و دست از نبرد شستند و به سراپرده‌های خود رفتند. قارن به دیدار نوذر شتافت و گفت: ای پهلوان چیزی نمانده بود که افراسیاب بیش‌زور را از خانهٔ زین به خاک اندازی اما آیا می‌دانی هنگامی که من و تو با دلیران تورانی پنجه در پنجه افکنده بودیم، بسیاری از سربازان ما کشته شدند؟ نوذر با اندوه گفت: آری... دیدم که از روم و چین دو سپاه تازه نفس به یاری تورانیان آمدند و کار بر ما دشوار شد. اینک برو و فرزندانم، توس و کُستَهْم را نزد من فرابِخوان.

قارن فرمان برد و لَختی دیگر (کمی دیگر) توس و کستهم به دیدار نوذر آمدند. نوذر گفت: نازنینانم! پدرم سال‌ها پیش گفته بود که شاه ایران ستمگری پیشه خواهد کرد و یزدان بلندپایه از چین و روم و توران لشکریانی به‌سویش گسیل خواهد کرد و درست همان گونه که جمشید ناسپاس شد و خداوند، بیوراسب را بر او مسلط کرد، تورانیان را بر من چیره خواهد کرد. اینک این سزای منست زیرا من نیز ناسپاس شدم و ستمگری کردم. از فرمان خداوند گریزی نیست. شما دو تن به البرز کوه بروید و آنجا پناه بگیرید زیرا بیم دارم در این جنگ شکست بخورم و شما گزند ببینید.

بشد توس و کُسْتَهْم و نوذر بماند
دل دردمندش به غم درنشاند
از آن پس بیاسود لشکر دو روز
سه دیگر چو بفروخت گیتی فروز (خورشید)
نبُد شاه را روزگار درنگ
به بیچارگی کرد بایست جنگ

سپاه خروشان افراسیاب از چند سو به لشکر نوذر شتاب آورد. جنگی سخت درگرفت و بسیاری از دلیران ایران زمین کشته شدند و نوذر همراه قارن به فارس رفت و در دژی پنهان شد. افراسیاب یکی از سپهبدان را که کروخان نام داشت و از نژاد ویسه بود، با سپاهی به فارس گسیل کرد. کروخان در راه، هرجا شهری و روستایی دید، غارت کرد و زنان و دختران را به کنیزی گرفت. این سخنان به گوش قارن رسید و او با خشم نزد نوذر رفت و گفت:

ـ ای بزرگوار! آیا شنیده‌ای که افراسیاب ناجوانمرد با روی‌پوشیدگان ما (دختران و زنان ما) چه کرده است؟ تو در این دژ بمان و دستور بده تا من به جنگ کروخان بروم. نوذر گفت:

ـ نه... تو باید نزد من بمانی زیرا هیچ کس چون تو دلیر و سپهبد نیست. قارن پاسخی نگفت و در اندیشه فرو رفت سپس گفت: نوذر بزرگوار شادمان باد... این جنگ تو را رنجه کرده است. کاش به خانه‌ای بیایی که در همین نزدیکی دارم و به خدمتگزارانم بگویم خدمت کنند و خستگی از جانت دور کنند. نوذر گفت: راست می گویی... برویم.

کین‌خواهی قارن از بارمان

قارن به پیکی گفت زود به خانهٔ او برود و خانه را برای پذیرایی از نوذر آماده کنند. پس از چندی با نوذر به خانه‌اش رفت و به خدمتگزارانش فرمود کاری کنند که به نوذر خوش بگذرد. آنان چنین کردند و چون نوذر آسوده شد و خفت، قارن به دو تن از دلیران گفت:

ـ ای شیدوش شیرافکن و ای کشواد صف‌شکن و بزرگوار! کروخان به‌این سوی می‌آید و هرجا شهری و روستایی می‌بیند، مردان را می کشد و دختران و زنان جوان را به کنیزی می‌برد. جای نوذر در اینجا امن است. بیایید با هم برویم و کار کروخان رایکسره کنیم. شیدوش گفت: این اندیشه‌ای بسیار نیکوست. من در این لشکر، سرگرد هستم و گردان خود را با تو خواهم آورد... تو چه می گویی ای کشواد دلیر؟ کشواد گفت: من نیز چون تو می‌اندیشم و با جنگجویانم خواهم آمد.

چون این سخنان گفته شد، هر سه به‌زودی آماده شدند و به سوی فارس رفتند. در میانهٔ راه به دژ سپید رسیدند که دژبانش گژدهم بود و بارمان با سپاهش در آن دژ بود. قارن که از بارمان کینهٔ مرگ برادرش را داشت، به یارانش گفت: نخست باید کار بارمان را بسازیم.

بارمان نیز که از آمدن قارن آگاه شد، پیکی نزد قارن گسیل کرد و گفت: ای قارن جنگاور! من آنم که برادرت را کشتم پس تو از من کینه داری و خون مرا می‌خواهی. بیا با هم بجنگیم. یا من تو را نزد برادر دلیرت می‌فرستم یا تو خون مرا بر خاک خواهی ریخت.

قارن پاسخ داد: نیکو گفتی. جامهٔ رزم بپوش و از دژ بیرون بیا. چندی که گذشت، بارمان جامه‌ای سیاه پوشید و بر اسبی سیاه نشست و از دژ بیرون آمد و برابر قارن ایستاد و گفت: این منم بارمان پسر ویسهٔ دلیر که قباد را کشته‌ام.

قارن گفت: این منم قارن جنگجو که تاکنون سر بسیاری از گردنکشان را به خاک افکنده‌ام و اینک به خونخواهی آمده‌ام.

ناگاه آن دو دلاور به هم تاختند و همین که بارمان خواست گزندی به قارن بزند، قارن نیزهٔ خود را به کمرگاه او زد و بارمان را از اسب به زیر افکند و نیزه را گرداند و به قلبش فرو کرد. غریو شادی از جنگجویان قارن برخاست و سربازان بارمان نالیدند و دژ را به قارن سپردند تا از گزند او ایمن باشند. قارن آنان را به بند کشید و دژبانی از مردان خود بر آنجا گمارد و به سوی فارس رفت.

نوذر و افراسیاب

چون نوذر از رفتن قارن آگاه شد، جانش به درد آمد و هراسان با سپاهش به سوی فارس رفت تا قارن را بیابد. این داستان به گوش افراسیاب رسید و او شتابان سر در پی نوذر گذاشت و او را در بیابانی که نزدیک فارس بود، یافت و از چهار سو سپاهیان نوذر را در بر گرفت و به یکی از دلیرانش به نام خاطان گفت: نخست باید قارن را بکشیم زیرا او بسی دلیر است. پیکی به‌سوی بارمان گسیل کنید تا بیاید و قارن را همچون برادرش بکشد. خاطان گفت: مگر نمی‌دانی که قارن به دژ سپید تاخت و بارمان را کشت؟ افراسیاب از شنیدن این داستان جامهٔ کبود اندوه پوشید و نزد ویسه رفت و گفت:

ـ ای ویسهٔ رزمجو! بدان که قارن، پسرت بارمان را کشته و سربازانش را به بند کشیده است. ویسهٔ نامدار از شنیدن این داستان جامی اندوه کبود نوشید و چشمانش نمناک شد و گفت: اینک این منم که باید به قارن بتازم و خونخواهی کنم.

این سخن را گفت و از کاراگاهانش پرسید: قارن کجاست؟ گفتند به سوی نیمروز (سیستان) رفته است. ویسه بی‌درنگ با سپاهش به سوی نیمروز شتافت. چون ویسه رفت و افراسیاب دانست قارن رزم‌خواه در سپاه نوذر نیست، جامهٔ رزم پوشید و به آوردگاه رفت و بانگ زد: ای نوذری که از همهٔ دلیران دلیرتری! پیش از این من و تو با هم جنگیدیم و نه تو بر من دست یافتی نه من به تو. اینک بیا تا کار خود را تمام کنیم.

نوذر جامهٔ رزم پوشید و بر اسبی نژاده نشست و به آوردگاه آمد. افراسیاب دست به شمشیر برد و به نوذر تاخت. نوذر نیز با شمشیر به او تاخت و چکاچاک شمشیر آن دو دلاور سراسر دشت را پر کرد. پاسی با شمشیر جنگیدند و کاری از پیش نرفت. افراسیاب شمشیر کنار نهاد و به نیزه دست برد اما از نیزه اندازی نیز سودی نبرد پس جادویی در کار کرد و چشمان نوذر را خیره کرد و کمندی به سویش افکند. نوذر در کمند گرفتار شد و افراسیاب او را به دام آورد و به خیمه گاه خود برد. سربازان نوذر چون چنین دیدند، پراکنده شدند و افراسیاب شادمان شد و گفت: اینک ایران زمین از آن منست و پس از سال‌ها توانستم دشمنان سلم و تور را به خاک سیاه بنشانم.

اما بشنوید از قارن... او که شنید نوذر به سوی پارس آمده و در راه گرفتار افراسیاب شده است، شتابان راه بازگشت در پیش گرفت و هنگامی که به هامون رسید، گرد و غبار اسبانی را دید که به سویش می آیند. دیده‌بانان قارن نگاه کردند و به او گفتند: درفش سیاه دارند پس سربازان توران هستند. قارن فرمود آرایش جنگی بگیرند و آمادهٔ کارزار شوند. کمی که گذشت، سپاه توران به نزدیکی سپاه قارن رسید. ویسه از قلب سپاه بانگ زد:

ز قلب سپه ویسه آواز داد
که شد تاج و تخت بزرگی به باد
ز قانوج تا مرز کابلِستان
همان نیز غزنین و زابلِستان
همه سربه‌سر پاک در چنگ ماست
بر ایوانُها نقش اورنگ ماست

ما سراسر ایران زمین را به چنگ آوردیم. بگو بدانم تو اینک به کجا خواهی گریخت؟ قارن فریاد زد: ای دلاوری که دلیران بسیاری از تو زاده شده‌اند! من نمی‌دانم واژهٔ گریختن چه معنا می‌دهد زیرا چنین واژه‌ای در کلام من نیست. واژه‌هایی که من می‌شناسم، ایزد و میهن دوستی و کین‌خواهی از دشمنان ایران زمین است. پسرت را کشتم اما تو را نخواهم کشت و وادارت خواهم کرد از برابرم بگریزی و چندی در داغ مرگ پسرت اندوه‌خواری پیشه کنی.

چون قصه به اینجا رسید، افسانه پرداز شما یاران مهربانم لب از قصه فرو بست... سرانجام نبرد ویسه و قارن چه خواهد شد؟ آیا افراسیاب، نوذر را خواهد کشت؟ سرنوشت ایران زمین چه خواهد شد؟ راستی... سام و زال و رستم کجایند؟ دیگر بار تا هفته‌ای دیگر شکیبایی پیشه کنید و شادمان باشید و «پایی ز نشاط بر سر غم بزنید» و «گنجشک شوید تا که زیبا بشوید»... در نوبتی دیگر دنبالهٔ این قصهٔ ایرانی را برای شما ایرانیان ایران دوست خواهم گفت. فعلا تا بعدا بدرود.

ادامه دارد

صبر و حوصله شکل دیگر ناامیدی است که بهتر می توان آن را تحمل نمود • بیرس

یادی از دکتر اسکی‌باز و کوهنورد پیشکسوت

محسنین: در توچال گم شدم

داود غرانوش

اشاره

چون زمستان نزدیک است و فصل برف و اسکی، این بار از پیشکسوتی می‌نویسیم که سالها عضو تیم ملی اسکی و کوهنوردی ایران بوده است.

«محسن محسنین» ضمن اینکه سالها هم مربی اسکی بوده، دکترای اقتصادش را هم از فرانسه و دانشگاه گرنوبل – یعنی شهر اسکی فرانسه – گرفته و بعداً در کشور چندین پست و مقام بالا داشت. همچنین او دوبار موفق شده است به قله مون‌بلان صعود کند و بارها در تابستان و زمستان روی یخچال‌های شهر گرنوبل فرانسه و والدیزر اسکی کرده است. دکتر محسنین دوره مدیریت پیست‌ها را هم در شهر گرنوبل فرانسه گذرانده و در سال ۱۳۵۵ به ایران بازگشت.

خانواده اسکی‌باز

«محسن محسنین» در مهرماه سال ۱۳۲۳ در شمال تهران متولد شد. او دارای دو فرزند دختر به نامهای یاسمن و آویشه است که تحصیلات خود را در تهران به پایان رسانده‌اند و هم‌اکنون در خارج از ایران مشغول تحصیلات تخصصی هستند. البته آنان وقتی در ایران بودند حضور خوبی در امور فرهنگی و ورزشی و آموزشی کشور خصوصاً در رشته اسکی داشتند و از مربیان موفق اسکی بانوان نیز بودند. همسر دکتر محسنین نیز از ورزشکاران اسکی‌باز بود و در آموزش به دختران و بانوان نهایت کوشش خود را به کار می‌برد و در این راه یکی از مربیان کارآزموده و ارزنده کشور است.

زمین خوردن

دوران تحصیل محسن نوجوان در شهر تهران مثل برق و باد می‌گذشت و محسن هم مانند برخی از بچه‌های هم‌سن و سال خود، در مدرسه سرگرم بازیگوشی و جست و خیز بود. محسنین در این باره می‌گوید: از ۱۲ سالگی نخستین احساسم با برف و سرما در لشگرک – که فاقد تجهیزات و بالابر بود – با مرحوم پدرم و خانواده‌ام آغاز شد و در آنجا نخستین زمین خوردنها را روی برف تجربه کردم. در آن منطقه – لشگرک – نه پیست آماده‌ای بود و نه پیست مبتدی – و نه تجهیزات کامل. بعدها – حدود قبل از سالهای ۳۵ – که پیست آبعلی ساخته و افتتاح شد، من هم به اسکی جذب شدم.

اتوبوس اسکی

سالهای ۳۶ – ۱۳۳۵ اسکی را به طور منظم و جدی با کاروانها و باشگاههای مختلف، همچون ایران جوان با سرپرستی مرحوم قهرمانی آغاز کردم و دوران اسکی‌ام شکل تازه‌ای به خود گرفت. یک اتوبوس صبح زود وسایل اسکی‌بازان را به میدان امام حسین (فوزیه سابق) می‌رساند و ساعت هشت از آنجا به سمت پیست اسکی آبعلی حرکت می‌کرد. بعدها نیز یک کاروان دیگر به نام عقاب نیروی هوایی به سرپرستی احمد مومنی، که بهترین مشوق ورزش اسکی من بود، راه‌اندازی شد. آن هم با مجموعه‌ای از ورزشکاران نیروی هوایی که فرمانده‌اش تیمسار خاتم بود. او بازیکن تیم ملی فوتبال ایران هم بود.

خودجوش

محسنین می‌گوید: در آن روزها یک چیز مهم فکر ما را به خودمشغول می‌کرد: چه ساعتی به پیست برسیم؟ و جالب اینکه ما جزو نخستین‌هایی بودیم که به آبعلی قدم می‌گذاشتیم. البته در پیستی که چون مربی و امکانات مناسبی نداشت، سرعت یادگیری ما از اسکی کند بود. ما فقط با نگاههای کنجکاومان می‌توانستیم متوجه شویم که چطور می‌شود بازی کرد و پیچ زد و یا سرعت گرفت و از سرعت کاست و... یعنی خودجوش خودجوش. اواخر دهه ۱۳۳۰ بود که مرحوم رضا بازرگان و کاظم گیلان‌پور، که اسکی را کامل بلد بودند، به تشکیل کلاس مربیگری اسکی همت گماشتند. این دو نفر زیرنظر مربیان خارجی آموزش دیده بودند. در آن کلاس ۱۵ روزه تعدادی از کارآموزان، مربی شدند که از جمله آنان رضا برازیان بود به عنوان مربی اصلی. لباس مربی‌ها پلیور قرمز و لباس کمک مربی‌ها پلیور آبی بود که مطابق تکنیک و فرم آن دوره فرانسه بود. در این دوره با مهدی احمد سرتیپ اسکی می‌کردیم.

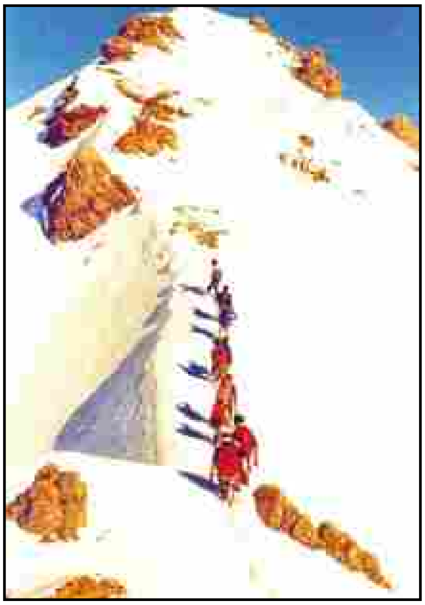

کوهنوردان به مدیریت دکتر محسن محسنین به سوی قله مون‌بلان گام برمی‌دارند

تهرانی‌ها و شمیرانی‌ها

محسنین: پیست اسکی آبعلی، یکی از بین‌المللی‌ترین پیست‌های جهان است. در اوایل اسفند هر سال برف آبعلی کم می‌شد و بعد از آن ما جرأت می‌کردیم که به شمشک برویم. سابق یک تله سه‌پایه‌ای در وسط پیست شمشک بود که عموماً به علت نقص‌هایی با مشکل به قله می‌رفت و اسکی‌باز هم مجبور بود تا وسط تله اسکی مسیر را پیاده برود. در دهه چهل، حدود پنجاه نفر از اسکی‌بازان، که به آبعلی و شمشک می‌رفتند، تهرانی و شمیرانی بودند.

موفق‌ترین کلاس آشنایی با مقررات اسکی در زمان دکتر محسنین برگزار شد

سال ۱۳۸۵ – مسابقات بین‌المللی اسکی تهران: سمت چپ دکتر محسنین، نماینده فنی فدراسیون جهانی اسکی و آقای سولقانی ناظر مسابقات

اسکی چوبی

قبل از سال ۱۳۴۰ بود که قصد کردم چوب اسکی خریداری کنم و نخستین چوب اسکی که خریدم از آقای اتحاد بود. او چوب اسکی می ساخت و مغازه‌اش نزدیک دادگستری بود. او اسکی چوبی می ساخت که لبه‌های فلزی نداشتند و در برف مشکل داشت و تاب می‌خورد و به همین خاطر هر یک از چوبها به سمت و سوی خودش می‌رفت. یکی دو سال با این چوب اسکی ها، اسکی کردیم و سپس متوجه شدیم که باید از پایه شروع کرد. در هر صورت بدون حضور مربی تنها با راهنمایی کتاب آموزش اسکی گیلان پور، که از زبان فرانسوی ترجمه شده بود، با تمرین و استمرار، اسکی ما بهتر شد. اوایل سال چهل بود که اسکی کردن در روی برف به شرایط مطلوبی رسید و در آموزشگاه‌ها و مدارسی چون دبیرستان البرز مسابقه می‌دادیم و نتایج خوبی می گرفتیم.

در توچال گم شدیم

مهمترین خاطره‌ای که از زمان اسکی بازی‌ام به یاد دارم، گم شدن در کوه بود. بیست و دوم فروردین ۱۳۴۱ بود که به پیشنهاد دوستان (اصغر اسکویی، احمد سرتیپ و عبدالله کمپانی) از سربند با کول اسکی حرکت کردیم. سرپرستمان خلیل عباسی بود و می‌خواستیم با اسکی از قله توچال فرود بیاییم. هوا مساعد نبود و رو به طوفان می‌رفت. به پناهگاه اسپید کمر رسیدیم و شب را آنجا سپری کردیم. فردا با برف ملایمی که باریده بود و ادامه داشت تا نزدیکی قله حرکت کردیم. دوباره هوا خراب شد. خلیل عباسی در پناهگاه مانده بود و ما چهار نفر در آن شرایط سخت صعود کردیم و در برگشت با اسکی به خاطر مه شدید مسیر را گم کردیم و نزدیک به سه ساعت به دنبال مسیر اصلی بودیم. در دره فرخ‌لا بودیم که اشتباهاً به چمن مخمل سرازیر شدیم و تا عصر که هوا باز کرد، دیدیم در پایین کاسه هستیم و به ناچار و به خاطر خستگی زیاد و تشخیص تیمی همان جا اتاقی برفی زدیم و داخل آن رفتیم و تا صبح با گرم کردن بدن بیدار ماندیم. صبح در هوای مناسب به دره فرخ‌لا اسکی کردیم و به پناهگاه اسپید کمر که خلیل عباسی منتظرمان بود رسیدیم.

فرود با اسکی از قله دماوند

سال ۱۳۴۲ بود که با سرپرستی ناصر رستمی کارآموزی کوهنوردی کردیم، سپس دوره تکمیلی پیش رو را گذراندیم و در سالهای ۴۹ و ۱۳۵۰، دوره بسیار فشرده و سختی در تمام رشته‌های کوهستان داشتیم و از سال ۱۳۴۲ به طور منظم به قلل بلند ایران صعود کردیم. نخستین صعود سرعتی ما به قله دماوند، در سال ۱۳۴۴ (تابستان با کیومرث سپهری) و دو نفر آلمانی بود که ساعت دوازده شب از بالای روستای رینه حرکت کردیم و ساعت دو بعدازظهر به قله رسیدیم. آلمانی‌ها در بارگاه سوم مستقر شدند و صعود نکردند. در دهه شصت هم با اسکی از مسیر یخچال جنوبی دماوند فرود آمدیم.

عضو تیم ملی شدم

در دهه ۴۰ من و تنی چند از اسکی‌بازان که در این دو پیست تمرین می کردیم برای عضویت در تیم ملی انتخاب شدیم. ما با تیم ملی به طور منظم در شمشک تمرین می کردیم. مرحوم آوانس مگردون سرپرست تیم ملی ایران بود و اعضای تیم

صعود محسنین در یخچال‌های شهر اسکی فرانسه

قدرتمند ملی فیض‌الله بندعلی، لطف‌الله کیاشمشکی، علی ساوجی، جهانگیر ساوه شمشکی، احد کیاشمشکی و قاسم ساوه شمشکی، که بسیار خوب اسکی می کردند، همراه تیم بودیم. در سال ۱۳۴۲ که بالابر گازوییلی شمشک نصب شد، من دانشجو بودم و در سالهای ۱۳۴۳ در هفته ۳ تا ۴ روز با همان افراد اسکی می کردیم.

کشورمان از داشتن امکانات و ابزارهای پیشرفته و تخصصی اسکی، اسلالوم و ژیان عقب است

اسکی روی یخچال

سال ۱۳۵۰ رسید که من برای ادامه تحصیل در مقطع دکترای اقتصاد به کشور فرانسه شهر گرنوبل رفتم. تا قبل از سال ۱۳۵۰، من همیشه از اعضای اصلی تیم ملی اسکی ایران بودم و در مسابقات برون مرزی بسیاری حضور یافتم. در زمان اقامت در گرنوبل سال ۱۹۶۸ — قرار بود المپیک زمستانی انجام شود. تا سال ۱۳۵۵ که در فرانسه بودم، عضو کلوپ اسکی گرنوبل شدم و در مسابقات و رده‌بندی فرانسه شرکت می کردم. بعداً مربی تیم خردسالان آن کلوپ بودم و تابستان روی یخچال شهر اسکی می کردیم.

بازگشت به ایران

دکتر محسنین نگاهی به دوردست‌ها می کند و می گوید: طی سالها حضورم در شهر اسکی فرانسه یعنی گرنوبل، زمستانها در والدیزر اسکی می کردم و دوبار هم به قله مون بلان صعود کردم. در همان دوران، دانشگاه گرنوبل یک دوره فوق دیپلم اسکی برگزار کرد که مبتکر آن ژرژ وبر رئیس تیم ملی اسکی فرانسه و رئیس دانشگاه گرنوبل بود که بنده در آن کلاس حضور یافتم و دیپلم قبولی آن را دریافت کردم. همچنین طی حضورم در گرنوبل دوره مدیریت پیست‌های اسکی را نیز گذراندم و سال ۱۳۵۵ بود که پس از اتمام تحصیلاتم به ایران بازگشتم.

نماینده فنی

از سال ۱۳۷۰ تنها نماینده فنی ایران در فدراسیون جهانی بودم که اهداف آن نظارت عالیه بر اجرای مسابقات بین‌المللی و کمک به برگزارکنندگان و اجرای هرچه بهتر مسابقه بود. یکی از خصوصیات نمایندگان فنی، داشتن مدیریت توانمند است که بتوانند با سایر دست‌اندرکاران مسابقه تصمیم سریع بگیرند. همچنین هر سال از طرف فدراسیون جهانی اسکی برای نظارت مسابقات بین‌المللی به کشورهای مختلف معرفی می‌شوند.

اما تیم ملی اسکی ایران

دکتر محسنین در مورد تیم ملی اسکی ایران می گوید: حرف و حدیثها فراوان است. اعضای تیم ملی اسکی ایران در قبل از انقلاب در وضعیت (رشته سرعت) خوب بودند و چهار ماه با مربی خارجی در پیست‌های اروپا کار می کردند اما هم‌اکنون در اسلالوم و ژیان موقعیت خوبی دارند. افراد تیم ملی باید مدام با مربی خارجی کار کنند و در اردوها باشند. ابزارهای پیشرفته و تخصصی در آموزش حرف اول را در نظام اسکی جهان می‌زند و کشورمان از این امکانات برخوردار نیست. ابزارها عبارتند از: ۱- افراد متخصص و محقق در کلیه امور پیست ۲- افراد متخصص روانشناس ۳- افراد متخصص تغذیه ۴- بدن‌سازی ۵- اجرای تونل هوا برای تمرین شوس ۶- شرایط اقتصادی مطلوب برای اعضای تیم اسکی.

کارهای دکتر محسنین

دکتر محسنین سال ۱۳۶۲ به دعوت فدراسیون اسکی به کمیته آموزش پیوست و سپس رئیس کمیته بین‌الملل و در سال ۶۸ رئیس کمیته آموزش شد. او عضو کمیته مسابقات هم بود. سال ۶۹ تالیف و ترجمه کتاب راهنمای اسکی را تمام کرد. این کتاب شامل تاریخچه اسکی با منابع و مصاحبه‌های مختلف از مجلات و روزنامه‌ها است. در این راه سخت سرهنگ یحیایی که سال ۱۳۳۲ رئیس فدراسیون کوهنوردی و اسکی کشور بود، کمک بسیار ارزنده‌ای به او کرد. به علت نبودن قانون و مقررات در برگزاری مسابقات بین‌المللی، کتاب مقررات بین‌المللی اسکی از انتشارات فدراسیون جهانی را ترجمه کرد و در سال ۷۰ انتشار داد. در همان سال یک دوره کلاس داوری برگزار کرد که حدود ۳۰۰ نفر از سراسر کشور در آن شرکت کردند. این کلاس موفق‌ترین کلاس آشنایی با مقررات بین‌المللی مسابقات اسکی بود که با استقبال زیادی هم مواجه شد.

حرف آخر

حرف آخر اینکه دکتر محسن محسنین — که سالها برای اسکی ایران زحمت کشیده بود، تابستان - پاییز سال ۱۳۸۵ پس از پایان کلاس مربیگری درجه ۲ آلپاین در دیزین - در جایی که به آن عشق می‌ورزید - جان به جان آفرین تسلیم کرد. آن مرحوم هنگام مرگ شصت و پنج سال داشت. روحش شاد.

■

زمان استاد بزرگی است و بسیاری از مشکلات را حل می کند

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

درد عشق

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس
ز هر هجری چشیده‌ام که مپرس
گشته‌ام در جهان و آخر کار
دلبری برگزیده‌ام که مپرس
آنچنان در هوای خاک درش
می‌رود آب دیده‌ام که مپرس
من به گوش خود از دهانش دوش
سخنانی شنیده‌ام که مپرس
سوی من لب چه می‌گزی که مگوی؟
لب لعلی گزیده‌ام که مپرس
بی تو در کلبه گدایی خویش
رنجهایی کشیده‌ام که مپرس
همچو «حافظ» به رغم مدعیان
به مقامی رسیده‌ام که مپرس

حافظ

از دست تو

دلا از دست تو آواره گشتم
به شمشیر غمت صدپاره گشتم
ز من تو چاره می‌جویی، چه سازم
ندارم چاره و بیچاره گشتم

غلام راکبی‌زاده — کهکیلویه

نمونه شعر نو

وصف گل سوری

نامت
گلواژه‌ای به سپیدای ماهتاب و
سپیده است
با عطر باغ اطلسی
و دشتهای گرم شب بوهای دشتستان
نامت گل هزار بهار نیامده است
نامت تمام شبهایم
و گستره خمیده رویاهایم را
پر می‌کند
و در دهانم
مانند ماه در حوض
مدّ می‌شود
نامت در چشمانم
چون لاله، سرخ
چون نسترن، سپید
و مثل سرو، سبز می‌ایستد
نامت مژگانم را
در می‌گیرد
نامت در جانم
گر می‌گیرد

منوچهر آتشی

بعد از تو

کوچه بعد رفتنت، پاییز ماند
خنجر ما در غلافش تیز ماند
عقربکهای نگاهامان شکست
فصل چیدن در دل جالیز ماند
هی هی اسبان صحراهای دور
ناسروده در غم شبدیز ماند
پشت اندوه نگاهت آب هم
در وداع کاسه‌ها لبریز ماند
بقچه‌ی سبز دعایت سالهاست
با نفس‌های تو عطرآمیز ماند
یک پلاک کهنه از تاریخ جنگ
از نگاه پنجره آویز ماند
شهر با این التهابش رشد کرد
کوچه اما همچنان پاییز ماند

رضا پنبه کار — جویبار

در محضر عشق...

اسیر محنت و درد و بلاییم
نمی‌پرسند ما را ما کجاییم؟
شما را شهر ارزانی که ماها
خدا را شکر اهل روستاییم
بلا بفرستمان تا می‌توانی
بلاجویان دشت کربلاییم
به ما گوید هزاران آفرین عشق
اگر از عهده این غم برآییم
به محشر رو سفیدت می‌کند عشق
نگو از عشقبازی روسیاییم
حریف مصلحت بین را رها کن
که ما از مصلحت بنیان جداییم
تو می‌گفتی صدا می‌ماند اما
همه در محضر او بی‌صداییم
در این میخانه ساقی ماندگار است
که ما از ماندگاریها رهاییم
جهان شد محضر حق جل اعلی
چرا ما بندی چون و چراییم

امیر عاملی — قزوین

کوچهٔ تنهایی

قدمهای باران
در کوچه تنهایی‌ام
آغاز سیگاری است که آتش می‌زنم
و پایان شعری است
که تو با صدای بلند
در گوش باد می‌خوانی
در این جنگل پرهیاهو
تقلای تو برای زیستنم
مدادهای تراشیده آیداست
برای شعرهای نسروده شاملو
و هنگام مرگ
دستانت
دستمالی است
که عرق این راههای نرفته را
از پیشانی‌ام می‌گیرد
کنارم باش
تا تابوتم سبک‌تر بر خاک بنشیند
آنسان که کبوتری
بر بام رهایی
یا نتی سفید
بر سیم گیتار

صابر حسینی — تبریز

سین–جین

آن همه اندوه را چون کفش
می‌گذارم پشت در
گرد مصنوعی لبخندی به لب
نان سنگک را که تو
دوست‌تر داری، به دستم
با «چطوری؟! نازنین‌ام»ها
بوسه‌ها و «دوست دارم، عزیزم»ها
می‌رسم از راه
مثل هر شب

* * *

مثل هر شب
از غبارآلودگی‌های نگاهم
پی به رازی می‌بری ژرف
حرف می‌آری درون حرف
تا بفهمی لُب مطلب
تا بدانی
با که بودم، با که جوشیدم
با که گشتم، با که رقصیدم
با که زهرمار نوشیدم –
– غذا خوردم
من دلی پوشیده می‌خواهم، نمی‌خواهم بدانی
در تمام روز
دست دادم با کدامین دوست
از کدامین دوستانم پشت پا خوردم –
– کجا خوردم، چرا خوردم!
حسن فرازمند – ۸۸/۷/۵ – ورامین

غزل قیصر

صبح از نشیب شام تو آغاز می‌شود
از ارتفاع بام تو آغاز می‌شود
آن راه بی‌کناره که تا عرش می‌رسد
از سنگفرش گام تو آغاز می‌شود
در این کویر، زمزمه‌های زلال عشق
از زمزم کلام تو آغاز می‌شود
مستی، تو را حلال! که غم را حرام کرد
بزمی که دور جام تو آغاز می‌شود
دیگر، به قول عشق، غزل را زوال نیست
وقتی به احترام تو آغاز می‌شود
سیمرغ، دلخوش است به فتح ستیغ قاف
آنجا که تازه نام تو آغاز می‌شود
قیصر! هنوز آخر عشقی تو، والسلام
این نامه با سلام تو آغاز می‌شود
حسین عبدی – گرگان – ۲۷–۶–۸۸

شرط

گفتم همه بود و نبودت باشم
چون چشمه گوارای وجودت باشم
باید که چو دریا دلت آبی باشد
می‌خواهی اگر همیشه رودت باشم
شهرام بهرامی – سنندج

کاش

در دلم ای کاش سودایی نبود
تا غم امروز و فردایی نبود
در تو پیدا می‌شدم هر روز و شب
تا سرانجامی ز رسوایی نبود
کاش در چشمان دریایی تو
کشتی دزدان دریایی نبود،
تا دلم را هم به دریا می‌زدم
این دلی که پست و هر جایی نبود
کاش در ذهن غزلهایم عزیز
این قدر چشم تو رویایی نبود
گاهگاهی آدمی هم مثل سنگ
تشنه‌ی باران و زیبایی نبود
کاشکی در خاطر هر عاشقی
این غم هر روز تنهایی نبود
غلامرضا پیرانی – آبدانان

تنها

اول تنها بود
تنها بود تا شبی
که خواب دید
یک نفر دارد آوازش می‌دهد
همان موقع فهمید
اسمش آدم است
آری حوا بود او
که معشوقه خود را آواز داده بود به اسم
اصغر رضایی گماری – گتوند

جوانه های ادبی

عباس عابد – اندیشه کرج

بهتر است ذوق و استعداد خود را با مطالعه بیشتر و تمرین و ممارست بپرورانید. سالهاست که برایم شعر می‌فرستید، اما هنوز به حد و اندازه‌های قابل قبول دست نیافته‌اید:

از خاطرات
که جز درد روزگار نیست
باید برید
اسب فرتوتی
زین کرد
زندگی را
در بقچه‌ای پیچید
باید رفت
و در حادثه زمان گم شد
شاید بخت خانه
باز شود

ابراهیم نجفی – فومن

در شعر جنابعالی وزن و قافیه اصلاً رعایت نشده است و این یعنی اینکه در همان پلکان اول ایستاده‌اید:

برهم مزن سکوت مرا، فکر چاره‌ام امشب
از این سرا که سراسر غم است چگونه رها گردم
برچیده شد بساط خوشی، همخانه غمم
در حیرتم که از این غم چگونه رها گردم
دیروز مرا چو نگینی درون قاب خیال
بر سینه می‌فشرد که این گونه رها گردم

علیرضا زنگیدن – تهران

سروده شما برای دستگرمی بد ک نیست، منتها برای اینکه به طور جدی وارد عرصه شعر و شاعری شوید باید آثار قدما و متاخران را به دقت بخوانید و تا می‌توانید شعرهای خوب را حفظ کنید:

سه‌شنبه‌ها تو جمکران
آقا میاد کنارمان
دست دعا بالا کنیم
صدا کنیم، امام زمان

شیلا احمدزاده – تهران

اگر کسی بر وزن مسلط نباشد فرقی نمی‌کند که دوبیتی بگوید یا غزل یا قصیده. شما باید فعلاً شعر بخوانید و حفظ کنید تا اشکالات وزنی سروده‌هایتان برطرف شود.

تو را دارم خدایا ای مهربانم
تو را می‌پرستم ای معبود من...

همانطور که می‌بینید وزن و قافیه را اصلاً رعایت نکرده‌اید.

حضور

حضور تو
مثل ماه
در شبهای تنهایی من
می‌درخشد
مرا نگاه کن
تا ماه شوم
حسین بلندیان – کرج

همیشه

همیشه از تو
حرف زده‌ام
و به رودخانه‌ها
پیوسته‌ام
می‌خواهم
قطره‌ای از دریای
تو باشم
ای آبی بی کرانه
شبنم ساروقی – شهرری

کجا رفت؟

کجا رفت
آن همه مهر
آن همه روشنی
آن همه لبخند بی‌مضایقه؟
کجا رفت
دستهایی که
مثل ابر می‌بارید
و کویر دلم را
سبز می‌کرد؟
حمید روشنی – شیراز

هر که با نادان در آویزد، آبروی خود ریزد
● سعدی

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

دو دشمن حافظه

پژوهشگران انگلیسی به تازگی دریافته‌اند که میکروبهای معده و ویروسهای سرماخوردگی، سرعت تحلیل رفتن و از دست دادن حافظه را در بیماران مبتلا به آلزایمر تشدید می کند. محققان می گویند: به طور کلی هر عفونتی احتمال تضعیف حافظه را در مبتلایان به آلزایمر افزایش می‌دهد. در این تحقیق جدید نشان داده شده است که وقتی عفونتی در بدن یافت می‌شود یک نوع پروتئین توسط سیستم ایمنی بدن آزاد می‌شود که درعین حال در انتقال سیگنالها بین سلولهای مغزی نقش دارد و در مغز مبتلایان به آلزایمر به میزان قابل ملاحظه‌ای یافت می شود. در این پژوهش گروهی از محققان روی ۲۲۲ بیمار مبتلا به آلزایمر با میانگین سنی ۸۳ سال مطالعه کردند. محققان از این افراد نمونه‌های خونی تهیه کردند و در آغاز پژوهش روی توان ذهنی این افراد آزمایشاتی انجام دادند. شش ماه بعد دوباره این آزمایشات تکرار شد و برخی از این بیماران به طور اتفاقی به عفونتهایی مبتلا شده بودند. محققان دریافتند که احتمال از دست دادن حافظه و کاهش توان ذهنی در بیمارانی که به عفونت مبتلا شده بودند دو برابر بیشتر است و در واقع عفونت باعث بروز التهاب در مغز این بیماران می‌شود.

پیاده‌روی روزانه مرگ را به تاخیر می‌اندازد

تحقیقات نشان داده است: پیاده روی روزانه خطر مرگ و میر را بویژه در مردان سالمند تا ۵۰ درصد کاهش می‌دهد. محققان می گویند؛ برای این منظور ۲۰ تا ۴۰ دقیقه پیاده روی روزانه کافی است. محققان آمریکایی در این پژوهش نرخ مرگ و میر را در مردان ۷۰ تا ۹۲ ساله‌ای که زندگی بدون تحرک و ساکن داشتند با گروهی از مردان در همین رده سنی که در سطوح مختلف تحرک و تناسب اندام داشتند، مورد مقایسه قرار دادند. این پژوهشگران دریافتند که به ازای هر دو دقیقه ورزش کردن احتمال مرگ و میر تا ۱۰ درصد کاهش پیدا می کند. در این پژوهش، محققان روی بیش از ۳۰۰۰ مرد داوطلب مطالعه و آزمایش کردند. سابقه پزشکی این افراد به همراه اطلاعات چون وزن و استعمال دخانیات مورد بررسی قرار گرفت و نرخ مرگ و میر در بین این داوطلبان در طول یک دوره شش ساله به ثبت رسید. محققان درباره یافته‌های خود اظهار داشتند: پیغام کلی این است که هر چند پیری و مرگ اجتناب ناپذیر است اما هر دو پدیده را می توان به سادگی و با حفظ یک الگوی زندگی فعال و با تحرک در هر گروه سنی به تاخیر انداخت.

تاتوهای رنگی موجب برانگیختن بیماری‌های عفونی در بدن

متخصصان پوست و مو می گویند: «تاتوهای ابرو، چشم و لب می تواند در ایجاد گوشت اضافه محل خالکوبی شده تاثیر گذار باشد.» متخصصان با بیان اینکه خالکوبی‌ها یکی از عوامل انتقال بیماری‌ها و ایجاد التهاب زودرس در بدن هستند، اظهار داشتند: «تولید گوشت اضافه به عنوان یک واکنش زودرس و ایجاد جسم خارجی به صورت یک واکنش دیررس از نتایج انجام خالکوبی‌ها است. التهابی که در محل تاتو شده به وجود می‌آید، موجب ایجاد ناراحتی خواهد شد و در صورت آلودگی مواد مورد استفاده، انتقال بیماری را هم موجب می‌شود. در صورتی که فردی اصرار بر انجام عمل تاتو پس از آگاهی از تمامی مشکلات و مخاطرات آن داشته باشد، باید در انتخاب رنگ‌های تاتو نیز دقت کافی داشته باشد. رنگ‌های قرمز، آبی و سبز در برانگیختن برخی از بیماری‌های عفونی نقش اساسی دارند، اما مشکلاتی که با تاتوی رنگ سیاه ایجاد می‌شود به مراتب کمتر است. متخصصین پوست زمانی که عمل تاتو منجر به ایجاد جسم اضافی بر روی پوست شده باشد مجبورند با تزریق کورتن درد ناشی از ایجاد این جسم را کاهش دهند و پس از آن اقدام به خروج جسم مورد نظر کنند.» متخصصان همچنین در رابطه با انجام عمل‌های زیبایی که برای ایجاد گونه صورت می گیرد، خاطر نشان کردند: «احتمال پارگی رگ و تشکیل جسم خارجی پس از عمل گونه گذاری که از مواد مصنوعی برای ایجاد آن استفاده شده باشد بسیار زیاد است.»

آلبالو برای درمان بی‌خوابی مفید است

پژوهشگران در یک تحقیق جدید دریافته‌اند که آلبالو برای درمان بی خوابی مفید است و اگر به سختی می‌خوابید با خوردن این میوه راحت‌تر به خواب می‌روید.

بر اساس یک پژوهش جدید؛ آلبالو می‌تواند الگوهای خواب را در بدن تنظیم کند و از این حیث تاثیر شگفت انگیزی دارد. محققان دریافته‌اند که این میوه حاوی مقادیر قابل ملاحظه‌ای ملاتونین است و وجود هورمون ملاتونین نیز برای داشتن یک خواب آرامش بخش ضروری است. بر اساس این تحقیق؛ هورمون ملاتونین در مغز ساخته می‌شود و روی فاکتور خواب تاثیر گذار است. پژوهشگران می گویند: خوردن یک کف دست آلبالو میزان ترشح ملاتونین را در خون افزایش می‌دهد و بنابراین الگوهای طبیعی خواب را در بدن بهبود می‌بخشد که در عین حال این فرایند به طور بالقوه مزایای دیگری نیز برای حفظ سلامت بدن و روان در پی دارد.

دم مارمولک دارای ذهن است!

محققان طی مطالعه بر روی خصوصیات فیزیکی مارمولکها اعلام کردند دم این جانداران پس از جدا شدن از بدن از خصوصیاتی برخوردار است که تنها در صورت داشتن ذهنی مجزا قابل توضیح خواهند بود. گونه های متعددی از مارمولکها نه تنها قادرند برای گیج کردن مهاجمان دم خود را از بدن جدا کنند بلکه حرکات دم آنها پس از جدا شدن نشان می دهد این عضو از اندام مارمولکها دارای ذهن مخصوص به خود است. محققان کانادایی دریافتند دم جدا شده مارمولکهای لئوپارد تنها از واکنشهای مداوم و ریتم دار برخوردار نیست بلکه دارای حرکات پیچیده ای مانند حرکات پرشی تا ارتفاع سه سانتیمتری است. این حرکات به واسطه بخشی هماهنگ کننده در نخاع درون دم کنترل می شوند. سیگنالهایی که این حرکات را کنترل می کند از انتهای دم آغاز شده و نشان می دهد نوعی مرکز کنترل کننده در این قسمت از اندام قرار دارد. سیگنالهای مرکز کنترل معمولا تحت پوشش مغز مارمولک قرار دارند تا زمانی که جاندار تصمیم به جدا کردن دم خود بگیرد. به گفته دانشمندان باور کردنی ترین تئوری برای توضیح این پدیده این است که دم جدا شده بر اساس حسگرهای محیطی که بر روی سطح آن قرار دارد از خود واکنش نشان می دهد و در جهات و اشکال خاصی باعث حرکت کردن عضو جداشده بدن مارمولک می شود. مطالعه بر روی سیستم عصبی دم مارمولکها نشان می دهد این اندام می تواند به عنوان نمونه ای مناسب برای انجام مطالعات عملکردهای پیچیده عصبی نخاع در هنگام عدم حضور سیگنالهای مغزی به شمار رود، شرایطی که هنگام قطع نخاع در موجودات به وجود می آید.

زنجبیل، درد معده را تسکین می‌دهد

آیا می‌دانید زنجبیل یک گیاه درمانی قدرتمند ضد پیری است؟ محققان تاکید می کنند؛ این گیاه دردهای معده را تسکین می‌دهد و همچنین پیشرفت آرتریت را مهار می کند. پژوهشگران می گویند: زنجبیل مخصوصا وقتی به صورت تازه مصرف شود به هضم غذا کمک می کند، دردهای معده را تسکین می‌دهد و در کنترل عارضه آرتریت موثر است. به گفته پژوهشگران؛ زنجبیل یک ماده ضدالتهابی قوی و موثر است که هیچ نوع عارضه جانبی ندارد. بهترین روش برای مصرف زنجبیل، رنده کردن دو قاشق چایخوری از آن و حل کردن آن در آب بسیار داغ و سپس خیساندن آن به مدت ۵ دقیقه در آب داغ و بعد مصرف این مخلوط است. شاید از این که پوستتان دیگر مانند دوران نوجوانی نرم و انعطاف پذیر نیست تعجب می کنید اما باید بدانید که علت این تغییر ناپدید شدن تدریجی کلاژن و هیالورون است. این مواد اولیه اساس جوانی، سلامت پوست و ارتباط بافت‌ها هستند که به مرور زمان از مقدار آنها کاسته می‌شود. یکی از خواص مهم زنجبیل این است که این کمبودها را به میزان قابل ملاحظه‌ای جبران می کند و به همین خاطر در توقف و جلوگیری از پیشرفت آرتریت یا التهاب و خشکی مفاصل تاثیر مثبت دارد.

زندگی سازان

نوشته:؟

خورشید کوله‌بار بر دوش، خسته و غمگین، آخرین اشعه‌هایش را از روی بلندیها فرا می‌خواند و اندک اندک روشنایی روز در ظلمت شب گم می‌شد، سیاهی آرام آرام بر روی شهر پرده می‌کشید. در یکی از کوچه‌های جنوب شهر، زنهایی که هنوز اسیر تمدن شهری نشده بودند، جلوی در خانه‌هایشان نشسته بودند و با احتیاط درباره همسایه زیبایشان که تازه به آن کوچه نقل مکان کرده بود، غیبت می‌کردند. «صغرا خانم» که چاق و قد کوتاه بود و از زندگی همه خبر داشت، بعد از آنکه مطمئن شد غریبه‌ای در جمع نیست و از همه قول گرفت حرفی را که می‌شنوند؛ مثل یک راز نزد خود نگهدارند، شروع به صحبت کرد:

ـ شماها درباره «نازی خانم»؛ همین که چند وقت پیش زن «شاپور خان» شده و خودشو از ما جدا میدونه، چی میدونین؟

زنها نگاهی رد و بدل کردند و بی‌آنکه حرفی بزنند، منتظر شنیدن بقیه‌ی صحبت او شدند. صغرا خانم خودش را بیشتر به جمع نزدیک کرد و ادامه داد:

– ترو خدا نگین که از من شنیدین؛ ولی دو سه روزه که یک پسر جوان؛ که جای برادری خیلی هم خوشگله، هر روز بعد از رفتن «شاپور خان» میاد پهلوی نازی و چند ساعت بعد میره!

«زینت» که همسایه روبروی نازی و ساده‌تر از همه بود، با ناباوری محکم به صورتش زد و با همان سادگی فکر همه را به زبان آورد:

ـ راست میگی؟ خدا مرگم بده! الهی برای «شاپور خان» بمیرم. زبونم لال نکنه نازی.....

«زری» یکی دیگر از همسایه‌ها، درحالی که چادر گلدارش را جمع و جور می‌کرد، با اطمینان ادامه داد:

ـ من از اول که دیدم نازی خودشو از ما جدا میدونه، گفتم یه کاسه‌ای زیر نیم کاسه هست.

اندکی بعد همه رهسپار خانه‌ها شدند با این قول که اگر خبر جدیدی به دست آوردند؛ حتماً بازگو کنند.

* * *

روز بعد زنها با شوق بیشتری کارهای خانه را انجام دادند و مراقب خانه نازی هم بودند. وقتی عصر زودتر از معمول دور هم جمع شدند، خبرها به سرعت رد و بدل شد. «اقدس» همسایه دست راستی نازی، خبر داد که صبح بعد از رفتن شاپورخان، پسر جوانی را دیده که به خانه نازی رفته و «مهین» همسایه‌ی دیگر هم به یاد آورد که پسر جوان را چندین مرتبه دیگر هم دیده. حدسها و حدیث‌ها تبدیل به یقین شد.

شب، وقتی شوهر «فاطمه»؛ همسایه دست چپی نازی از غذای سوخته زنش ایراد گرفت، فاطمه با گستاخی جواب داد:

ـ مرد، اینقدر به جون من نق نزن. اگه منم مثل زنهای دیگه بودم، خوب بود؟ اونوقت تو هم مثل شاپور خان.....

اما یکباره متوجه اشتباهش شد و بقیه‌ی جمله‌اش را ناتمام گذاشت. ولی عاقبت با اصرار شوهرش موضوع نازی و شایعاتی را که در اطرافش وجود داشت تعریف کرد و قول گرفت که مثل یک راز آن را حفظ کند!!

فردا صبح، وقتی شاپورخان با شوهر فاطمه مواجه شد، به جای پاسخ سلام صمیمانه‌اش، استغفرالهی دریافت کرد و متعجب بر جای ماند.

چند روز بعد، شاپور خسته از پچ پچ‌ها و نگاههای سرد همسایه‌ها، به دیدن شوهر اقدس رفت و ماجرا را جویا شد. شوهر اقدس هم بعد از مقدمه‌چینی بسیار عاقبت به او فهماند که باید بیشتر مراقب همسرش باشد.

ضربه گیج کننده و توانفرسا بود. شاپور آنچه را می‌شنید باور نداشت. نمی‌خواست بپذیرد که عزیزترین وجود زندگیش او را فریب داده. ولی حرفهای شوهر اقدس در گوشش تکرار می‌شد:

ـ میدونین! شما جای برادرم هستین ولی خوب دیگه! زن جوان گرفتن همین دردسرها را هم داره!

* * *

شاپور ساعت‌ها و ساعت‌ها، سرگردان و بی‌هدف، در خیابانها قدم زد، سر ظهر بود که به خانه‌اش رسید. می‌دانست که نازی انتظارش را ندارد. آرام و بی‌صدا وارد خانه شد، صدای نازی که با تلفن حرف می‌زد، کنجکاوش کرد:

ـ انگار شاپور موضوع را فهمیده، دیگه باید بهش بگم؛ من باید از همون اول بهش می‌گفتم....

صداها را می‌شنید؛ اما معنی لغات را درک نمی‌کرد. سرش گیج می‌رفت، دهانش خشک شده بود، خیانت را با تمام وجود احساس می‌کرد، بی‌اراده به آشپزخانه رفت، کارد بزرگ را برداشت و با همه‌ی توان به نازی حمله کرد. وقتی فریاد دردآلود نازی بلند شد، صدای مخاطب او در گوشی پیچید که نگران می‌پرسید:

ـ مامان چی شد؟ مامان... مامان...

* * *

مرد جوان در دادگاه شاپور شهادت داد که نازی در هفده سالگی به عقد مردی درآمده و سه سال بعد، شوهرش بر اثر تصادف جان سپرده و او که حاصل این ازدواج بود، توسط مادر بزرگش در خارج از ایران بزرگ می‌شود. اما سه ماه قبل مادر بزرگش نیز فوت می‌کند و او پس از بازگشت به ایران با نازی؛ مادرش تماس می‌گیرد و قرار می‌گذارند در یک موقعیت مناسب به شاپور خان، حقیقت را بگویند.

* * *

وقتی آفتاب رنگ پریده غروب آرام آرام از روی دیوارها پر می‌کشید، دوباره همسایه‌های محله قدیمی دور هم جمع شده بودند و غیبت می‌کردند:

ـ دیدی چطور زن بیچاره معصومش را کشت؟ آخه نسنجیده که آدم نمیکشن؟ بیچاره نازی! چه زن خوبی بود! این وصله‌ها بهش نمی‌چسبید.

■

برکت خدا

نوشته: بهاره ندیری – کرج

– چیه پسر واسه چی خیره شدی به مشتری‌ها؟ منتظر کسی هستی؟

– نه آقا... هیچی... همینجوری...

– پس سرت به کار خودت باشه، فهمیدی؟

– بله... چشم...

دخترک با قدمهای آرام و متین به صف نانوایی نزدیک شد و پشت سر آخرین نفر ایستاد نگاهی به تنور انداخت تا ببیند چقدر مانده تا نانها آماده شود. سرش را که به طرف تنور برگرداند نگاهش در نگاه پسرک شاگرد گره خورد. پسرک همانطور که درحال ورز دادن چانه خمیر بود، به دخترک نگاه معصومانه‌ای انداخت. دخترک هم خجالت کشید و نگاهش را از او برگرفت. پسرک نانها را به طرف پنجره کوچک آورد، پول دخترک را گرفت و نگاهش را به انگشتانش دوخت. خیالش که راحت شد نانها را با احترام به طرفش گرفت.

* * *

دیگر تصمیمش را گرفته بود. باید به او می‌گفت که تنها دلیل ماندنش در نانوایی دیدن اوست. باید به او می‌گفت که...

روزهای بسیاری آمدند و رفتند، ولی پسرک هرچه بیشتر مشتریان را می‌پایید کمتر از دختر اثری می‌یافت تا آن روز...

اتومبیلی جلوی نانوایی توقف کرد. از روی صندلی کنار راننده زنی پیاده شد و به طرف صف «یکی‌ها» رفت وقتی نوبتش رسید اسکناس را به طرف شاگرد نانوا دراز کرد و گفت: «یکی لطفاً» نگاه هراسان پسرک دستها را شناخت ولی چیز غریبی بود... برق حلقه طلا بدجوری چشمش را زد سرش را بالا آورد و از پشت شیشه به چشمهای دخترک نگاه کرد پشت سرش توی ماشین مردی نشسته بود که نگاهش را از روی دخترک برنمی‌داشت...

دستهایش لرزید...

برکتهای خدا روی زمین پخش شدند...

■

در هر ملت چراغی است که به عموم افراد نور می‌دهد و آن معلم است

● هوگو

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم خوبم!

چو نورت تیرگی‌ها را منور کرد، خورشیدی! **مریم خدادادی**

¤تا زمانی که چشمانی مهربان بر رنج‌هایمان اشک می‌ریزد، زندگی برایمان باید باارزش باشد **پروین افتخاری**

¤دکتر علی شریعتی: ایمان بی‌عشق اسارت در دیگران است و عشق بی‌ایمان اسارت در خود **یوسف**

¤بضاعت نیاورده‌ام جز امید، الهی ز عفوم مکن ناامید **ستاره دنباله‌دار**

¤ارزانترین و پرسودترین هدیه زندگی اندیشه است **عباس عابد**

¤با هزار ترفند شاخه گلی مصنوعی را در میان گلهای شاداب گلدانت پنهان می کنم و برایت یادداشت می گذارم تا زمانی که آخرین گل پژمرده شود دوستت دارم **نرگس دارابی**

¤کوله‌بارت بربند، شاید این نامه من فرصت آخر باشد، تا به مقصد برسی و بفهمی که خدا عاشق تک گل زیبای خود است! **سما**

¤پیرلوتی: جوانی دوره‌ای است که جوان در عین نیاز به همه خود را بی‌نیاز می‌داند **علی اوسط عظیمی**

¤ای بشر تا کی تو پنداری که دنیا مال توست، ور نپنداری که هر ساعت اجل دنبال توست، آنچه خوردی مال مور و آنچه بردی مال گور، آنچه ماند مال وارث و آنچه کردی مال توست **هادی درخشان**

¤اگر ناامیدی، حتماً به خدا اعتماد نداری! **فاطمه کاظمی**

¤باورت هست اگر، از شقایق بشنو که ندارد دنیا ارزش اخم تو را **آرزو رحیمی مقدم**

¤جودی جیمز: مبارزه زندگی به معنی قدردانی از همه چیز و وابستگی به هیچ چیز است **محسن ذوالفقاری**

¤شکسپیر: در زندگی فراموش کن چیزی را که نمی توانی به دست بیاوری و سعی کن به دست بیاوری چیزی را که نمی توانی فراموش کنی **سیده فاطمه حسینی**

¤خداوندا تو را شکر می کنم که به من زبان دادی تا بتوانم بگویم «دوستت دارم» اما هر وقت که این جمله را می گویم، یاد آدمهای «لال» می‌افتم! **جادوگر**

¤یادتان باشد اشتباهات انسانهای بزرگ قابل احترام است، زیرا ثمربخش‌تر از حقایق انسانهای کوچک زندگی می کنند **محمد رسولی**

¤چقدر خوب و روشن است نمای چشم‌های تو، نمی‌رسد ستاره‌ای به پای چشم‌های تو، به ماه خیره می‌شوم دلم ستاره می‌شود درون قاب آبی سیاه چشم‌های تو **هیچکس M**

¤چه زیباست در اوج بی‌نیازی خدا را از یاد نبری **صباحی**

¤یک دنیا فدای هرچی دل مهربونه، یک دل فدای هر کی اینو می‌خونه **سورکی ریکا**

¤مایوس نباشید شاید این آخرین کلید قفل را بگشاید **کوثر**

¤هرگز وجدانت را مجبور نکن که نفهمد آنچه را که می‌بیند **فرزانه جمشیدی**

¤همه مهره‌های زندگی مات مهربانی‌های مادر است **فریما**

¤برای انسانهای بزرگ بن‌بستی نیست، یا راه خواهند یافت یا راه را خواهند ساخت **یاس کوچک**

¤هر وقت تو زندگیت به یه در بزرگ که یه قفل بزرگ روش بود رسیدی نترس و ناامید نشو چون اگه قرار بود در باز نشه جاش یه دیوار می گذاشتن! **آتوسا**

¤شب بهت پیام دادم که بگم تنهام مثل ماه، کوچیکم مثل ستاره، ولی دوست دارم به قدر آسمونی که اندازه نداره **امیر من**

¤گاهی وقتها آدمها دل اونهایی رو که دوست دارند ناخواسته می‌شکنند، بابت اون لحظه ها منو ببخش **خاکستری**

¤قلب شکستن هنر انسان نیست، گر شکستی قلبی فردا می‌شکند دگری قلب تو را **ملیحه ف**

¤یه عالمه واسه تو که لایق محبتی، قربون اون دلت برم چه خوب و با صداقتی **لوطی**

¤زندگی مثل یه دیکته‌ست، هی غلط می نویسیم و پاک می کنیم دوباره می نویسیم و باز پاک می کنیم غافل از اینکه یه روز داد می‌زنند ورقه‌ها بالا! **شبکده**

¤خدایا، از عشق امروزمان چیزی باقی بگذار به اندازه یک لبخند، یک نگاه، تا به یاد داشته باشیم که روزی عشق هم وجود داشته است **متهم**

¤وقتی زندگی صد دلیل برای گریه کردن به تو می‌دهد، تو هزار دلیل برای خندیدن به او نشان بده **نوشین**

¤آخرین شعر مرا قاب کن، پشت نگاهت بگذار تا که تنهاییت از دیدن من جا بخورد و بداند که دل من با توست در همین یک قدمی **سحر**

¤لذت داشتن یه دوست خوب توی یه دنیای بد، مثل خوردن یه فنجون قهوه گرم زیر برفه درسته که هوارو گرم نمی کنه ولی آدمو دلگرم می کنه **مهناز حسینی**

¤مادران زیباترین آهنگ عشقند **کلاغ**

¤التماس به خدا شجاعت است که اگر برآورده شود رحمت است و اگر برآورده نشود حکمت **زهرا برمکی**

¤ای نگارم مبادا ناکسان رامت کنند، با بدان کمتر نشین ترسم که بدنامت کنند! من نگویم با کس بد خو مگیر، هر که بهرت تب کند، بهرش بمیر **لاف عاشقی**

¤آینه رازدارترین دوست است چرا که عیب تو بیند و پیش کسی بازگو ننماید **مایمز**

¤گل لاله، گل یاس، گل مریم تقدیم به کسی که خودش سالار گلهاست **لیلا صاحب جمعی**

¤دیگه صدقه نمی‌دم، چون می گن بلارو دور می کنه، منم طاقت دوری تورو ندارم بلا **ترانه**

¤غمگین و بی‌قرارم، زخمی‌تر از سه تارم، وقتی تو را ندارم، نفرین به هرچی دارم **هدیه.خ**

¤می‌نویسم (دی دار) تو اگر بی من و دلتنگ منی یک به یک فاصله‌ها را بردار **سنجاقک**

¤به غصه سنگ بزن، تو صورتش رنگ بزن، وقتی دلت تنگ شد فقط به من زنگ بزن **RA**

¤در قمار زندگی عاقبت ما باختیم بس که تک خال محبت بر رفیق انداختیم **گل یخ**

¤از تب عشق دیدار تو می‌سوزم و می‌دانی تو، از برای تو چنین زارم و می‌دانی تو؟ **سوگند**

¤اگه قلبم از سنگ بود آن را به سنگتراش پیر زمان می‌سپردم تا بر فراز نگاهت سنگ زیبایی بتراشد و بر روی آن با خون من بنویسد دوستت دارم **SHS**

¤یکی ناز می کنه، یکی محبت اونیکه ناز می کنه همیشه محبت می‌بینه، اونیکه محبت می کنه همیشه تنهاست! **بتول علیپور**

¤اگر آسمان شبی بی‌ستاره شد، مرا خیالی نیست چون تویی تک ستاره من **قلب دوم**

¤یک دوست وفادار تجسم حقیقی از جنس آسمانی ماست که اگر پیدا کردی، قدرش را بدان **آنا**

¤زندگی پرتو شمعی است که در بزم وجود به نسیم مژه برهم زدنی خاموش است **رضی**

¤خدایا گم کرده‌ای دارم، هر کجا گشتم آن را نیافتم، خودی عطا کن که دریابم آن هرگز از آن من نبوده **sr**

¤پزشک برای آخرین نسخه‌ام دیدن چشمهای تو را تجویز کرده بیا تا دیر نشده! **بچه سوسول**

¤پیامبر: هنگامی که بلاها و آفتها نازل می‌شود اهل مساجد در امان می‌مانند **نازنینم**

¤به هر کجا می‌روی با تمام قلبت برو **بهروز**

¤نه از خاکم، نه از بادم، نه دربندم، نه آزادم، نه آن لیلاترین مجنون، نه شیرینم، نه فرهادم، فقط مثل تو غمگینم، فقط مثل تو دلتنگم، اگر آبی‌تر از آبم، اگر همزاد مهتابم، بدون تو چه بی‌رنگم، بدون تو چه بی‌تابم **نغمه**

¤بیقرارم به خدا هر شب و روز به مسیر تو و راه سفرت می‌نگرم، شاید آهنگ خداحافظ ما به سلامی دیگر از غنچه لبهای تو خاموش شود **عدالت کوروش**

¤قلبی که فراموشت کند قلب من نیست، هرگز فراموش کردنت تو فکر من نیست **H**

¤سلام به رفیقی که وقتی رو ترازو می‌ره، معرفتش از وزنش سنگین‌تره **مهدی خرم طریق**

¤به احترام تمام لحظاتی که به انتظار تو مردند یک دقیقه دیگر سکوت می کنم **شبگرد شاکی**

¤به شعر تازه گفتم از تو فقط نوشتم بی‌تو توی جهنم با تو توی بهشتم **آیدا رستمی**

¤چه زیباست هنگامی که در اوج نشاط و بی‌نیازی باشی و دست به دعا برداری **هنا**

¤از طرف اونی که تنهاست، تنها اومده، تنها میره، تنهاش میذارن، تنها نمیذاره، تنها آرزوش اینه که تو تنهاش نذاری **صفا قاضی**

¤تو دریایی و من موج اسیرم، نمی‌خواهم جدا از تو بمیرم **آسمان شب**

¤جست و جو برای دیدن قدرت خدا زیاد سخت نیست چون کافیست در چشمان پر از عشقت نگاه کنم **عشق V**

¤می‌خواستم تمام زندگی را به چشمانت هدیه کنم غافل از اینکه چشمان تو، خود همه زندگیست **نیلی**

¤به سرو گفتند: چرا میوه‌ای نمی‌آوری؟ گفت: آزادگان تهی دستند **نصرت‌الله روشنی**

¤همه می گن دنیا ارزش نداره مگه می‌شه دنیایی که تورو داره بی‌ارزش باشه **حسین**

¤میان سجده سبزت اگر بر خاطرت رد شد خیال من، دعایم کن **م. اژدر**

¤سرچشمه عمر آدمی یک نفس است آن یک نفس هم فدای تو همنفس است **سمیرا**

¤تمام سپاسم از کسی بود که مرا نیازی نداشت ولی با همه وجود گفت: دوستت دارم **جوجه پیشی**

¤شاخه‌های گل تو دستم به انتظار نشستم، خدا کنه که دستات دست منو بگیره، پیش از اینکه خیلی دیر بشه و دل عاشقم بمیره **جلال پورزاده**

¤تبسم شیرین عشق گوشه‌ای از نگاه خداست تنها به نگاه او می‌سپارمت! **زهره روشن قیاس**

¤از خدا نخواه که دنیارو بهت بده ازش بخواه کسی‌رو بهت بده که تورو به دنیا نده! **آریا صمیم‌نیا**

¤دیدمت یک شب به دریا خیره بودی تا سحر، کاش دریای تو بودم دل به دریا می‌زدی **حامد خرم طریق**

¤اگر سهم من از این همه ستاره فقط سوسوی غریبی‌ست، غمی نیست، همین انتظار رسیدن شب برایم کافیست **سارا شریفی**

¤ز تمام بودنی‌ها تو یکی از آن من باش **نغمه**

¤تو دنیا فقط یه قلب که به خاطر تو می‌تپه اونم قلب خودته **هنگامه**

¤زندگی مثل سردابه شاید زیبا نباشه ولی میشه توش نیلوفری مثل تو پیدا کرد **مهرناز**

○الهام شیخ‌الاسلامی نازنین، صبا مهربانی‌فر مهربان و سحر جبارزاده پرجنب و جوش ممنون که به یادم هستید و برام نامه دادین!

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

رمانی از پوشکین	پولدار اثری از کالدول		سوگند بخشی از پا		یار مهربان		شالوده مادر		شادمان		قبرستان		پایتخت کشور پرو
									نبی چهره				
پیشوا دیوانگی					از توابع شهر کرد هوشیار						فزونی نوعی پاپوش		
				صنم سازمان			وی اشاره به دور			بدن پشتیبانی			
دانه معطر ویتامین انعقادی			ظلم از کشیدنی‌ها						ایالتی در آمریکا تصدیق روسی				
		جای قند رنگها						دارنده راهنمایی					اثری از عطار
یادبود نمونه							مرکز کوبا ستمگری						
			اگر طلا			نیا زمین‌ها			از چاشنی‌ها خون			منفک	
از واجبات دینی صید					روستا از توابع شمیران						عدد خراب مکر		
				جمع جریمه روزها						برزن وقت			
از درختان عدد منفی			فرمانروایی خاک سرخ						خسارت از ضمایر				
		از علوم عزراییل						نوعی رواندار مایع حیات				نفی عرب	
کهنه فروشی جنایت							ولیکن شاهکار فردوسی				قلق کار		
			من و تو کیسه صابون			هنگام شب باب روز							
خوردن حرف غیرصریح				روکار بنا عامل تکثیر گیاهان									
					اولین عدد دورقمی اروپا								
ظلم و جور	کاغذ پیچیدنی از مزه‌ها					درس خواننده							
			حرارت کلمه تصدیق آلمانی										
فلز چهره سلاخ خانه				خوب									

جدول سودوکو ۳۳۹۲

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۵			۶				۴
۸			۹	۲		۱		
	۲	۴			۳			۷
	۳			۱		۲	۴	
۲		۸	۵		۹			
				۳		۵	۱	۸
۳			۲	۸	۶			۵
		۵					۳	
۴	۹		۳	۷		۶		۱

خنده فکر را قوی و بدن را توانا می سازد

● رول سیمون

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۸۳

۱- متقاطع: حسین حبیبی-هشتپر
۲- شرح در متن: عثمان حسینی-پاوه
۳- کاکورو: سامان بخشی-سوادکوه

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

افقی:

۱- نام جمعیتی بود در کشور مصر که با هدف ایجاد شعائر دینی و وحدت اسلامی شکل گرفته بود—از بیماریهای عفونی خطرناک **۲-** از فرآورده‌های گوشتی—یک جور و یک شکل—کشور فلاسفه **۳-** پرنده‌ای وحشی و حلال گوشت—رنگ زیرین رنگ اصلی—قورباغه درختی—از وزارتخانه‌ها **۴-** از حروف ندا—شهر تشنگان—مغرب—زبون و درمانده **۵-** به سیگار می‌زنند—سفره—زارع، برزگر—عدد منفی **۶-** اسلحه رستم دستان—سردار—عقل و فهم **۷-** کشوری در شرق اروپا—ماده اصلی درخت—چاشنی سالاد شیرازی **۸-** اگر—وجب—حالتی بین نشستن و دراز کشیدن—خاک **۹-** اسم—کنایه از داد و فریاد توخالی است—فضا و جو **۱۰-** کندن علفهای هرز—پنبه پاک نکرده—خواندن و نوشتن—فرمان ماشین **۱۱-** زمیندار بزرگ—معدنچی به دنبال آن می گردد—زمان دور و دراز، زمان پیشین **۱۲-** کلمه سکوت—لباس حجاج—نوعی ماهی بسیار بزرگ **۱۳-** مقابل مرد—پایتخت کشور ماتادورها—از اقیانوسها—بالا بر ماشین **۱۴-** قبل از دهم—یل سیستان—محکم—حرف فاصله **۱۵-** علم، معرفت—نوعی شیرینی—پول ترکیه—از لبنیات **۱۶-** از میوه‌های بهشتی—نوعی قطع برای کتاب—کمربند زمین **۱۷-** نصف—در اصطلاح سیاسی نظریه‌ای است که نداشتن رابطه نزدیک با ملت های دیگر را راه بهتری برای حفظ منافع ملی می‌شمارد.

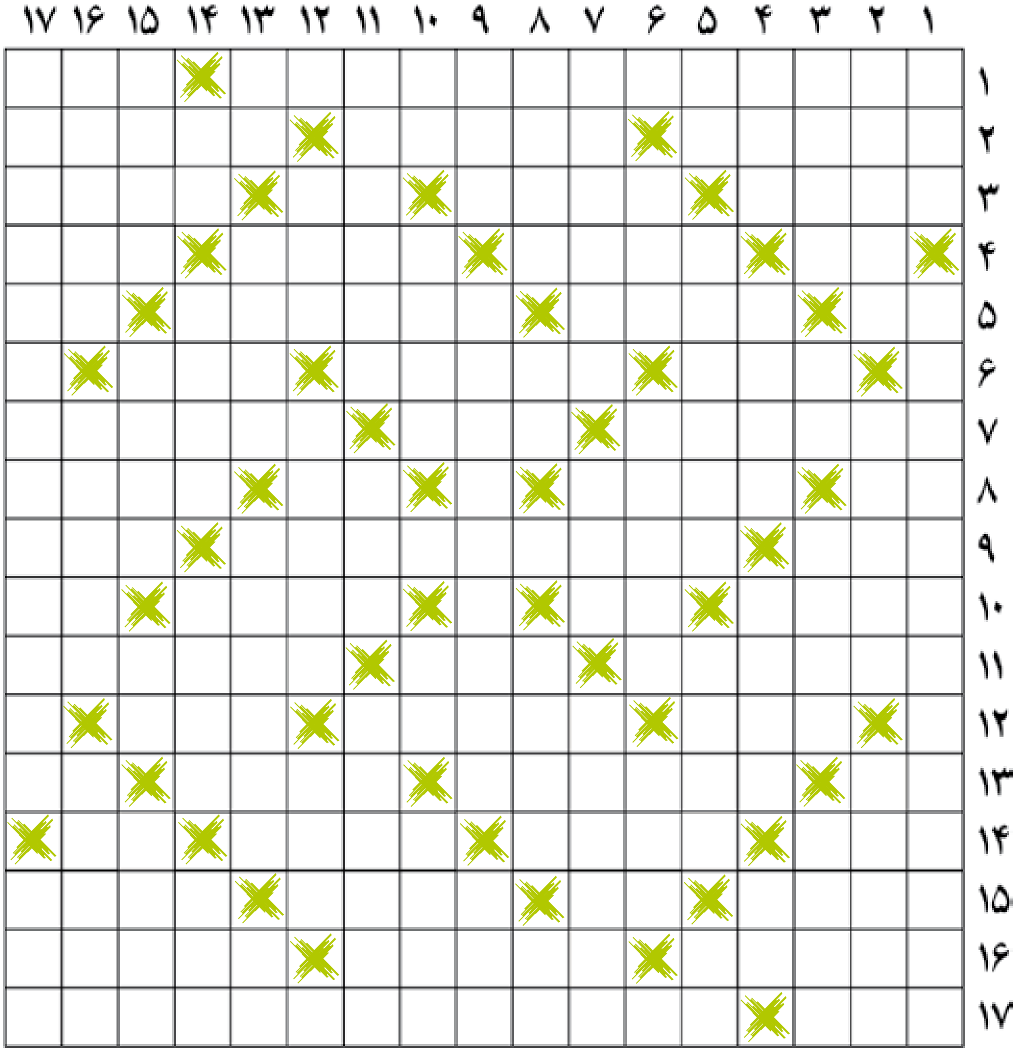

عمودی:

۱- شیر عرب—رمانی معروف از ایوان تورگینف **۲-** طعام، خوردنی—یاوه گویی—پنهانی **۳-** هوو—ناپیدا—حاصل درخت—ستاره‌شناس **۴-** از آدات استفهام—ویران—همدم—چیز **۵-** گرداگرد دهان—گرم زیاد—اسیری، بردگی—نشان مفعولی **۶-** جمع رأی—جلودار، پیشقراول—از اجزاء بدن **۷-** دانشنامه—از مزه‌ها—هر گونه بیماری التهابی و دردناک مفصلی **۸-** مدرسه—هفتمین حرف الفبای انگلیسی—از صفات خداوند—دریا **۹-** سر شوی گیاهی—رمانی جذاب از ویکتور هوگو-شب عرب **۱۰-** تنبل و سست—محفظه حاوی گلوله‌های سلاح گرم—علامت جمع—فانی **۱۱-** پی‌درپی—بی‌مزه و از خودراضی—بخشی از قالب برشکاری فلزات که معمولاً به صورت کاسه‌ای گود است و سنبه در آن می‌نشیند **۱۲-** بخیه درشت که بر جامه بزنند—گلابی—عضو تنفسی **۱۳-** ساز چوپان—عابد مسیحی—چین ملی—از ضمایر **۱۴-** درخت زبان گنجشک—از شیرینی‌ها—نوعی نمایشنامه—سالخورده، پیر **۱۵-** از شهرهای زیبای ایتالیا—عصاره و افشره—گرفتن از راه هوا—راه رفتن به شیوه کودکان **۱۶-** از نعمت‌های طبیعی—پشت سر—خبرچین **۱۷-** خالق رمان معروف باباگوریو—تمام و کامل.

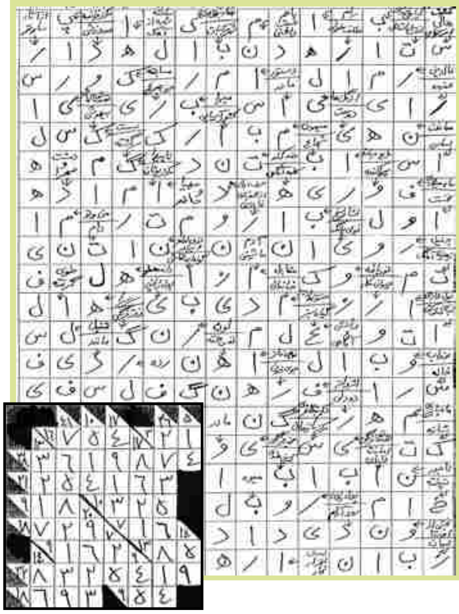

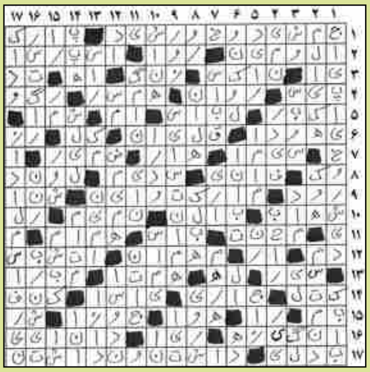

حل جدولهای شماره ۳۳۸۳

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

عصاهای گمشده

شش عصا در این جنگل ناپدید شده، آیا می توانید با کمی دقت، این عصاها را پیدا کنید؟

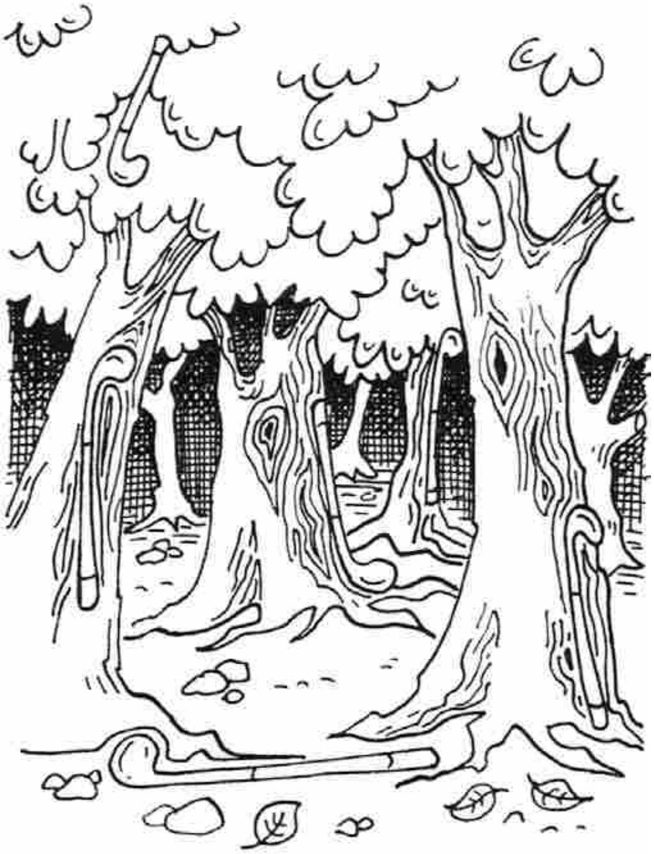

جانوران مخفی شده!

اگر با دقت به جملات زیر توجه کنید، می بینید که در هر جمله، نام یک جانور مشهور، مخفی شده است. آیا می توانید با کمی حوصله آن ها را پیدا کنید؟

۱- آن حرف را اگر به همه بگوییم به تو نخواهم گفت.

۲- کارخانه پارچه‌بافی لباس هم می بافد.

۳- ارتش، سپیده‌دم حمله خود را آغاز کرد.

برای راهنمایی شما می گوییم که به عنوان مثال، در جمله دوم، عبارت «پارچه‌بافی لباس» کلمه «فی» و حرف اول لباس یعنی «ل» در کنار هم قرار گرفته‌اند که از ترکیب آنها نام «فیل» به دست می آید. بقیه را خودتان پیدا کنید.

کدام ضرب المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن کلمات «ضامن» و «دست به کیسه» به کار رفته است. کنایه از آن دارد که هرگاه ضمانت کس دیگری را کردی باید قبلاً در فکر پرداخت مال‌الضمان باشی، زیرا ممکن است شخصی که ضمانتش را کرده‌ای از پرداخت دین خود سر موعد، کوتاهی کند. آیا می توانید بگویید این کدام ضرب‌المثل است؟

من کدام سبزی هستم؟

۹ حرف دارم و از دو بخش تشکیل شده‌ام. چهار حرف اول من، نام میوه‌ای است ترش‌مزه که سبزش را با نمک می خورند و قرمزش را خشک کرده در غذا می ریزند. سه حرف آخرم، به هر چیزی که رنگ داشته باشد اطلاق می‌شود. در وسطم، حرفی از حروف الفبای فارسی باقی می‌ماند که با همین حرف ناقابل، مثل معروفی ساخته‌اند که آدم را به یاد «فرحزاد» می‌اندازد! هموطنان آذری، مرا نوعی بادنجان به حساب می‌آورند و خارجی مرا جزو میوه‌ها قرار داده‌اند. با این حال، آیا می‌توانید بگویید من کدام سبزی هستم؟

فکر کنید و لبخند بزنید!

آیا می توانید این تصاویر را حدس بزنید؟ بیایید با این عکس های بامزه قدری تفریح کنیم. این جور عکس‌ها که تا زمان کشف، ظاهراً معنی و مفهومی ندارند، اصطلاحاً «درودل» droodle نامیده می شوند. هرچند تا اندازه‌ای جنبه شوخی دارند، اما ناخودآگاه قدرت تجسم بیننده را بالا می برند. آیا می توانید حدس بزنید هر یک از این تصاویر مربوط به چیست و چه معنی و مفهومی می توان برایش تراشید و سپس با شرحی که خود نقاش داده مقایسه کنید.

۱

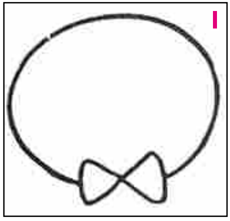

۲

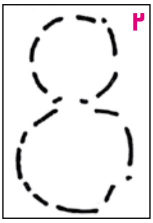

۳

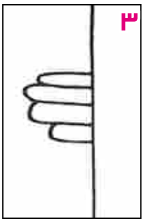

۴

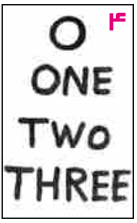

آیا می دانید؟

آیا می توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید:

۱- اولین کسی که امکان پرواز انسان را به وسیله بالهای مصنوعی و ابزارهای مکانیکی مطرح کرد چه کسی بود؟

۲- الکترونها چه نوع انرژی تولید می کنند؟

۳- بین ساعت ۶/۳۰ دقیقه بعدازظهر و هفت و پنج دقیقه بعدازظهر، چه مدت زمانی وجود دارد؟

۴- جزایر «آزور» در کجا واقع است؟

۵- چرا مردمک چشم ما، متناسب با شدت تاریکی، بزرگ‌تر می شود؟

پاسخها در صفحه ۶۲

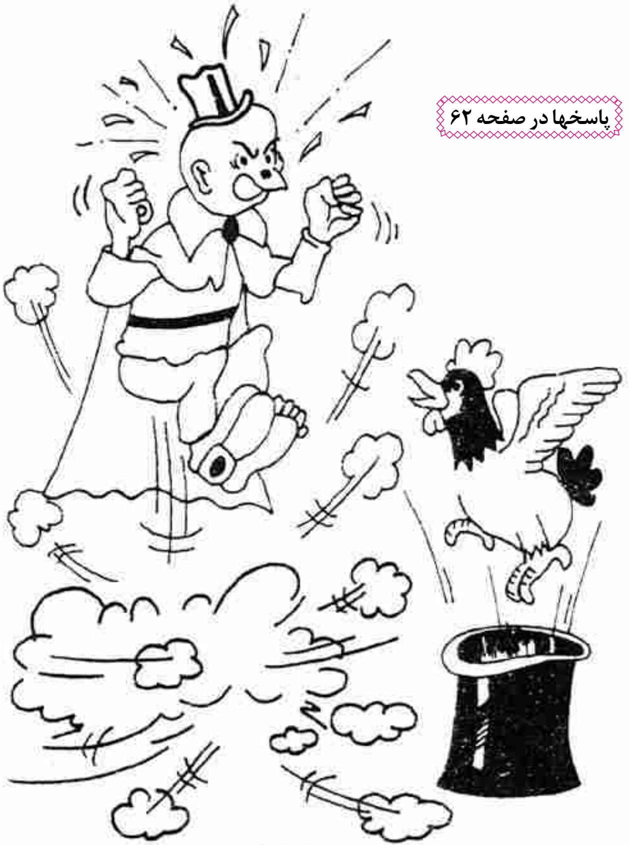

چند اشتباه؟

نقاش حواس پرت، این تصویر را از یک شعبده‌باز و خروسی که از درون کلاه بیرون پریده نقاشی کرد. اما با کمی دقت، متوجه خواهید شد که دست کم در ۱۰ مورد مرتکب اشتباه شده است. آیا می توانید این اشتباه‌ها را پیدا کرده و علامت بزنید؟

هنر دشمنی دارد، به نام جهالت

● بن جانسن

زیر نظر: جعفر گودرزی j.goodarzi@yahoo.com

محمدحسین لطیفی؛ کارگردان نردبام آسمان

خانواده‌ام حسابی شاکی هستند

در اینکه محمدحسین لطیفی کارگردانی حرفه‌ای، خوش ذوق و با سواد است هیچ شکی نیست. او تاثیرات و کارکردهای تصویر را به خوبی می‌شناسد و می‌داند که با مخاطب چگونه ارتباط برقرار کند. او این مهم را در مجموعه‌های وفا و صاحبدلان به اثبات رسانده است. در سینما هم توانسته با ساخت فیلمهایی همچون توفیق اجباری، روز سوم و خوابگاه دختران توانایی خود را در ژانرهای مختلف بنمایاند. در ایام ماه رمضان مجموعه نردبام آسمان به کارگردانی او از شبکه اول سیما پخش شد که با استقبال خوب مخاطبان مواجه شد. هرچند که هنوز هم ما بر این نکته صحه می‌گذاریم که اگر این مجموعه مناسبتی پخش نمی‌شد و بعد از ماه رمضان به صورت هفتگی پخش می‌شد، به مراتب جذاب‌تر و پرمخاطب‌تر بود.

✧**شاید شما یکی از معدود کارگردان‌هایی باشید که همه جور کاری در کارنامه‌تان پیدا می‌شود؛ از اکشن و جنگی گرفته تا کمدی و وحشت. انگار همین یک قلم تاریخی کم بود. خودتان رفتید سراغ «نردبام آسمان» یا خودش آمد سراغ شما؟**

✧✧داستان کار من برمی‌گردد به داستان «شهرآشوب» یدالله صمدی که حدود ۵-۴ سال پیش شروع شد و من هم در جریانش بودم. این سریال ۳ فصل داشت که در کاشان و سمرقند و هرات می‌گذشت. فصل اولش درباره زندگی غیاث‌الدین جمشید بود، فصل هرات به پس از مرگ او برمی‌گشت و در فصل سوم که صمدی کارش را با آن شروع کرد، قصه با معین‌الدین کاشانی ادامه پیدا می‌کرد.

✧**چرا صمدی از آخر به اول شروع کرد؟**

✧✧چون فصل هنری قصه بود و او به عنوان یک هنرمند احساس کرده بود اگر با این فصل شروع کند، حال بهتری پیدا می‌کند. وقتی این فصل تمام شد، بدون این که چیزی از ۲ بخش اول کاشان و سمرقند یعنی از تولد تا مرگ غیاث‌الدین گرفته باشند، کار متوقف ماند.

✧**چرا «نردبام آسمان» نتوانست همانند سریالی چون «افسانه جومونگ» مخاطب جذب کند؟**

✧✧اگر ۹۰ قسمت می‌ساختم، غیاث‌الدین تمام جهان را می‌گرفت. این در حالی است که من تنها ۲۱ قسمت ساختم. من مشکلم با تلویزیون سر این است که همواره بچه سرراهی تلویزیون بوده‌ام. هر جا پول کمتر و شرایط سخت‌تر است، حسین لطیفی باید باشد. بعضی مطبوعات نوشته‌اند کار من میلیاردی است. این در حالی است که من نسبت به هم قطاران خودم چهار برابر کمتر خرج کردم. ۲۱ قسمت من با بسیاری از سریال‌های ۳۵ قسمتی برابر است. من در سریال آب بستن را دوست ندارم ولی وقتی می‌گویم تعداد قسمت‌ها باید بیشتر شود، تلویزیون مشکل دارد! من گفتم بخش کودکی جا دارد بیشتر شود، ولی گفتند نه کافی است. شما می‌دانید سریالی مثل «جومونگ» با چه ضعف‌هایی مواجه است ولی قصه دارد و پخش ۹۰ قسمت باعث می‌شود که مخاطب به آن عادت کند. من معتقدم جومونگ و امثال آن را می‌توانیم از مخاطب بگیریم، به شرط آن که تلویزیون هم به ما اعتماد کند. مدیران تلویزیون به من اعتماد دارند اما چون از برخی افراد ضربه خورده‌اند، برای من هم کم می‌گذارند. خودم من جزء افرادی هستم که می‌گویم جلوی بودجه را بگیرید اما درباره خودم هم چنین می‌شود.

> **وقتی به بچه‌ها گفتم، شوکه شدند. معتقد بودم در این وانفسا از رضا بهتر از هر بازیگری می‌توانم بازی بگیرم. ولی او درگیر کار بود و من هیچ راه دیگری نداشتم**

✧**چه می‌شود که ساخت سریال از زندگی یک شخصیت با این جدیت در دستور کار تلویزیون قرار می‌گیرد؟**

✧✧بحث غیاث‌الدین جمشید کاشانی، بحث زایش علم است و برای نمایش افتخارات ایران‌زمین در دستور کار کلی صداوسیما قرار گرفته. زندگی خیلی‌های دیگر مثل خواجه نصیر طوسی و زکریای رازی را هم می‌توانستیم کار کنیم. ولی هدف این سریال فقط روایت تاریخ نبود. می‌دانم جاهایی از کار که صرفا مباحث علمی مطرح می‌شود، برای بیننده عادی سنگین است. ولی سعی کردیم قابلیت‌هایی در قصه ایجاد کنیم که برای همه حرف داشته باشد. اینها بستگی دارد به درام قصه و نوع نگاه کارگردان به زندگی دانشمندی که از همان بچگی آنقدر نابغه و کنجکاو است که حتی یک جورهایی شرور است و حتی جلوتر از جامعه خودش حرکت می‌کند و تشنگی‌اش باعث می‌شود مدام به در و دیوار بزند تا چیزی را کسب کند.

✧**وحید جلیلوند، بازیگر نقش غیاث‌الدین، اصلا سابقه بازی ندارد و ما فقط به عنوان یک مجری و گوینده می‌شناسیمش. ولی شما انگار با رادیویی‌ها خیلی رفیقید. چه شد که به او رسیدید؟ دوستی قبلی داشتید؟**

✧✧اصلا. قبل از سفر حج برای خداحافظی با امام رضا(ع) رفتیم مشهد و اولین بار در اتوبوسی که ما را به سمت هواپیمای مشهد می‌برد، صدایش را از پشت سر شناختم. هیچ وقت او را در تلویزیون ندیده بودم، ولی صدایش از رادیو یا نوار برایم صدای یک پدر بود. وقتی دیدمش تعجب کردم که یک جوان حدودا ۳۰ ساله است. در مشهد یکی دو بار با هم گپ زدیم. وقتی عازم مکه شدیم، خیلی از بچه‌ها تلاش کردند که بگویم قرار است نقش غیاث‌الدین را به کی بدهم، ولی واقعا نمی‌دانستم. می‌خواستم کسی باشد که کمتر دیده شده است. بیشتر از همه به بازیگری فکر می‌کردم که امکان ندارد کسی باور کند که من حتی به او فکر کرده‌ام. ولی امروز به شما می‌گویم می‌خواستم نقش غیاث‌الدین را به کسی بدهم. یعنی رضا عطاران. وقتی به بچه‌ها گفتم، شوکه شدند. معتقد بودم در این وانفسا از رضا بهتر از هر بازیگری می‌توانم بازی بگیرم. ولی او درگیر کار بود و من هیچ راه دیگری نداشتم.

✧**شوخی می‌کنید؟ یعنی اگر درگیر کار نبود، الان رضا عطاران جای جلیلوند بود؟**

✧✧احتمالا بله. غیر از این که گریمش درمی‌آید، صدای خوبی هم دارد. من یک آدم شیدا و واله می‌خواستم.

✧**ولی این شیدایی عطاران با جلیلوند خیلی فرق دارد.**

✧✧ببین من در انتخاب بازیگرم به کجا رسیدم. می‌خواهم بگویم جلیلوند بهتر از همه دوستان دیگرم می‌توانست من را به چیزی که می‌خواستم نزدیک کند. می‌خواستم یک آدم دوست‌داشتنی به عنوان دانشمند اعلام شود، نه یک آدم عصا قورت داده و به قول امروزی‌ها بچه‌مثبت. جوان‌های ما از آدم‌های کاملا مثبت فراری‌اند. دوست داشتم جوان‌ها را به سمت خودم بکشانم و آنها را پای منبرم بنشانم تا بتوانم حرف‌های قشنگی را که دارم برایشان بزنم. غیاث‌الدین من عاشق آی‌بانو می‌شود و دل و دین

از متن و حاشیه زندگی لطیفی

- ◆ او متولد ۲۵ اسفند ۱۳۴۱ است و متذکر شده بعد از ۵۱ سالگی دیگر کارگردانی نمی‌کند.
- ◆ در رشته کونگ فو شالبند قرمز دارد.
- ◆ بیشتر موهایش در این سن و سال سفید است.
- ◆ سوگلی کارهایش در تلویزیون صاحبدلان و نردبام آسمان است و در سینما روز سوم.
- ◆ او در سینما سابقه طراحی گریم و صحنه را هم دارد و سال ۶۸ برای طراحی صحنه فیلم بر بال فرشتگان به کارگردانی جواد شمقدری ۲۷۰ هزار تومان دستمزد گرفت.
- ◆ در دوران جوانی یک دوره شش ماهه پزشکی روستا را هم دیده است و در زمان جنگ به عنوان پزشکیار و پرستار بخش جراحی و اعصاب بالای سر مجروحان جنگی بود.
- ◆ در نردبام آسمان قرار بود نقش تیمور لنگ را بازی کند و حتی تست گریم هم شد اما در لحظات آخر پشیمان شد.
- ◆ برای کارگردانی فیلم روز سوم سیمرغ بلورین بهترین کارگردانی را گرفت.
- ◆ موتور و لوازم خانگی را هم خیلی خوب تعمیر می‌کند.

می‌بازد؛ شخصیتی نیست که همیشه خیلی مثبت باشد.

داشتید از انتخاب جلیلوند می‌گفتید.

من ۲۰ روز بیشتر در سفر حج نبودم. در حج با جلیلوند توی یک کاروان بودیم و او داشت برنامه‌های خودش را برای تلویزیون می‌ساخت. از روز پنجم رویش زوم کردم. چند روز بعد به علیرضا افخمی که هم‌اتاقم بود گفتم یک چیزی می‌گویم شوکه نشوی، تو جای من باشی نقش غیاث‌الدین را به جلیلوند می‌دهی؟ گفت: امکان ندارد، نگو حسین! وقتی می‌رفتیم سمت عرفات، ندایی به وحید دادم که اصلا متوجه نشد. من آدم سمجی نیستم. ولی وقتی روی چیزی پافشاری می‌کنم، به کار و حرف خودم ایمان دارم.

گویا از سیاهی لشگران زیادی استفاده نکرده‌اید اما در تصویر خیلی زیاد دیده می‌شوند. دلیلش چیست؟

این مساله فقط به دستیاران خوب من بر می‌گردد. حسن لبافی و مانفرد اسماعیلی دستیاران من بودند که زحمات زیادی کشیدند. ضمن این که سیاهی لشگرها ما در برخی صحنه‌ها در حد ۳۰۰ نفر بودند که سه هزار نفر نمایش داده می‌شدند. البته مسوول جلوه‌های ویژه کار نظرش این بود که گاه این ۳۰۰ نفر به جای پنج نفر هم نیستند، چون کارشان را بلد نیستند. در غرب سیاهی لشگرها اغلب حرفه‌یی و آماده هستند. این در حالی است که در سریالهای ما بسیاری از هنروران را از سربازخانه‌ها می‌آورند و فرد تنها برای این که در پادگان نباشد می‌آید و همکاری نمی‌کند.

چهره پردازی مجموعه خیلی خوب و مناسب با فضا و زمان کار بود، اما متاسفانه آنچنان که باید و شاید درباره آن در مطبوعات حرفی به میان نیامد...

من از محسن بابایی دفاع می‌کنم؛ چرا که در مقاطعی باید ۳۰ بازیگر مقابل دوربین بروند که اگر برای گریم هر نفر نیم ساعت وقت بدهیم حدود ۹۰۰ دقیقه وقت لازم است؛ این در حالی است که ما این زمان را نداریم؛ بنابراین باید تعداد میزها و آدم‌های متخصص زیاد شود که چنین امکانی هم فراهم نیست؛ در چنین شرایطی است که محسن بابایی تحت فشار قرار می‌گیرد. او به لحاظ اجرا در موو ریش زمان می‌خواهد یا برای مسن کردن خانم‌ها باید به تمهیداتی دست بزند که زمانش را در اختیار نداشت.

کار چقدر زمان برد؟

با احتساب سه ماه تعطیلی ظرف یک سال تصویربرداری شد. این سریال به بیش از یکسال و دو ماه وقت نیاز نداشت و مشکل من هم همان دو ماه است. از من خواستند که سکانس فینال را سه روزه فیلمبرداری کنم. اما من با امروز و فردا کردن کار را ۱۰ روز به عقب کشیدم. طبق قانون تلویزیون باید ۱۰۰ دقیقه تمام شود تا بتوانند از تلویزیون پول بگیرند، اما من جاهایی مجبور به ایستادگی شدم و نتیجه‌اش را هم در پلان آخر دیدید. این پلان شامل ۳۴۰ کات است که ظرف هشت دقیقه انجام شده‌است.

کارتان الف ویژه است. چطور آنچنان که باید و شاید به شما امکانات ندادند؟

الف ویژه ۲ حالت دارد، باز و بسته. در الف ویژه بسته برآوردتان بر مبنای یک فیلم سینمایی معمولی بسته شده. یعنی حدودا دقیقه‌ای ۳ میلیون. می‌گویند به هیچ وجه اصلاح برآورد نمی‌دهیم و قسمت هم اضافه نکنید. با این حال ریتم کار و عوض شدن فضا و لوکیشن‌ها را می‌بینید. من از بودجه‌ای که به این کار داده شد، گلایه دارم، ولی چیزی که می‌خواستم فقط ۱۰ تا ۱۵ درصد بالاتر از این بود. با این حال تلاش کردم به چیزی که باید برسم. خیلی از دکورهای کار ما که از همه دکورهای کارهای تاریخی تا امروز قوی‌تر و غنی‌تر درآمده، کارهای کامپیوتری هدیش بیگدلی شاملوست. خدا را شکر که با همت و مردانگی بچه‌ها و حرفه‌ای بودنشان به این نقطه رسیدیم.

گویا از تکنیک پرده سبز استفاده کرده‌اید. راستش درباره پرده آبی چیزهایی شنیده بودم، ولی درباره پرده سبز، نه.

پرده آبی مال نگاتیو است و پرده سبز را در ویدئو به کار می‌برند. در یک سفر از بناهای تاریخی تاجیکستان عکس گرفتیم و بازیگران جلوی پرده سبز بازی کردند. بازی جلوی پرده سبز کار خیلی سختی است. چون نه بک گراند داری و نه هیچی دیگر. برای جاهایی مثل روبه‌روی در قصر، ورودی شهر سمرقند و دروازه سمرقند هم همان عکس‌ها را سه‌بعدی کردیم.

من کی‌ام که به صداوسیما بگویم کار مرا کی پخش کند؟ احساس کردم خوب یا بد حتما حکمتی دارد، تلاش کردم که این اتفاق بیفتد

منابع درباره غیاث‌الدین و دوره تیموری خوب بود یا مجبور شدید خیلی به تخیلتان پر و بال بدهید؟

درباره این موضوع شاید میلیون‌ها تیتر در اینترنت پیدا کنید. ولی جز کتاب‌های خودش با کسر مشترکات از بین آنها ۵۰ صفحه هم در نمی‌آید. ولی براساس شواهد و قرائنی که در تواریخ دیگر وجود دارد، می‌شود به این که هم‌دوره کی بوده و اطلاعات دیگر نزدیک شد.

همکاری با وزیر اسبق امور خارجه و یک متخصص اطفال باید جالب باشد. آدم‌های اهل علم معمولا خشک هستند و با درام میانه‌ای ندارند. به دکتر ولایتی هم نمی‌آید خیلی به داستان و درام بها بدهد. ولی این جور که می‌گویید اهل تساهل و تسامح است و به اصطلاح خیلی اهل گیر دادن نیست.

اتفاقا درام را خوب می‌شناسد. دغدغه مشترک، آدم‌ها را خیلی به هم نزدیک می‌کند. ایشان از اطبای حاذق هستند و می‌دانم که تحقیقات زیاد و جامعی درباره تاریخ علم دارد. حالا دغدغه هر دومان شده بود غیاث‌الدین. می‌دانست که سکان کار به عنوان کارگردان دست من است و قرار است ایشان در راندن این ماشین به من کمک کند. ولی قاعدتا می‌دانست که من بی‌خود راننده نشده‌ام و ایشان فقط قرار است از قبل نقشه‌هایی را در اختیار من بگذارد، نه این که بگوید کجا بپیچ و کجا نپیچ. چون اگر هول بشوم، می‌روم ته دره.

جایی نشد که رودرروی هم قرار بگیرید؟

اصلا. ولی یکی دو مورد بود که می‌دانستم ایشان به ما خرده خواهند گرفت. ولی ایشان هم با لبخند از آن عبور کردند. یکیش این بود که محمود پسر غیاث‌الدین برخلاف واقعیت در داستان ما کشته می‌شود. در حالی که نسل او در تاریخ وجود دارد، ولی من مقطوع‌النسلش کردم تا درام دربیاید.

سریال شما در لحظات آخر جایگزین «شب هزار و یکم» شد و برای همین گفته می‌شد که شما برای این که کارتان در ماه رمضان پخش بشود، خیلی تلاش کرده‌اید. بد نیست خودتان بگویید چطور این اتفاق افتاد. فکر می‌کنم به خاطر تجربه موفق «صاحبدلان» خودتان هم بی‌انگیزه نبودید.

داستان این بود که بچه‌ها شوخی و جدی چیزهایی را مطرح کردند و تهیه کننده هم آن را رسانه‌ای کرد. ۱۰ روز مانده به رمضان هم صحبت‌هایی شد که گفتیم نمی‌رسیم. آقای ضرغامی هم مخالف بود و می‌گفت آرام کارتان را انجام بدهید. ۵ روز بعد خبر دادند که تلویزیون تصمیم گرفته کار برای رمضان آماده شود. با دفتر آقای ضرغامی تماس گرفتم و گفتم ایشان امر کرده‌اند؟ گفتند نه، ایشان امر نکرده‌اند، سوال کرده‌اند که آیا می‌شود یا نه. گفتم اگر این است به ایشان بفرمایید که بله، می‌شود. چون من هیچ وقت امری را نمی‌پذیرم. خودم هم به کسی امر نمی‌کنم، همه چیز را با تقاضا پیش می‌برم. والا من کی‌ام که به صداوسیما بگویم کار مرا کی پخش کند؟ احساس کردم خوب یا بد حتما حکمتی دارد، تلاش کردم که این اتفاق بیفتد. دوستان باورشان شده که لطیفی هنوز جوان است و می‌تواند ضربتی کار کند. در حالی که سنم رفته بالا و جانم کم شده و شاید بعد از این نتوانم این جوری کار کنم. این معنایش این نیست که ناراضی‌ام. معتقدم اگر حکمتی باشد، کار حتما انجام می‌شود.

گویا به سرنوشت و تقدیر خیلی اعتقاد دارید. توی همه مسائل زندگی‌تان همین جوری هستید؟

به شدت. خانواده‌ام حسابی از دستم شاکی هستند. تا جایی که باید عمل می‌کنم و بقیه‌اش را واگذار می‌کنم. ولی تحمل این رفتار من برایشان خیلی سخت است.

■

یگانه عملی که در زندگی، انسان را به هدفش می‌رساند، انجام وظیفه است

● بانو استاهل

جنگ هنر

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی Mina-Zarraby@yahoo.com

طنز محترمانه

از مجموعه هایی که این روز و شب ها درباره اش زیاد می خوانیم و می شنویم، سریال شمس العماره است. در قالب یک اظهار نظر شخصی باید عرض شود، بارزترین ویژگی این سریال، طنز محترمانه آن است. محترمانه از این بابت که ، از لودگی و هجو تا حد معقولی فاصله دارد و جالب اینکه تبادلات حسی بین بازیگران بسیار هماهنگ کار شده است. البته نقش لیلا که به هانیه توسلی سپرده شده در این ترتیب، کمی از خط خارج شده است. ژست سینمایی یا به قولی تیپ گرفتن این شخصیت، همینطور نوع پوشش خیلی رسمی و به قولی مجلسی ، بویژه یکنواختی در شکل بستن روسری که ما به عنوان مخاطب ، حس می کنیم در گردش سر به اطراف هم محافظه کارانه عمل می کند تا مبادا فرم این روسری یا شال بر هم بریزد، نقش آفرینی را در مقابل بازی های بدون تکلف و جالب توجه گلچین، تیموریان، مهین ترابی متاثر کرده و بازی اش را مقداری تصنعی و افاده ای ساخته است. مورد دیگر، نقش فرهاد آئیش —رحمت— است که بسیار سعی می کند وجهه طنز مجموعه را یاری دهد که اینبار، ما حس و حالی از نمایش های تلویزیونی یا تله تئاتر را در بازی اش می گیریم. ضمن اینکه تکرار مکرر کلمه خانم و آقا حین صحبت با ساکنین عمارت مخاطب را به یاد دانش آموزی می اندازد که مضطربانه در مقابل آموزگار خود ایستاده است. یکی شبیه بازیگر نقش قصه های مجید! با این توضیح که، تاکید مدام وی بر بستن شیر آب یا خاموش کردن چراغها نیز ، مجموعه را تا حدودی ابزاری کرده است برای یک نوع القاء نا همگون درباره فرهنگ صرفه جویی که کم و بیش به ساختار منحصر به فرد این مجموعه لطمه زده است.

کار گردان یک میلیارد تومانی

از زمانی که فیلم اخراجی های ۲ اکران شد و مردم هم به دلایل مختلف از این فیلم استقبال کردند و به فروش میلیاردی دست یافت، گویا گیشه این فیلم سقفی را برای مقایسه فروش دیگر فیلم ها به وجود آورده است. از خودمان حرف در نمی آوریم. چرا این ادعا را داریم؟ چون هر فیلمی که بعد از این روی پرده رفت یا می رود تا به پانصد میلیون می رسد، در تیتر خبرها به ویژه فضاهای مجازی می آید که ، فلان فیلم می رود که میلیاردی شود!! اگر هم نشود، صاحبش معترضانه عریضه می نویسد که فیلم من موقع خوبی اکران نشد یا مثلا می نویسند این فیلم آنطور که باید دیده نشد. البته فیلمهای اخیر با همراهی تلویزیون در پخش تیزر های تبلیغاتی، با استقبال خوبی نسبت به گذشته نه چندان دور روبرو بوده است .منتهی مشکل این است که همه می خواهند کار گردان یک میلیارد تومانی شوند. همون پانصد میلیون خیرش رو ببینی!!

پس نزنید، فرهنگسازی کنید

در بین بسیاری از صاحب نظران این عقیده هست که وقتی یک پدیده نو در جامعه، در هر مقطع و شاخه ای قرار است اتفاق بیفتد. قبل از آن ضروری است که، ابتدا فرهنگش وارد و جامعه به آن آموخته شود؛ در آن صورت نوع پذیرش و مطابقت هنجارهای جامعه با آن سهل تر خواهد بود. متاسفانه در جامعه ما در اینباره ریسک نمی شود و آزمون کمتر اتفاق می افتد. عادت کرده ایم مدام گوشزد کنیم، یا به ما گوشزد شود که فلان حرکت هنری یا فرهنگی با فرهنگ ما همخوانی ندارد... یعنی جیزه!! به نظر ما یکی از دلایل عمده‌ای که ما در تلویزیون و دیگر رسانه ها کمتر شاهد نوآوری و تنوع هستیم، همین مهم است. چرا اینقدر تلاش برای فرهنگسازی درباره آنچه جامعه جوان امروز ما بدان احساس نیاز می کند بدون انگیزه و غیر مسئولانه است. این حالت دافعه در برابر برخی تنوعات هنری و فرهنگی در حال حاضر موجب انزوا و مردابی شدن فضا در این حوزه شده است. از ما گفتن از شما نشنیدن!

گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی جایی نزدیک زمین

در این که سفر، آدمی را پخته و باتجربه می کند، شکی نیست خصوصاً سفری که در آن فرد با موانع و مشکلاتی هم روبرو شود. به قول معروف بسیار سفر باید تا پخته شود خامی.

برای تهیه گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی «جایی نزدیک زمین» به کارگردانی مهدی رحمانی به اتفاق مشاور رسانه‌ای فیلم —مهدی فروتن— راهی محل لوکیشن فیلم واقع در اتوبان آزادگان شدیم. در طول مسیر با او درباره کار و قصه‌اش صحبت می کنم. گویا لوکیشن مورد نظر زمینی به مساحت ۳۰۰ هزار متر است که ماشین های فرسوده و ناکارآمد در آنجا نگهداری می شوند و امروز گروه با سه بازیگر در آنجا سکانسی را ضبط می کنند.

قصه فیلم درباره پسر نوجوانی به نام رضا است که پدرش را از دست داده و با مادرش در یکی از روستاهای نزدیک تهران زندگی می کند. رضا تصمیم می گیرد با شخصی به نام ابراهیم راهی تهران می‌شود. همراه شدن پسر با ابراهیم ماجراهایی را به وجود می آورد.

بازیگر نقش رضا را میلاد مرادی نسب و ایفای نقش ابراهیم را محمدرضا فروتن بر عهده دارند.

جایی نزدیک زمین اولین فیلم بلند سینمای مهدی رحمانی در مقام کارگردان است. کار از اوایل تیر ماه ۸۸ آغاز شده است.

به محل مورد نظر می رسیم. گروه تدارکات و صحنه از صبح زود مشغول آماده کردن مینی بوسی هستند که امروز در صحنه نقشی اساسی دارد. مینی بوس باید حکم اتاقکی را پیدا کند. نقش صاحب تعمیرگاه را هم مهران رجبی ایفا می کند.

کی مشغوله چه کاریه؟

آذر بازی خیره کننده‌ای دارد

اگر بیننده حرفه‌ای تئاتر باشید حتماً به تماشای نمایش جذاب و موجز آذر رفته یا می‌روید. این نمایش در حال حاضر در خانه نمایش اداره تئاتر به روی صحنه رفته است.

قصه این نمایش قصه زنان درگیر جنگ است. زنانی که در هر شرایط دوشادوش مردان در عرصه‌های مختلف حضور داشته‌اند.

نمایش تایم ۴۰ دقیقه‌ای دارد و از ضرباهنگ و فضاسازیهای خوبی برخوردار است.

در آثار تصویری و حتی نمایشی ما، کمتر به موضوع حضور زنان در هشت سال دفاع مقدس پرداخته شده و به نوعی به آنها اجحاف شده است.

نمایش آذر با هوشمندی و زیبایی، درامی جذاب و نفس گیر را ارائه داده است که در این راه کارگردانی حساب شده، میزانسن های اصولی، نورپردازیهای درست و... به همراه بازی خیره کننده و حسی و درونی فریبا شاهسون در نقش آذر از جمله امتیازات این نمایش است.

فریبا شاهسون با تداوم حسی زیبا و تاثیر گذار در طول نمایش، توانایی های خود را به رخ می کشد و انصافاً بار اصلی نمایش بر دوش بازی روان و بسیار درونی و حساب شده اوست.

قهوه تلخ مدیری باز هم شیرین است

مهران مدیری ساخت مجموعه تلویزیونی «قهوه تلخ» را آغاز کرد.

این مجموعه قرار است اوایل آبان ماه از شبکه سه سیما در ۹۰ قسمت ۴۰ دقیقه‌ای پخش شود. قصه‌های این مجموعه در یک کاخ می گذرد. سیامک انصاری ایفاگر نقش اصلی مجموعه در ابتدای داستان با خوردن یک فنجان قهوه تلخ به دل تاریخ سفر می کند. او در طول زمان به مورخی تبدیل می‌شود که در مرور خاطرات تاریخی خود، هر بار دچار مسائلی می‌شود که...

سیامک انصاری، مهران مدیری، علی لک پوریان، آرام جعفری، سحر زکریا، الیکا عبدالرزاقی، سحر جعفری جوزانی، هادی کاظمی، نادر سلیمانی، بیژن بنفشه خواه، یوسف صیادی، فلامک جنیدی، سعید پیردوست و...

ماجرای یک اتفاق

گزارش: هادی نصیری

-روز – خارجی – تعمیر گاه

مهران رجبی – مسوول تعمیر گاه – مشغول کار است. امروز قرار است سکانسی با ده پلان ضبط شود. ابراهیم، محمدرضا فروتن – که یک وانت آبی رنگ دارد برای ماشینش مشکلی پیش آمده و به تعمیر گاه آمده است. اما صاحب تعمیر گاه به صاحب وانت می گوید این ماشین دیگر ارزش تعمیر ندارد و بهتر است آن را بفروشد و از شرش خلاص شود. گروه تا زمانی که هوا روشن است فرصت دارند این ده پلان را بگیرند.

مهران رجبی به داخل مینی بوس درب و داغان می رود تا رفتن مرد صاحب وانت را نظاره کند. مهران رجبی که اصلاً اهل سیگار نیست به اجبار باید در این صحنه سیگار گوشه لبش باشد و چقدر از این مساله شاکی است و باید طوری وانمود کند که واقعاً سیگاری است. کارگردان پشت مونیتور نشسته و صحنه را از پشت وانت بررسی می کند.

دوربین پشت وانت کار گذاشته شده تا صحنه پیاده شدن ابراهیم و رضا و بعد حرکت آنها به سمت اتاقک یا در اصل دفتر مکانیکی را در کادر خود بگیرد.

صحنه یک بار با بازیگران و بدون دوربین تمرین می شود.

کارگردان به همه آماده باش می دهد. همه که اعلام آمادگی کردند صدای خاص موتور دوربین ۳۵ همه را وادار به سکوت می کند.

ابراهیم صاحب تعمیر گاه از وانت پیاده می شود و به سمت اتاقک حرکت می کند.

ابراهیم: شانس ماست. حالا که می خواهیم بفروشمش افتاده به خرج. به جز دنده دو بقیه دنده هاش جا نمی ره.

این پلان با سه برداشت مورد قبول واقع می شود. گویا بازی مهران رجبی در این سکانس تمام شده و او سریع گریم خود را پاک می کند و از همه خداحافظی کرده و محل را ترک می کند.

دوربین جابه جا می شود گویا حالا از دید مهران رجبی نقش ابراهیم و پسر نوجوان – رضا – ضبط می شود.

دوربین روی سقف سینه موبیل برده می شود. ابراهیم و رضا به سمت بیرون تعمیر گاه راه می افتند.

رضا: چرا ماشین را نفروختی؟

ابراهیم: می خواست بزنه تو سر مال. می فروشمش اما به قیمت نه زیر قیمت. اون می خواد بزخرش کنه. تو اصلاً از چک چیزی سر در می آری؟

هر دو به سمت وانت راه می افتند تا سوار شده راهی بیرون شوند.

این صحنه هم با دو برداشت مورد قبول کارگردان قرار می گیرد. کارگردان در آن بیابان برهوت هم خستگی های خاص خود را دارد. دیگر خسته شده ام. نوشته هایم را جمع و جور می کنم و از گروه خداحافظی کرده و راهی خانه می شوم.

عوامل این فیلم به شرح زیر است:

کارگردان: مهدی رحمانی، فیلمبردار: رضا تیموری، صدابردار: محمد شیوندی، طراح گریم: سعید ملکان، برنامه ریز: افشین رضایی.

بازیگران: محمدرضا فروتن، مریلا زارعی، میلاد مرادی نسب، مهران رجبی، اصغر نقی زاده، اصغر بیچاره و...

■

بازیگران این مجموعه هستند. خشایار الوند و امیر مهدی ژوله مشغول نگارش متن های مجموعه هستند.

«دختر قلعه» از نیمه گذشت

تصویربرداری این فیلم که در حوالی نکا و بهشهر آغاز شده بود از نیمه گذشت و گروه خود را برای گرفتن سکانس های پایانی آماده می کنند.

این تله فیلم که با پیشرفته ترین دوربین دیجیتالی به تولید می رسد و قرار است به ورسیونی سینمایی تبدیل گردد را حمید اکرمی کارگردانی کرده است.

در تله سینمایی «دختر قلعه» جلال پیشواییان، کیومرث ملک مطیعی، مهدی امینی خواه، مرضیه خوش تراش، علیرضا جاویدفر و محمود اوین می پردازند. این فیلم به تهیه کنندگی بنیان فرهنگ و هنر ایرانیان به تولید می رسد و تنها یک سکانس از آن در قلعه ای تاریخی در گیلان تصویربرداری می شود و مابقی در استان مازندران ساخته می شود. این فیلم ماجرای آناهیتا دختر دانشجویی را روایت میکند که برای نگارش پایان نامه اش درباره مرمت آثار باستانی راهی دختر قلعه یکی از قلای بسیار قدیمی خطه مازندران می باشد و در این رهگذر با اتفاقات و حوادث گوناگونی مواجه می گردد و...

کوتاه بدون تیتر

- الناز شاکردوست به عنوان بازیگر اصلی فیلم جدید محمدحسین لطیفی با عنوان «دختری برای تمام فصول» قرارداد بست.
- فیلم کوتاه «زندگی» ساخته شبنم قلی خانی در بخش مسابقه ششمین جشنواره بین المللی فیلم های کردی لندن به نمایش درمی آید. این جشنواره از ۲۹ آبان تا ۱۹ آذر برگزار می شود.
- محمدعلی باشه آهنگر به زودی جدیدترین فیلم خود با عنوان «بیداری رویاها» را جلوی دوربین می برد.
- «مواد» نام فیلم جدید علیرضا داوودنژاد می باشد که طناز طباطبایی ایفاگر نقش اصلی آن است.
- رئیس شورای صنفی نمایش گفت: اولین دوره اکران فیلم های فرهنگی از ۲۹ مهر ماه با نمایش فیلم های «حیران»، «صداها»، «خانه روشن» و «استشهادی برای خدا» آغاز می شود.
- ابراهیم وحیدزاده از اواسط مهر به بعد ساخت فیلم جدید خود با عنوان «عروسک» را آغاز می کند. حسام نواب صفوی و علیرضا خمسه بازیگران این فیلم هستند.
- تهمینه میلانی خبر شایعه ممنوع الخروج بودنش را تکذیب کرد.
- پرویز پرستویی بازیگر فیلم سینمایی «بیست» به کارگردانی عبدالرضا کاهانی جایزه بازیگر مرد جشنواره فیلم باتومی گرجستان را از آن خود کرد.
- با پایان یافتن ماموریت مهندس محمدرضا جعفری جلوه در معاونت سینمایی وزارت ارشاد دولت نهم، حکم بازنشستگی او امضا می شود.
- ابوالفضل جلیلی داور بخش مسابقه چهلمین جشنواره بین المللی فیلم هند شد. این جشنواره ۲ تا ۱۲ آذرماه در جزیره گوآ برگزار می شود.
- از سوی شورای ساماندهی اکران فیلم های کودک، برنامه اکران فیلم های کودک و نوجوان ۱۶ مهر ماه اعلام می شود.
- مجموعه تلویزیونی جستجوگران با این که آماده پخش از تلویزیون است اما به دلایلی نامعلوم فعلاً در آرشیو سیما فیلم خاک می خورد.
- نادر طریقت درصدد ساخت فیلمی با عنوان «قیامت» است که به موضوع واقعه کربلا می پردازد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

دو خواهر	۲۰ روز	۳۶۵ میلیون تومان
بی پولی	۲۰ روز	۳۵۰ میلیون تومان
زندگی شیرین	۲۰ روز	۲۸۳ میلیون تومان
تردید	۲۰ روز	۱۱۵ میلیون تومان
یک وجب از آسمان	۲۰ روز	۱۳ میلیون تومان

عشق و سختی بهترین وسیله آزمایش زندگی زناشویی است

● اسمایلز

سه روز اضطراب

فکر کشتن ارباب را همسرش سیلویا به سر من انداخت. نقشهٔ قتل را او طراحی کرده بود و من می‌بایست آن را اجرا می‌کردم. سیلویا می‌گفت برای این که به هم برسیم، چاره‌ای جز این نداریم که او را بکشیم زیرا ارباب یعنی آدولف بیترمان سد راه عشق و روابط ما بود.

سن بیترمان دو برابر سیلویا بود. اخلاق تندی هم داشت که همه از دستش شاکی بودند. زندگی با چنین پیرمرد بدخویی برای زن جوانی چون سیلویا امکان نداشت. بیترمان که بسیار ثروتمند بود، صاحب تنها مؤسسهٔ کفن و دفن شهر بود و با آن که این مؤسسه به چند کارمند و کارگر نیاز داشت، او که بسیار خسیس بود، تنها با کمک من و سیلویا آنجا را می‌چرخاند.

طبق نقشهٔ سیلویا قرار بود او با مقدار زیادی پول و جواهر به بوستون برود و فردایش که یکشنبه بود، آقای بیترمان هم با قطار پیش سیلویا برود تا از آنجا برای چند روز استراحت به جای دیگری بروند. من هم بی‌آن که بیترمان بفهمد، باید سوار همان قطار می‌شدم و بین راه او را طوری از قطار بیرون می‌انداختم که همه فکر کنند بر اثر بی‌احتیاطی خودش پرت شده است.

روز جمعه مدام به این موضوع فکر می‌کردم که آیا این نقشهٔ قتل بیترمان به‌خوبی و بی‌اشتباه اجرا خواهد شد؟ آیا بیترمان در اثر پرتاب شدن از قطار خواهد مرد؟ اگر زنده بماند چه می‌شود؟ حسابی مردد شده بودم که نکند کارها به‌خوبی پیش نرود.

در این افکار بودم که آقای بیترمان را در حیاط پشتی فروشگاه دیدم که داشت تابوت‌های جدید را تحویل می‌گرفت. او به این کار علاقهٔ زیادی داشت. کنده کاری و رنگ‌آمیزی تابوت‌ها طرح خودش بود. نمی‌دانید با چه اشتیاق و شور و شوقی تابوت‌ها را لمس می‌کرد. چشم‌هایش هنگام بررسی تابوت‌ها چنان برقی می‌زد که حتی از دیدن بهترین تابلوهای نقاشی هم آن‌طور درخشان نمی‌شد. تازگی‌ها وقتی که او را در این حالت می‌دیدم، وجودم نسبت به او سراپا نفرت می‌شد.

داشتم میز دفتر کار را دستمال می‌کشیدم که تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم و گفتم: مولر هستم از مؤسسهٔ کفن و دفن بیترمان. زن جوانی از آن طرف سیم گفت:

ـ سلام... من پرستار بیمارستان سوانح هستم. یکی از بیماران ما مرده و جسدش توی سردخونه‌س. آشنایانش گفتن یه تابوت معمولی می‌خوان و مایلن جسد رو بسوزونن. واسه تشییع جنازه هم تشریفات زیادی نمی‌خوان... میشه لطفا یه ماشین مخصوص و یه تابوت بفرستین اینجا؟

گفتم: همین حالا خودم میام.

پرستار گفت:

ـ فامیلای اون مرحوم دوست ندارن جنازه رو ببینن. پس خواهش می‌کنم وقتی اومدین، جنازه رو زود توی تابوت بذارین و درش رو محکم ببندین تا کسی نتونه اونو باز کنه.

پرسیدم:

ـ مگه طرف چطوری مرده که نباید دیده بشه؟

ـ از یه مجروح شدید تصادف رانندگی چه توقعی دارین؟ صورتش کاملا آش و لاش شده. تشریحی هم که توی پزشکی قانونی ازش کردن جسد رو حسابی درب و داغون کرده.

ناگهان فکر جالبی به ذهنم رسید و از پرستار پرسیدم:

ـ اوراق و مدارک لازم واسه تدفین و سوزوندن جسد آماده‌س؟

ـ آره... جواز دفن، اجازهٔ دادستان و پلیس واسه سوزاندن جسد و گزارش کارشناس راهنمایی رانندگی و خلاصه همه چی آماده‌س.

به پرستار گفتم: همین حالا میام.

گوشی را گذاشتم و به حیاط پشت مغازه رفتم. بیترمان هنوز آنجا بود. به او گفتم یه تابوت ارزون واسه یه نفر می‌خوام که خونواده‌ش مایلن جسدش سوزونده بشه.

او لبخندی زد و گفت:

ـ خب... بذار ببینم واسه اون مرحوم چی مناسب‌تره... آها... پیداش کردم. این تابوت رو ببر. قیمتش نه گرونه نه ارزون. اگه تابوت ارزون‌تری خواستن، قانع‌شون کن که این واسه آرامش ارواح مناسب‌تره.

کمکم کرد تا تابوت را در ماشین نعش‌کش مؤسسه بگذارم. به‌نظرم آن تابوت آشنا می‌آمد. از بیترمان درباره‌اش پرسیدم. ناسزایی نثارم کرد و گفت چرا در کارهایش فضولی می‌کنم؟ من هم دیگر چیزی نگفتم و به طرف بیمارستان رفتم.

کارها را با سرعت انجام دادم و با جنازه‌ای که در تابوت بود، به طرف مؤسسه برگشتم. بیترمان داشت درها را می‌بست. نعش‌کش را در حیاط پارک کردم و رفتم کمکش کنم. آخرین در را هم بست و گفت:

ـ رفته بودی جنازه های جنگ جهانی رو جمع کنی؟ سه ساعته رفتی یه جنازهٔ لاغر مردنی بیاری. تا حالا کجا بودی؟

ـ ارباب! رفت و برگشتم یه ساعت هم نشده.

پس گردنم کوبید و گفت:

ـ جواب هم میدی؟ زود از جلو چشمم گم شو. چراغای اضافی رو هم خاموش کن تا بیام حساب کتاب امروزو بکنم و برم خونه.

جوابش را ندادم و داخل مؤسسه شدم. کمی بعد خودش هم آمد و در حالی زیر لب ناسزا می‌گفت، خواست به دفترش برود. صدایش کردم:

ـ ارباب؟

ـ بنال!

ـ تو خیلی عوضی هستی. ازت متنفرم.

برگشت و هراسان نگاهم کرد. او پیرمرد باهوشی بود. می‌دانست حتما پشتم گرم است که این طور حرف می‌زنم. خواست چیزی بگوید ولی وقتی دید دستم را به جیب بردم و هفت‌تیرم را بیرون آوردم، خشکش زد. گلنگدن را کشیدم و به طرفش رفتم و گفتم:

ـ چند ساله که داری به من زور میگی. اگه به خاطر سیلویا نبود، سه سال پیش از اینجا رفته بودم ولی حیف که من و اون همدیگه رو دوست داریم. بیچاره خبر نداری که همهٔ پولا و جواهراتت رو برداشته و رفته. حالا هم منتظره تو رو بکشم و برم پیشش تا با هم ازدواج کنیم.

آرام روی مبلی که کنارش بود، نشست و گفت:

ـ فکر کردی من خنگم و از چیزی خبر ندارم؟ به نظر تو چرا سیلویا رو فرستادم سفر؟ همه می‌دونن من خیلی خسیسم و اهل این جور ولخرجی‌ها نیستم. قصدم این بود از دستش خلاص بشم. تو هم عاقل باش و اون هفت‌تیرو بذار کنار تا با هم مذاکره کنیم.

گفتم: حرف نباشه. پاشو بریم بیرون.

اطاعت کرد و آرام آرام بیرون رفت. او را به طرف نعش‌کش بردم و گفتم:

ـ در رو باز کن. در تابوت رو هم باز کن.

دستورم را اجرا کرد و گفت:

ـ آخرش گیر میفتی. سیلویا هم کسی نیست که به تو وفادار باشه. عاقل باش...

ـ دیگه داری زیادی حرف می‌زنی.

این را گفتم و با دستهٔ هفت‌تیر محکم به پشت گردنش زدم. نالهٔ کوتاهی کرد و روی زمین افتاد. هفت‌تیر را در جیبم گذاشتم و با کروات خودش او را خفه کردم. وقتی که مطمئن شدم دیگر نفس نمی‌کشد، جنازه‌اش را کنار جسدی که از بیمارستان آورده بودم گذاشتم و در تابوت را بستم و به اتاقم رفتم. شمارهٔ سیلویا را گرفتم و ماجرا را برایش تعریف کردم.

حتی گفتم که بیترمان می‌خواسته او را سربه‌نیست کند. اهمیتی نداد و از این که شوهرش را کشته‌ام مرا تحسین کرد و گفت بعد از این که تابوت را سوزاندند، به بوستون بروم.

او راست می‌گفت. من باید مطمئن می‌شدم که تابوت را سوزانده‌اند گرچه دلیلی نداشت که نگران باشم زیرا فردا مدارک قانونی را روی تابوت می‌چسباندم و مأمور کورهٔ گورستان با دیدن آن مدارک، تابوت را در کوره می‌گذاشت و بی‌آن که کسی بداند در آن تابوت دو جسد گذاشته‌ام، همه چیز خاکستر می‌شد و خاکسترها را به بازماندگان مردی که در حادثهٔ رانندگی کشته شده بود، تحویل می‌دادند. با این همه، نگران بودم. تابوت‌ها را دوشنبه می‌سوزاندند و من باید تا دوشنبه انتظار می‌کشیدم. چه انتظار سختی بود. آن شب نتوانستم بخوابم و صبح با کسالت بیدار شدم. ساعت ۹ با نعش کش به گورستان رفتم و تابوت و مدارک را تحویل دادم. مأمور کوره مرا می‌شناخت اما از این که آقای بیترمان تابوت را نیاورده بود، تعجب کرد. به او گفتم:

ـ رفته بوستون. با زنش اونجا قرار داره. ولی اگه یادت باشه ماهی یکی دو بار من تابوت‌ها رو میارم گورستان.

به تابوت اشاره کرد و گفت:

ـ درسته. دو سه هفته پیش یه جسد با همین تابوت آورده بودی... بیا کمک کن تابوت رو بذاریم کنار کوره.

کمکش کردم و کارم که تمام شد، به مؤسسه برگشتم و درها را باز کردم و مشغول کار شدم. آن روز سرم شلوغ بود و خوشبختانه کمتر فکر کردم. غروب که درها را بستم، دوباره فکر و خیال سراغم آمد. نگاه سمج بیترمان جلو چشمم بود و مرا آزار می‌داد. نتوانستم شام بخورم. به سیلویا تلفن کردم ولی متصدی هتل گفت خانم سیلویا بیترمان از آن هتل رفته.

خیلی نگران شدم. از او تلفن دیگری نداشتم. دلم می‌خواست با کسی حرف بزنم ولی جز سیلویا کسی نبود که بتوانم دربارهٔ آن راز با او حرف بزنم. سیلویا هم که بی‌خبر جایش را عوض کرده بود. سراغ داروهای بیترمان رفتم و قرص خواب پیدا کردم. آن را خوردم و نیم ساعت بعد خوابم برد و تا صبح کابوس‌های وحشتناک دیدم.

وقتی که بیدار شدم، تب داشتم. زیر چشمم گود افتاده بود. سرم درد می‌کرد و دهانم تلخ بود. با بی‌حوصلگی درهای مؤسسه را باز کردم. یکشنبه بود و مشتری چندانی نداشتم. انگار یکشنبه‌ها هم مردن تعطیل می‌شد. نزدیکی‌های عصر مؤسسه را تعطیل کردم و به گورستان رفتم. مسؤول کوره‌ها به من لبخند زد و پرسید:

ـ چه خبر؟

گفتم: قراره یه جنازه برامون بیارن. می‌خواستم بدونم امشب تا چه ساعتی می‌تونم تابوتش رو بیارم اینجا؟

ـ امشب دیگه نمیشه. فردا صبح اول وقت بیارش چون ساعت ده صبح تابوت‌ها رو می‌سوزونیم... راستی؟ تابوتی رو که دو روز پیش تحویل دادی، باهاش طبق معمول رفتار کنم؟

از حرفش چیزی سر درنیاوردم برای این که مرا سؤال پیچ نکند، گفتم:

ـ آره... طبق معمول همیشگی.

او لبخندی زد و گفت:

ـ تابوتی رو که فردا میاری چی؟

ـ اونم طبق معمول همیشگی.

دستی به پشتم زد و گفت:

ـ آقای بیترمان از بهترین مشتری‌های ماس... وقتی برگشت، بگو به من سر بزنه تا حساب کتاب مخصوص بکنیم.

این را گفت و به من چشمک زد. برای خالی نبودن عریضه من هم به او چشمک زدم و به مؤسسه برگشتم. حالم هیچ خوش نبود. یک نوشیدنی قوی خوردم و خواستم بخوابم ولی مدام بین خواب و بیداری دست و پا می‌زدم و کابوس می‌دیدم. چند بار از خواب پریدم و فریاد کشیدم ولی خیلی زود متوجه شدم مشکلی نیست و اوضاع مثل همیشه است. صبح زود با سردردی کشنده به حمام رفتم و دوش گرفتم. دو فنجان قهوهٔ تلخ خوردم و مؤسسه را باز کردم. آن روز دوشنبه بود و کمی سرم شلوغ بود. در حالی که مدام به ساعت نگاه می‌کردم، چند مشتری را راه انداختم. ساعت بیست دقیقه به ده مأمور کوره تلفن کرد و پرسید:

ـ پس چی شد؟ قرار بود یه تابوت دیگه هم بیاری؟

ـ تابوت؟ آها... کسی که قولش رو داده بود، نیومد.

ـ چه جالب! انگار میت‌شون از مردن پشیمون شده... اشکالی نداره. من دیگه کم کم میرم سراغ کوره و با تابوت مؤسسهٔ شما هم طبق معمول همیشگی رفتار می‌کنم... موافقی؟

ـ موافقم.

او درحالی که بلند بلند می‌خندید، گوشی را گذاشت. کمی خیالم راحت شد ولی هنوز دلشوره داشتم. سعی کردم خودم را با کار سرگرم کنم. ثانیه‌ها کند می‌گذشتند. سرم هنوز درد می‌کرد. دو فنجان شیر خوردم و به صورتم آب زدم. چند دقیقه سرم را روی پیشخوان گذاشتم و کمی استراحت کردم. گمان کنم کمی خوابیدم چون وقتی به ساعت نگاه کردم، دیدم ده دقیقه از ده صبح گذشته است. احساس راحتی کردم. انگار اشتهایم باز شده بود چون از ساندویچ فروشی آن طرف خیابان سفارش همبرگر دادم و آن را با اشتها خوردم. بعد چند بار سعی کردم با سیلویا تماس بگیرم ولی بی‌فایده بود و او هیچ آدرس یا شماره تلفنی به متصدی هتل نداده بود. دلم گرفت و به یاد حرف آقای بیترمان افتادم:

ـ سیلویا کسی نیست که به تو وفادار باشه.

به بیترمان ناسزایی نثار کردم و خودم را با ورق زدن روزنامه سرگرم کردم. حالا دیگر زمان آن‌قدرها کند جلو نمی‌رفت ولی هنوز دلشوره داشتم. آیا بهتر نبود به بوستون می‌رفتم؟ شاید این کاری عاقلانه بود ولی سیلویا گفته بود تا از سوزاندن تابوت مطمئن نشده‌ام، آنجا را ترک نکنم. گوشی را برداشتم تا به مأمور کوره تلفن کنم ولی درِ مؤسسه باز شد و دو نفر پلیس وارد شدند. یکی از آنها خودش را ستوان فوکس معرفی کرد و پرسید:

ـ شما آقای مولر هستین؟

با صدایی که کمی می‌لرزید گفتم: آره...

ستوان فوکس گفت: من شما رو به اتهام قتل آقای بیترمان بازداشت می‌کنم. هر حرفی که بزنی، ممکنه علیه خودت به کار بره.

گفتم: ولی آقای بیترمان شنبه شب رفت بوستون پیش همسرش.

ستوان فوکس درحالی که به من دستبند می‌زد، گفت:

ـ جدی؟ پس جسدش توی تابوت چه کار می‌کرد؟

گفتم: تابوت؟ کدوم تابوت؟

ـ همون تابوتی که شما شنبه شب بردین گورستان... آقای بیترمان موجود جالبی بود. اون بعد از مرگش کاری کرد که قاتلش دستگیر بشه.

گفتم: سر درنمیارم.

ـ حالا برات تعریف می‌کنم تا سر دربیاری...

آقای بیترمان با مأمور کورهٔ گورستان قرار گذاشته بود که جنازه‌های مؤسسهٔ اونو بدون تابوت بسوزونه و تابوت رو سالم به بیترمان پس بده تا دوباره به کسی دیگه بفروشه. این وسط یه درصدی هم به مأمور کوره می‌داد. وقتی که مأمور کوره امروز می‌خواسته طبق معمول همیشگی جنازه رو از تابوت بیرون بیاره، چشمش به دو جسد میفته که یکی شون جسد آقای بیترمان بوده. مأموره از ترس جیغ می‌کشه و بقیه متوجه میشن و خلاصه این که آقای بیترمان بعد از مرگش به ما نشون داد که قاتلش کیه.

جای هیچ انکاری نبود. کاش کمی باهوش‌تر بودم تا وقتی که حس کردم آن تابوت آشناست، و وقتی که مأمور کوره گفت قبلا با همین تابوت جسدی را برای سوزاندن به او تحویل داده‌ام، پی می‌بردم که او تابوت‌ها را نمی‌سوزاند ولی دیگر دیر شده بود. قتل را به گردن گرفتم. در بازجویی‌های اولیه نمی‌خواستم پای سیلویا را وسط بکشم ولی وقتی که او از کارائیب کارت پستالی بدون آدرس برایم فرستاد، به بازپرس گفتم که سیلویا مرا به این قتل تشویق کرده است. پلیس هنوز نتوانسته او را پیدا کند. قرار است فردا که دوشنبه است، مرا اعدام کنند. می‌دانید سیلویا در آن کارت پستال چه نوشته بود؟

ـ مولر عزیز... از تو متشکرم. برایت هم متأسفم. ماجرای محاکمه‌ات را در روزنامه خواندم. راستی... من دارم ازدواج می‌کنم. با پیرمردی هشتاد و پنج ساله که بسیار هم ثروتمند است. طفلکی بیمار است و احتمالا تا چند ماه دیگر خواهد مرد. دوستدار تو: سیلویا

■

چنان باش که بتوانی به هر کس بگویی مثل من رفتار کن • کانت

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

همه اسامی به کار رفته در این داستان واقعی مستعار است.

«یا علی» بگو مَرد!

«نامه پر مهر و گلایه یک دایی به خواهرزاده اش»

ببیــن خودت رو به چــه روزی انداختی؟ غیر آدم به همــه چی شــباهت داری! لب و لوچــه ات که آویزونه. چشات هم که دائم خواب آلودن. هیکل نود کیلویی ات هم شده یه مثقال...

نمــی خواد بگی. خودم خــوب می دونم، می خوای بگی این قیافه و این هیکل خاطر خواه داشت؟ می خوای بگی که «لیلا» عاشق همون هیکل شده بود؟ اما نه، لیلا غیرتت رو دوســت داشت. بیچاره لیلا یه روز آب خوش از گلوش پایین نرفت.

اوایل که خونه باباش بود، سر رسیدن به تو از باباش کتک می خورد. یادته شــب خواســتگاری چقدر کتک خورده بود؟ اونم به خاطر تو! آخه طفلی عاشــق تو تحفه شــده بود. البته نمی دونســت که کار به اینجا میکشه. هنــوز هم وقتی یاد گریه هــای لیلا می افتم دلم آتیش می گیره.

چیه؟ بهت برخــورد؟ فکر نمی کنم بهت بربخوره، چــون دیگه اون تعصب ســابق رو نــداری، تازه ش هم روزی صدبــار از این فحش بدتر رو به خوردت می دن و صدات در نمی یاد!

بیخودی اخم نکن! نمی خواد رل آدمهای غیرتی رو بازی کنی. من که خوب می شناسمت. همین دیروز نبود «پرویز» خونین و مالینت کرد؟ پرویزی که قبلا حتی از ســایه تو هم وحشت داشت، دیروز سر گذر عین یه شیر وایستاده بود بالا سرت. تو هم که غرق خون بودی، شاید اصلا حالیت نبود! دیدی تموم محل اومده بودن تماشا؟ بیشتر زن ها آروم آروم پرویز رو نفرین می کردن. «صغــری» خانــوم می گفت: «نامــرد ضعیف گیر آورده.» جالبــه نه؟! به تو مــی گفت ضعیف! «طاهره» خانوم هم بالا ســرت بود. بغض گلوشــو گرفته بود و می گفت:

– پرویز داره دق و دلی قبل رو درمیاره.

راســت می گفت. مــن هم تو این فکــر بودم. آخه یه خاکســتر ســیگار که این همه بلوا نداشــت. خودش ســیگار می کشید. فقط خواســت خودشو جلوی مردم نشون بده.

تــو هم اصــلا توی این دنیا نبودی، نشســته بودی سر گذر و چرت می زدی. از بدشانسی هم باد زد و خاکستر ســیگارت رو پاشــید رو پرویز. پرویز هم انگاری منتظر بهونه بود اومد ســراغت و بعدش هم که... راستش حق با طاهره خانوم بود.

اون نامرد داشــت عقده چند سال پیش رو سرت در مــی آورد... می دونی کی رو مــی گم؟ همون موقع که جلوی اهل محل پوزه شو به خاک مالوندی. همون موقع که مزاحم لیلا شده بود. تو هم که واسه خودت یلی بودی و واسه خاطر لیلا هر کاری می کردی.

راســتش می گفتن پرویز لیلا رو دوست داشته، چند بار هم به خواســتگاریش رفته بود اما لیلا راضی نشــده بود. آخه اون طفلی فقط تو رو می خواســت. بعدش هم پرویز ســر راهش ســبز شــده بود و متلک بارش کرده بود. اما خوشــم اومد ازت. خوب حقش رو گذاشتی کف دستش.

اون موقع لیلا رو خیلی دوست داشتی. خودت بارها گفتی که از همون بچه گی می خواستیش...

بابای لیلا اصلا از تو خوشــش نمی اومد. نمی دونم رو چه حسابی بود...

یه عده می گفتن به خاطر باباته. چون چند بار خیلی وقــت پیش از این، بابات پدر لیلا –«اکبر قصاب»– رو برده بود نظمیه و سین جینش کرده بود...

اما من خدایی ش نشنیده بودم که از بابات بد بگه. به تو می گفت مفت خور بی غیرت. می گفت بچه ننه...

بگذریم... داشتم از کتک خوردن لیلا می گفتم. آخه به چند تا خواســتگار حسابی ش نه گفته بود، باباش هم حســابی کفری شــده بود و دختره بیچاره رو گرفته بود به باد کتک. وقتی هم که اقدس خانوم همســایه شــون بــه تــو گفت، رگ غیرتت گل کرد و یه راســت رفتی در دکون پدر لیلا.

خیلی حرف های قشنگی زدی اون روز. عین یه مرد حرف می زدی. می گفتی: «اکبر آقا دوســت داشتن که عیب نیست. دختر شما رو دوست دارم. اونم دوستم داره. اما به خاطر این، لیلا رو کتک نزن...»

اکبر قصاب فکر کنم از حرفهات خوشش اومده بود. چون بعد از این که حرفات تموم شــد، گفت: «بچه اگه می خوایش باباتو بفرست خواستگاری، با سوسول بازی که نمی شه زن گرفت».

اون موقع تو ســر از پا نمی شناختی. چون قبلا حتی اجــازه خواســتگاری رو هــم نداده بــود و بالاخره از خر شیطون پیاده شد. اما چه پیاده شدنی؟

وقتــی هم که بابات رفت برای گرفتن اجازه، دیدی موقع برگشــتن رنگ به روش نمونــده بود. اکبر قصاب کلی شــرایط سخت گذاشــته بود. عروسی مفصل می خواست واسه دخترش بگیری. گفته بود جهیزیه به لیلا نمی ده و همه وسایل رو تو خودت باید بخری. اما دمت گــرم، خــوب روش رو کم کردی. یادمه از صبح خروس خــون تــا نیمه های شــب کار می کــردی و نون در می آوردی، خواب و خوراک نداشــتی تا اینکه توی یه ســال خوب پول و پله ای پس انداختی.

چه عروســی واسه دخترش گرفتی، چه جهیزیه ای براش خریدی! خوب اراده ای داشــتی. هر تصمیمی که می گرفتی اجرا کردنش رد خور نداشــت. البته می دونم همش واسه خاطر لیلا بود. اما حالا چی؟ دیگه نمی دونم واسه خاطر لیلا حاضری کار کنی یا نه؟

اون موقــع ها لیلا می گفت بمیــر، می مردی... اما بعد از اون جریان هرچی التماست می کرد، گوش هم نمی دادی... نمی دونم واســه چی چشــمات پر از اشک شده! فکر نمی کردم دیگه قلبی هم داشته باشی...

اما بذار باز تعریف کنم. از گذشته های قشنگ بگم، تا شاید غم امروز رو فراموش کنم... یادته واسه لیلا کلفت گرفتــه بودی؟ می گفتی: «حیف این دســتها که بخواد کار کنه، واســه ت کلفت گرفتم و نمی ذارم به ســیاه و سفید دست بزنی».

اما حالا وایسا یه خبری بهت بدم، لیلا می ره خونه این و اون و اســه کلفتی! طفلی چاره ای هم نداره. باید یه جوری خرج خودشــو و پسرت «سیامک» رو در بیاره. باباش هم دیگه پیر شــده و به زور خرجی چند ســر عائله رو می ده.

تازه زن داداشــاش اینقدر بهــش طعنه می زنن که نگو. بهش می گن: «نون خور کم بود تو هم وبال گردن ما شــدی. تازه خودت کم بودی، بچه مردیکه مافنگی رو هم اوردی پیش خودت!» لیلا هم واســه این که این حرفها رو نشنوه از خونه باباش رفته و یه اتاق اجاره کرده. کلاهت رو بنداز بالاتر!

پســرت مدرسه نمی ره. رفته شــاگرد میوه فروش

سر کوچه شون شده... شاید یادت رفته، اما من هنوز یادمه می گفتی: «بچه م باید درس بخونه و واسه خودش کسی بشه». اون همه براش نقشه کشیده بودی. پس چی شد؟ خرج شکمش رو نتونستی بدی...

بیچاره پدرت! خوب شد که مرد و این روزا رو ندید. یه عمر آبرومند زندگی کرده بود. همه محل احترامشو داشتن. چقدر برای خوشبختی ت تلاش کرد. خونه ش رو کرد به اسمت. برات ماشین خرید... ببین امروز که من حسابی پکرت کردم، پس بذار یه خبر دیگه هم بهت بگم. شنیدم پرویز ننه شو فرستاده خواستگاری لیلا! چیه؟ چشات از حدقه دراومد؟ خوابت پرید؟ اصلا به تو چه؟ آقا عشقش کشیده دو تا زن بگیره. عرضه اش رو داره. می تونه خرجی دو تا خونه رو بده. اما تو چی؟ عرضه نگه داشتن یه زن رو هم نداشتی.

بازم که داری چرت می زنی! می دونستم عین خیالت نیست. چون دیگه نه تعصب داری و نه غیرت. انگار بیچاره اکبر آقا این روزها رو می دید که بهت می گفت بی غیرت. می دونی از کی بی غیرت شدی؟ از همون موقع که شدی رفیق جون جونی «قادر». از همون موقع که خونه ت شد پاتوق دار و دسته قادر. هر شب پای بساط بودین. بیچاره لیلا چه اشک هایی می ریخت. چقدر نصیحت کرد. چقدر التماست کرد. اما تو نه می شنیدی و نه اشکاشو می دیدی.

نمی دونم تو اون لامصب چی بود که چشمات رو کور کرده بود. بیچاره لیلا چقدر برات نذر کرد. سفر «حضرت ابوالفضل» برات انداخت. آجیل مشکل گشا برات پخش کرد. اما مشکل تو با این چیزا حل نمی شد. پای بساط که نشستی دیگه سر کار نرفتی. توی یه چشم به هم زدن خونه رو هم از دست دادی و بعدش هم بیچاره مادرت رو آخر عمری سربار دومادش کردی... آخه لاکردار، اگه تو اون شب اون کارو نمی کردی که بازهم با همه نداریت ساخته بود و پیشت می موند. می دونی کی رو می گم؟ همون موقع که به فرموده قادر جونت یک کیلو جنس می خواستی بدی لیلا براش ببره، یادت اومد؟

براش هیچی که نذاشته بودی بمونه، طلاهاش که همون اول آب شد. لوازم خونه رو هم که فروختی. لیلای بیچاره هم از ترس این که مبادا یه روزی وسیله یی بشه واسه چند ساعت نشئگی تو، مجبور شد طلاق بگیره. آخه تو دیگه یه انسان نبودی. تبدیل شده بودی به زباله دونی و سر تا پا هیکلت شده بود شیره. تموم زندگی ت تو همون زهرماری خلاصه می شد. با این کارت روح بابای خدابیامرزت رو هم آزار می دادی! بابات که عمری شده بود دشمن جون این آت و آشغالا، حالا بچه ش افتاده بود تو این لجن زار...

راستی این رو هم بهت بگم! دیروز دومادتون ننه ت رو برد خونه سالمندان. حق با دومادتون بود. اون بیچاره چه گناهی کرده بود که جور مادرت رو هم بکشه؟ مادر خودش کم بود، مادر تو هم چند سالیه وبال گردنش شده.

من خیلی اصرار کردم که مادرت بیاد خونه ما، اما قبول نکرد و گفت: «خونه سالمندان راحت ترم». گفت: «بذار فکر کنم منم مثل همه اونای که اونجا زندگی می کنن بی کس و کارم و هیچ وقت پسری نداشتم...» ننه ت راست می گفت. یه پسر داشت که اون هم مرد. چیه؟ مگه زنده ای؟ من که نشونه ای از زنده بودنت نمی بینم...

بذار جیگرت رو بسوزنم. می گن لیلا به پرویز جواب بله داده. گفته که زنش می شه. البته همسایه ها می گن. خدا کنه که دروغ باشه. بدبخت همینت مونده که پرویز بشه پدرخونده بچه ت.

نمی دونم هنور لیلا رو دوست داری یا نه؟ ولی مطمئنم لیلا دیگه دوستت نداره. دیگه به خاطر تو تحمل شنیدن یه حرف رو نداره چه برسه به کتک.

تازه شاید دیروز وقتی شنیده پرویز کتکت زده حسابی هم ذوق کرده. عین همون روزی که تو پرویز نامرد رو زده بودی. دیدی چقدر خوشحال بود. آخه داشت به نامزد با تعصبش افتخار می کرد. حالا هم به شوهر آینده ش افتخار می کنه. آخه اون که زنش رو ول نمی کنه. لب به این کوفت و زهرمار نمی زنه و مادرش رو هم دوست داره و مثل خانوم پیش خودش نگه داشته.

می دونی، من اگه جای تو بودم خودمو می کشتم و خلاص. آخه چقدر تحمل؟ چقدر سر کوفت؟ اگه نباشی خیال اونا هم راحته. دیگه خیالشون راحت می شه که «کاوه» مرده.

راستش کاوه خیلی وقته مرده. همون موقع که نشستی پای بساط کاوه رو کشتی. حالا دیگه یه آدم بی نام و نشونی. کاوه همون موقع مرد که خونه رو داد. همون موقع که لیلا رو از دست داد. حالا مرگ واسه یه آدم بی نام و نشون که اینقدر سخت نیست. خودتو بکش و راحت شو!

چیه؟ از مرگ می ترسی؟ چرا گریه می کنی؟ واسه مرگ کاوه ناراحتی؟ نمی دونم از ته دل گریه می کنی یا وقت خماریته و اشک می ریزی؟... اما یه مژده ای بهت بدم. این مرگ با مرگ های دیگه فرق می کنه. فرقش اینه که می تونی دوباره کاوه رو زنده کنی.

فقط یه ذره اراده می خواد. می دونی از کدوم اراده ها؟ از همون اراده ای که تونست لیلا رو به دست بیاره. حالا هم پای لیلا در میونه. این دفعه شیربهای لیلا، زنده کردن کاوه ست. مطمئنم که می تونی. همین که داری گریه می کنی خودش گواهه!

اگه لیلا رو دوست داری، اگه آینده خوبی برای سیامک می خوای بلند شو و کاوه رو زنده کن. همون کاوه که بابات بهش افتخار می کرد. بازم نشون بده که غیرت داری، نشون بده که مردی!

مطمئن باش لیلا تا ببینه کاوه زنده شده، بر می گرده. اگه کاوه باشه لیلا یه تار موی کاوه رو با صدتا پرویز عوض نمی کنه... یاالله مرد... یا علی بگو.

هنوز هم دیر نشده که سیامک رو بفرستی مدرسه. هنوز مادرت چشم به راهته! بلند شو مرد، خدا کمکت می کنه! یاعلی بگو و دوباره شروع کن! ■

قصه های مثنوی به نثر

برگرفته از قصه های اخلاقی، عرفانی، فلسفی مثنوی - دکتر محمود فتوحی

خواندن نامه عاشقانه در نزد معشوق

معشوقی، عاشق خود را به خانه دعوت کرد و کنار خود نشاند. عاشق بلافاصله تعداد زیادی نامه که قبلاً در زمان دوری و جدایی برای یارش نوشته بود، از جیب خود بیرون آورد و شروع به خواندن کرد. نامه‌ها پر از آه و ناله و سوز و گداز بود، خلاصه آنقدر خواند تا حوصلهٔ معشوق را سر برد. معشوق با نگاهی پر از تمسخر و تحقیر به او گفت: این نامه‌ها را برای چه کسی نوشته‌ای؟ عاشق گفت: برای تو ای نازنین! معشوق گفت: من که کنار تو نشسته‌ام و آماده‌ام. تو می‌توانی از کنار من لذت ببری. این کار تو در این لحظه فقط تباه کردن عمر و از دست دادن وقت است. عاشق جواب داد: بله، می‌دانم من الآن در کنار تو نشسته‌ام اما نمی‌دانم چرا آن لذتی که از یاد تو در دوری و جدایی احساس می کردم اکنون که در کنار تو هستم چنان احساسی ندارم؟

معشوق گفت: علتش این است که تو، عاشق حالات خودت هستی نه عاشق من. برای تو من مثل خانه معشوق هستم نه خود معشوق. تو بسته حال هستی و از این رو تعادل نداری. مرد حق بیرون از حال و زمان می‌نشیند. او امیر حالهاست و تو اسیر حالهای خودی. برو و عشق مردان حق را بیاموز و گرنه اسیر و بنده حالات گوناگون خواهی بود. به زیبایی و زشتی خود نگاه مکن بلکه به عشق و معشوق خود نگاه کن. در ضعف و قدرت خود نگاه مکن، به همت والای خود نگاه کن و در هر حالی به جستجو و طلب مشغول باش.

مست و محتسب

محتسب[1] در نیمه شب، مستی را دید که کنار دیوار افتاده‌است. پیش رفت و گفت: تو مستی، بگو چه خورده‌ای؟ چه گناه و جرم بزرگی کرده‌ای! چه خورده‌ای؟

مست گفت: از چیزی که در این سبو[2] بود خوردم.

محتسب: در سبو چه بود؟

مست: چیزی که من خوردم.

محتسب: چه خورده‌ای؟

مست: چیزی که در این سبو بود.

این پرسش و پاسخ مثل چرخ می‌چرخید و تکرار می‌شد. محتسب گفت: «آه» کن تا دهانت را بو کنم. مست «هو»[3] کرد. محتسب ناراحت شد و گفت: من می‌گویم «آه» کن، تو «هو» می‌کنی؟ مست خندید و گفت: «آه» نشانهٔ غم است. امّا من شادم، غم ندارم، میخوارانِ حقیقت از شادی «هو هو» می‌زنند. محتسب خشمگین شد، یقه مست را گرفت و گفت: تو جرم کرده‌ای، باید تو را به زندان ببرم. مست خندید و گفت: من اگر می‌توانستم برخیزم، به خانه خودم می‌رفتم، چرا به زندان بیایم. من اگر عقل و هوش داشتم مثل مردان دیگر سر کار و مغازه و دکان خود می‌رفتم. محتسب گفت: چیزی بده تا آزادت کنم. مست با خنده گفت: من برهنه‌ام، چیزی ندارم خود را زحمت مده.

---

[1] ۱- محتسب: مأمور حکومت دینی که مردم را به دلیل گناه دستگیر می‌کند.

[2] ۲- سبو: کوزه که شراب در آن می‌ریختند.

[3] ۳- هُو: در عربی به معنی «او». صوفیان برای خدا به کار می‌بردند، هوهو زدن یعنی خدا را خواندن.

مردان بزرگ کم می گویند و بسیار می کوشند ● کنفوسیوس

مدیر عامل سابق باشگاه ذوب آهن:

متأسفم که جادوگری به تیم ملی هم کشیده شده

این بار سراغ یک مدیر عامل کاملاً آشنا رفته ایم که از زمان بر کناری اش تاکنون مصاحبه با هیچ خبر نگاری را نپذیرفته چون در هنگامه انتخابات هیات مدیره و مدیر عامل موفق باشگاه ذوب آهن از کار بر کنار شدند و شایع شده بود که دلیل بر کناری آنها طرفداری از یک کاندیدا بوده است. و ما برای آنکه به این شایعات پایانی دهیم گفتگویی با «سعید آذری» مدیر عامل سابق باشگاه ذوب آهن انجام داده ایم که نکات تاریک فراوانی را برای ما روشن کرده است.

✦ در چه سالی به عنوان مدیر عامل باشگاه انتخاب شدید؟

من سال ۱۳۸۳ آمدم و پنج سال بعد هم رفتم.

✦ به چه صورت وارد ذوب آهن شدید؟

من کارمند ذوب آهن بودم و از سال ۷۱ هم عضو تیم وزنه برداری ذوب آهن شدم.

✦ در حال حاضر هم کارمند ذوب آهن هستید؟

بله ، آقای بابایی مدیرعامل ذوب آهن شخصا دستور دادند به عنوان کارشناس بهداشت ایمنی مشغول به کار شوم.

✦ چرا قسمت ورزشی مشغول به کار نشدید؟

تشخیص ایشان بود.

✦ زمانی که به عنوان مدیر عامل باشگاه ذوب آهن بودید چطور دورانی بود؟

پنج سال خاطره و کار سخت و طاقت فرسایی بود ولی راندمان تقریبا قابل قبول بود. کار گروهی که اعضای هیات مدیره و ... که پنج سال در کنار هم کارهایی انجام دادیم که سال آخر آن پر فروغ شد. سال پنجم هندبال و دو میدانی، والیبال نشسته، بسکتبال و فوتبال آقایان بسیار خوب درخشیدند. در رابطه با فوتبال بگویم که ذوب آهن باشگاهی دارای سیستم و ساختار است که سال های قبل هم تیم های پایه داشت که ورزشکارهای بسیار مستعد و خوبی بودند وهستند و علی رغم سن کم در حال حاضر هم نامشان بر سر زبان هاست و کار بر روی تیم های پایه نتیجه داد. مشاهده کردید که سال قبل بازی آخر در بازی مقابل فولاد بچه ها اگر درایت بیشتری داشتند می توانستنم هر دو کاپ را ببریم. و بااین تفاسیر توانستم ذوب آهن را با عزت و سربلندی ترک کنم.

✦ قبل از آقای ابراهیم زاده مربی خارجی بر سر کار بود که می گفتند رفتارش با بازیکنان خوب نبود.

بله، آقای جورجوویچ را می گویید. استنباطم این است در ایران حاشیه را به متن ترجیح می دهیم او مربی ای بود که یک مقدار متفاوت بود. در ابعاد فرهنگی اختلافاتی به وجود آمد که خوب نبود با این تفاسیر او به ما خدمت بزرگی کرد. کمتر مربی ایرانی را دیده ام که جرات این را داشته باشد که بچه ۱۶ ساله را در استادیوم آزادی مقابل صد هزار نفر در بازی قرار دهد و او محسن مسلمان، محمدباقر صادقی و رضا اصفهانی را هم زمان در مقابل پرسپولیس در استادیوم آزادی جز ۱۱ نفر قرار داد که حتی پرسپولیس را نزدیک بود ببریم.

✦ پس به چه دلیل تشخیص دادید که منصور ابراهیم زاده سرمربی گری را بر عهده گیرد؟

قبلا با ابراهیم زاده کار کرده بودیم و از توانمندی هایش آگاهی داشتیم و احساسمان این بود که ابراهیم زاده به عنوان یک اصفهانی با سواد بهترین گزینه است و به همین دلایل صحبت هایی را با ایشان انجام دادیم و با موافقت هیات مدیره بر آن شدیم که او را به عنوان سرمربی انتخاب کنیم. در آن روز اعلام کردم که این گزینش یکی از سخت ترین انتخاب ها و کارها بود که من در باشگاه انجام دادم ولی امروزه به همگان اثبات شد که ذوب آهن طی پنج سال گذشته بازیکن، تیم قهرمان، مدیر و مربی ساخت.

✦ فکر می کردید زمانی که تیم بسته می شد بتوانید اینقدر خوب ظاهر شوید؟

می توانید از تمامی بازیکنان سوال کنید که من روز اول که با ابراهیم زاده صحبت کردم گفتم که این تیم باید امسال قهرمان شود و احساس می کردیم که شرایط کامل قهرمان شدن را هم داریم، البته در اینجا از هواداران هم تشکر می کنم که ما را در این مدت یاری کردند و یکی از عاملان موفقیت ما بودند و خوشحالم که جامعه فوتبال پذیرفت به انسان های فوتبال بلد هم اعتماد کند.

✦ بر نامه شما برای پذیرش بازیکنان خارجی چه بود؟

باشگاه ذوب آهن را به دید مربی اداره کردم. اعتقادم بر این بود که با چند آژانس نقل و انتقال بازیکن طرف شدن و بازیکن به ایران آوردن فرصت زیادی و در نهایت می توانیم ۴ بازیکن به ایران بیاوریم پس صلاح دانستیم مربی تیم به معدن بازیکنان برود و گلچینی از بازیکنان خوب دنیا را جذب کنیم و توانستیم در ایران این ایده را عملی کنیم و ابراهیم زاده را به خارج از کشور فرستادیم و خوشبختانه بازیکنانی را به همراه خود آورد که بازی های قابل قبولی ارائه دادند و دیدید که ایگور کاسترو با توجه به این که اولین سالی بود در لیگ فوتبال بازی می کرد و با توجه به ۵ بازی که آسیب دیدگی داشت ۱۵ گل به ثمر رساند و فکر می کنم که اگر آسیب دیدگی نداشت از مرز ۲۴ گل هم بالاتر می رفت.

✦ در رابطه با دلالان که مساله عادی شده در فوتبال صحبت کنید. سمت شما هم آمده اند؟

بله. این قضیه در تمام دنیا وجود دارد و منحصر به ایران نیست.

✦ دلالان به شما پیشنهادی دادند؟

یکی از دلالان آمد و گفت که می خواستم برای شما عطر از تهران بیاورم ترسیدم و نیاوردم، من هم گفتم که خوب شد نیاوردی چون در خانه ام کلکسیون ادکلون ها را دارم. اجازه ندادم می دانید چرا؟ چون نباید فضا را برایشان محیا کرد.

✦ در فوتبال باب شده که جادوگری کنند. نظر شما چیست؟

سال پیش با چنین معضلی رو به رو بودیم در مسابقات لیگ بود که من وقتی وارد رختکن شدم دیدم کلیه بچه ها مشوش هستند ، حتی این امر برای آقای ابراهیم زاده هم مشتبه شده بود که تیم مقابل جادوگر آورده بود وقتی که ما بازی را واگذار کردیم یک تحقیق علمی را با دکتر وحید ذوالکتاف انجام دادم که تیم را بررسی کردیم و به این نتیجه رسیدیم که اثرات روانی این کار باعث شد ما بازی را واگذار کنیم. و بچه ها بعد از آن به این باور رسیدند که اینها زاییده ذهن است و تاسف می خورم جادوگری دامنه اش به تیم ملی هم کشیده شده است.

✦ راجع به داوری فوتبال بگویید.

تیم ما در بسیاری از زمان ها از داوری ضربه دید که اوج آن سال پیش بود. من با آقای رفیعی دوست هستم و بارها این موضوع را به او گفته ام. کافی بود که بازی را که با فولاد انجام دادیم، گل سالمی که کاسترو به فولاد زد را آقای رفیعی گل اعلام می کرد و ایشان از یک قدمی نتوانست تشخیص دهد در حالی که کمکش آفساید نگرفته بود، گل صدرصد را آفساید اعلام کرد و ما با همان ۲ امتیاز قهرمان لیگ ایران می شدیم. در بازی بر گشت مقابل فولاد آقای افشاریان گل دومی را که به ما زدند اشتباه کرد و کرنر اعلام کرد و همان کرنر به گل منجر شد و شیرازه ی تیم از هم پاشیده شد. باور دارم که داوری همتراز با لیگ است. فوتبال ما فوق العاده ضعیف است.

✦ رویکرد برنامه نود را به چه صورت می بینید؟

برنامه نود ، برنامه تحلیلی است که بسیاری از اوقات نقایص فوتبال را گفته است اما به سمت تخریب کردن رفت که این اصلا جالب نیست و باید از کارشناس هایی دعوت شود که از مسائل روز فوتبال با خبرتر و علم آن را دارند. عادل فردوسی پور نمی تواند هم گزارشگر، مفسر، کارشناس، آنالیزور و ... باشد در این برنامه با شخصیت و آبرو ورزشی ها نباید بازی شود. همه شما هم در جریان هستید که یک بار تلفنی با عادل فردوسی پور در گیر شدم به دلیل اینکه از زیر بار حقیقت شانه خالی می کرد. امیدوارم که دیگر گزینشی عمل نکند و در دوره جدید شروع برنامه کلیه حقایق را نشان دهد.

با پنج سال سابقه مدیر عاملی به نظر شما یک باشگاه می تواند هزینه هایش را با درآمدش تامین کند؟

باشگاه ها باید بودجه ای که در اختیارشان است از لحاظ کمی اداره کنند تا بدهکار نشوند . فوتبال ایران به اندازه قدمت باشگاههایی مانند بارسلونا و ... که حدود ۱۰۰ سال می شود از قافله عقب است و مسایل اقتصادیش هم به همین شکل است و این به اصول و فلسفه فوتبال در کشور ایران بر می گردد. دیدگاه مسوولین به ورزش باید تغییر کند در جهان علاوه بر لذت بردن به اقتصادی بودن و تجارت نیز نگاه می شود و در آنجا یک شغل محسوب می شود . در اینجا فوتبال برای سر گرمی اقشار جامعه بر گزار می شود. با این دیدگاه ها باشگاه های بزر گی مانند استقلال و پرسپولیس بدهکار می شوند و رو به زوال خواهند رفت. اگر این دو را به بورس ببرید با توجه به ضرر دهی کسی زیر بار خریدن نمی رود . فوتبال باید از حیطه دولت خارج شود که این کار زمان می برد.

به خرداد سال جاری می رویم. زمانی که سعید آذری و بقیه دوستان با توجه به کارنامه خوبشان از کار بر کنار شدند.

این سلیقه افراد جدید بود که به ذوب آهن آمدند . گروه ما پنج سال کار مثبت و موفقی را انجام داد. به نظر یکی از نقاط ضعفشان بود که ما را بر کنار کردند و در طول یک هفته اعضای هیات مدیره را بر کنار کردند و دروغ هم گفتند که در بر کناری ما نقشی نداشتند. از من هم انتظار داشتند فکر کنم اتفاقی نیفتاده بایستم و کارم را ادامه دهم. مساله ای که باعث شد سعید آذری در جامعه مدیریتی ورزش مطرح شود این افراد بودند. من هم نتوانستم خیلی ساده از قضیه بگذرم و به آنها اعلام کردم که روش های بهتری هم بود اما شما تحمل ادامه کار گروه موفق را ندارید و من هم به عنوان بازمانده این تارومار صلاح نیست با شما ادامه دهم.

عادل فردوسی پور نمی تواند
هم گزارشگر، مفسر، کارشناس،
آنالیزور و ... باشد

می گویند دلیل بر کناری شما سیاسی بوده است؟

خیر فکر نمی کنم به خاطر این مسائل بود. این مسائل، مسائل تمام شده است من هم فلاش بک به گذشته نمی زنم. با شهامت می گویم کسی نمی تواند با این کارنامه درخشان، سعید آذری را بر کنار کند. تا آخرین روز هم تلاش شد تا بمانم ولی به هر حال می گفتند که هیات مدیره تان دوره اش تمام شده و باید برود.

عدم درایت جدیدی ها و افتادن این اتفاق در شرایط نامناسب باعث شد که رنگ و بوی سیاسی پیدا کند که اصلا این طور نبوده است. تمام تلاشم را کردم که سیاسی نشود در حالی که در همان زمان مدیر عامل جدید ذوب آهن مصاحبه ای انجام داد و تغییرات را سیاسی مطرح کرد. بلافاصله من هم مصاحبه ای کردم که کسی حق ندارد رفتن ما را سیاسی قلمداد کند.

انتخاب مدیران ورزشی برای باشگاه ها و سازمان تربیت بدنی نتیجه بخش تر است. نظر شما چیست؟

در کل در دوره هشتاد ساله سازمان تا به حال نمی توانید به اندازه انگشتان دست مدیرانی را که تحصیل کرده ورزش هستند را پیدا کنید . البته در کشور های دیگر هم ممکن است که افراد قدرتمند به راس ورزش بروند و مدیریت کنند . به نظر من راس مهم نیست چرا که او هر چه قدر قدرت سیاسی، اجتماعی و ... داشته باشد انتخاب زیر دست ها مهمتر از همه چیز است.

خیلی خوشحال شدم که حمید سجادی را به عنوان مدیر ورزش توسعه قهرمانی معرفی کردند و در اینجا از تلاش های کیومرث هاشمی تشکر می کنم. این مسایل نشان می دهد که اولین قدم ها برداشته شده است. هرچه قدر ورزش از محیط سیاست دور باشد بهتر عمل خواهد کرد.

عملکرد سازمان تربیت بدنی را در چهار سال گذشته چطور دیده اید؟

اگر بحث در ابعاد ورزش قهرمانی باشد سازمان نمره قبولی نمی گیرد. اوج تلاش های سازمان در المپیک ها مشخص می شود که با این مقایسه به آقای علی آبادی و همکارانش نمره قبولی نخواهیم داد. اما آقای علی آبادی با اینکه موفق ظاهر نشد در برخی از پارامترها خوب ظاهر شد. تمامی ساخت و ساز ها در برابر یک برد یا باخت فراموش می شود.

کمی وارد ورزش تخصصی شما شویم. شرایط وزنه برداری را چطور می بینید؟

اتفاق دوپینگ در زمان آقای افشارزاده با توجه به عملکرد خوب وزنه برداری یک پیشامد بد بود. اگر حمایت شود به جایگاه بالاتر که جایگاه اصلی ماست خواهیم رسید. با توجه به فشار تمرینات برای جایگزین کردن مصدوم ها باید دنبال نیروی جوان باشیم که این اتفاق افتاده و افشارزاده هم توانسته مدیریت خوبی داشته باشد. افق خوبی قطعا برای وزنه برداری وجود دارد.

از معضل دوپینگ در وزنه برداری بگویید.

دوپینگ را تایید نمی کنم اما در برخی از رشته ها در جهان از ورزشکار دوپینگی حمایت می شود ولی در ایران با شاخ و برگ دادن مساله بسیار بزرگ می شود باز هم می گویم من دوپینگ را به هیچ عنوان تایید نمی کنم.

آقای آذری دلش برای مدیریت تنگ نشده است؟

پنج سال با عشق کار کردم . شبهایی تا دیر وقت بیدار بودم و نمی خوابیدم. اگر ورزش کشور به مدیریت من احتیاج پیدا کرد کمکش خواهم کرد در غیر این صورت من همچنان به دنبال یادگیری هستم. خدمت می کنم نه به قیمت تحمیل کردن خودم.

گام بعدی شما ریاست فدراسیون وزنه برداری است؟

گریزی می زنم به چند ماه پیش که آقای علی آبادی زحمت کشیدند و جلسه ای گذاشتیم که من به عنوان رئیس فدراسیون وزنه برداری انتخاب شوم. آقای افشارزاده هم نامه دادند به ذوب آهن اما آقای بابایی موافقت نکردند که به عنوان سرپرست وزنه برداری به تهران بروم. آذری حتی می تواند به عنوان یک معلم ورزش به عرصه ورزش کشور خدمت کند حتما نباید به عنوان مدیر انتخاب گردد. تشخیص با مسوولین کشور است هر کجا دستور بدهند و صلاح باشد آن را قبول خواهم کرد.

و حرف آخر شما ...

صحبتی با آقای احمدی نژاد دارم. از وی درخواست می کنم اتفاقی نیفتد که دولت خرج تصفیه حسابهای شخصی و حزبی شود. متاسفانه در برخی موارد مدیرانی که عاشق خدمت به این مرز و بوم هستند به دلیل همین تصفیه حسابهای شخصی از کار کنار گذاشته شده اند. ■

خارج از متن

- سعید آذری در سال ۱۳۴۷ به دنیا آمده است.
- وی از قهرمانان سابق وزنه برداری ایران و آسیا می باشد.
- او در سال ۱۳۷۴ با خانم شهره علی اکبری ازدواج کرده است که ماحصل این ازدواج دختری ۹ ساله به نام نیکا می باشد.
- وی در خانه شخصی خودش در اصفهان سکونت داشته و حقوقش حدوداً معادل حقوق مدیران کارخانه ذوب آهن اصفهان می باشد.

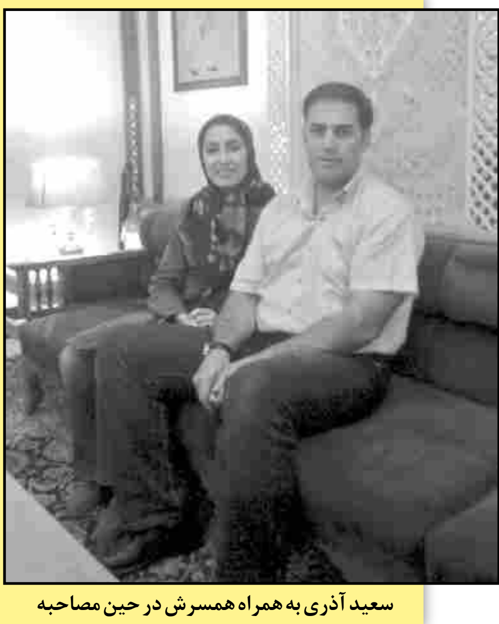

سعید آذری به همراه همسرش در حین مصاحبه

کس بار مشاهدت نچیند تا بذر مجاهدت نکارد • سعدی

فردوسی پور، بیمزه و برهم زننده آرامش

انصاری فرد، مدیرعامل سابق باشگاه پرسپولیس و واعظی آشتیانی، مدیر عامل استقلال، با حضور در برنامه ورزش و مردم به سئوالات بهرام شفیع، مجری قدیمی این برنامه پاسخ دادند. انصاری فرد که فردای حضور در این برنامه از سمت خود استعفا داد، از تریبون ورزش و مردم به برنامه ۹۰ و عادل فردوسی پور مجری این برنامه حمله کرد. این در شرایطی بود که واعظ آشتیانی نیز ادامه جملات او را گرفت و با ذکر چند مثال فردوسی پور را مشوش کننده افکار نامید. واعظ گفت: «من نه به عنوان یک مدیر که به عنوان یک بیننده عادی حرف می زنم. آیا اینکه ما بگوییم من سکوت می کنم و شما بشنوید درست است؟ حضرت امام (ره) فرموده اند که صداوسیما دانشگاه است. آیا این رفتار دانشگاهی است؟ آیا دامن زدن به ناهنجاری ها درست است؟» او سپس از فردوسی پور برای ایجاد جنجالهای بی مزه برای جذاب کردن برنامه اش انتقاد کرد و به نوعی او را برهم زننده آرامش فوتبال ایران نامید. در این اثنا بهرام شفیع که اداره مصاحبه را بر عهده داشت، این نظر را نظر شخصی واعظ دانست و گفت هر شبکه باید پاسخگوی سیستمهای خودش باشد.

مارادونا، دست به دعا

سرمربی تیم ملی فوتبال آرژانتین برای صعود این تیم به مسابقات جام جهانی ۲۰۱۰، دست به دعا برداشته است.

«دیه گو مارادونا» گفت: خداوند بارها مرا نجات داده است، امیدوارم این بار هم مرا نجات دهد.

پس از پایان این مرحله، چهار تیم نخست، جواز صعود خود را به مسابقات ۲۰۱۰ دریافت می کنند و تیم پنجم باید در مسابقه «پلی آف» به مصاف تیم چهارم منطقه «کونکاکاف» برود. آرژانتین به امید حفظ حداقل همین جایگاه و جلوگیری از حذف برای اولین بار از سال ۱۹۷۰ تاکنون، ماه آینده در آخرین مسابقه های خود به مصاف تیم های پرو و اروگوئه خواهد رفت.

مارادونا اظهار داشت: باید اهمیت این دو مسابقه را درک کنیم و مثل بازی با برزیل چیزی را از دست ندهیم.

مارادونا که به عنوان کاپیتان، تیم ملی فوتبال آرژانتین را در جام جهانی ۱۹۸۶ مکزیک به مقام قهرمانی رساند، همواره گفته، خداوند او را از اعتیاد نجات داده است.

اتفاقات عجیب پس از استعفای سرمربی

بازیکنان تیم فوتبال ملوان انزلی با استعفای سرمربی مخالفت کرده و تهدید کردند در صورت نیامدن احمدزاده به تمرینات، افشاگری خواهند کرد. محمد احمدزاده پس از تساوی خانگی برابر تراکتورسازی تبریز و شعار هواداران علیه خودش، از سرمربیگری ملوان استعفا کرد. این در حالی است که پس از اعلام استعفا، بازیکنان مانع خروجش از رختکن شدند و حتی دوربین‌ها و خبرنگاران را به رختکن آوردند. بازیکنان در جمع خبرنگاران اظهار داشتند، با استعفای احمدزاده مخالف هستند و در صورتیکه او سر تمرینات حاضر نشود، دست‌های پشت پرده‌ای را که باعث می‌شود علیه سرمربی در داخل و خارج از خانه شعار داده شود رو می کنند و افشاگری خواهند کرد که چه افرادی این جریان را هدایت می کنند. پس از این تهدیدات با استعفای احمدزاده مخالفت شد و وی دوباره به عنوان سرمربی در باشگاه ملوان مشغول به فعالیت شد.

جنجال در ترکیه

چیزی نمانده بود تا مسابقه پنج داوری استانبول را به جنجال بکشد. پنج شنبه‌شب و مردان فرانک رایکارد در استادیوم خانگی برای اولین‌بار، قربانی تصمیم گیری داور اضافه مسابقه شدند. طرح برد بین المللی داوری فوتبال و اتحادیه فوتبال اروپا برای استفاده از دو داور برای محوطه جریمه که برای اولین‌بار امسال در بازی‌های یورو لیگ تست می‌شود اولین آزمون بزرگ خود را در بازی گالاتاسرای و اشتروم گراتس پشت سر گذاشت.

در دقیقه ۷۶ گالا به وسیله الانو به گل رسید، گلی که از سوی داور پنجم بازی مردود شد. داوری که باید تمام طول بازی در باکس جریمه تیم باشد. او در این صحنه درحالی که داور گل را قانونی می‌دانست، اعتقاد داشت گلزن گالا بازیکن حریف را شارژ کرده است پس از داور وسط خواست تا گل را نپذیرد. این اولین باری بود که داوران جدید، چنین تصمیمی را می گرفتند و حالا می توان نام این داور هلندی را در کتاب گینس ثبت کرد. گل مردود شده تیم گالاتاسرای موجب نارضایتی بازیکنان و تماشاگران شد، فرانک رایکارد، سرمربی تیم گالاتاسرای در این باره گفت: «آنچه که نتوانستم بپذیرم، گلی بود که مردود اعلام شد، در کمال ناباوری دیدم که گل زده شده، رد شد و به این ترتیب بازی با نتیجه مساوی تمام شد.»

ازدواج مجدد آقای حاشیه

ستاره جنجالی فوتبال ایران در اندیشه ازدواج مجدد است. او که در وضعیت نامناسب روحی به سر می‌برد می‌خواهد حداقل به زندگی شخصی‌اش سر و سامانی بدهد. او که یک ازدواج ناموفق داشت برای پرداخت مهریه سنگین همسر سابقش مجبور به فروش آپارتمان بالای شهرش شد و تنها توانست اتومبیل گرانقیمتش را برای خود حفظ کند. حالا و در پی اتفاقاتی که برای زندگی حرفه‌ای‌اش رخ داده، او می‌خواهد زندگی آرام و بی سروصدایی را آغاز کند. همسر سابق این فوتبالیست سرشناس، دختر یکی از تاجران سرشناس بود که در دوبی سکونت داشت. فوتبالیست شهیر که هشت سال از همسرش کوچکتر بود، حتی پذیرفت که پسر ۱۲ ساله او را نیز در زندگی مشترکش بپذیرد. اما همانطور که پیش‌بینی می‌شد این ازدواج فرجام خوشی نداشت و طرفین از هم جدا شدند. حالا اما فوتبالیست مشهور فوتبال ایران می خواهد با نامزد خود ازدواج کند و امیدوار است که این یکی پایان خوشایندی داشته باشد. نامزد او دختر مالک یکی از کارخانه‌های شناخته شده است که نزدیک به پنج ماه پیش نامزد این بازیکن معروف شده است. به نظر می‌رسد این ازدواج می‌تواند به زندگی خصوصی‌اش سروسامانی بدهد و مشکل حادی را که برای حرفه‌اش به وجود آورده، رفع کند. اما آیا این بازیکن جنجالی دیگر سر به زیر شده است؟

مراسم نهمین سالگرد درگذشت پهلوان علی تیموری برگزار شد

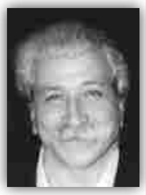

۹ سال از درگذشت پهلوان نامی و پیشکسوت ورزش باستانی گذشت. ۱۸ مهرماه مصادف با نهمین سالگرد بزرگمرد تاریخ ورزش باستانی ایران، زنده‌یاد علی تیموری است. قهرمانی که با حضور خود در عرصه ورزش باستانی، توانست افتخارات بسیاری کسب کند و شاگردان زیادی را در این عرصه تربیت کند. پهلوان علی تیموری همیشه با وضوی عشق وارد گود زورخانه می‌شد و منش و مرام نیکوی او زبانزد عام و خاص بود. او سعی‌اش ترویج فرهنگ پهلوانی و زنده نگه‌داشتن پاکی و صداقت در هر شرایطی بود. مراسم بزرگداشت نهمین سال درگذشت‌اش با حضور پیشکسوتان ورزش باستانی و کشتی و جمعی از ورزشکاران و هنرمندان ۱۸ مهر ماه بر سر مزار آن مرحوم در امامزاده جعفر با شکوه خاصی برگزار شد.

روحش شاد و یادش گرامی

نتیجه بازی برگشت را مساوی اعلام کنید!

پس از پایان دربی ۶۷ فردوسی پور، حاج رضایی و غیاثی در کنار هم و پا به پای مردم در خانه حرف های کفاشیان را که گفته بود این بازی حتما برنده دارد به سوژه خنده خود تبدیل کردند! هرچند حاج رضایی خیلی تلاش می کند که خود را همچنان به آن هایی که جریان بازی را سالم می دانند متصل کند اما در عین حال علنا می گوید: «مسئولین ما باید یاد بگیرند که باخت در این بازی هیچ اتفاق تلخی را به دنبال ندارد!» فردوسی پور هم در حالی که از خطرات احتمالی برای برنامه نودش در این هفته حرف هایی می زد خیلی راحت می گوید: «اصلا بازی برگشتی برگزار نکنید و همین الان نتیجه مساوی را اعلام کنید!» و چقدر این حرف او خاطره مصاحبه رولند کخ مربی دورتر های استقلال را تداعی می کرد که به عنوان یک غریبه نمی دانست خیلی حرف ها را نباید پیش از موعد خود مطرح کند!

بهترین فوتبالیست جهان

اینجا احساس خوشبختی می کنم

کریستیانورونالدودر حال حاضر بهترین فوتبالیست جهان می باشد که باقراردادی نجومی در ابتدای فصل به رئال مادرید اسپانیا پیوست. وی در گفتگویی با یک شبکه تلویزیونی از روزهای حضور در رئال، علائق و آرزوهایش صحبت کرده است که با هم این گفتگو را مرور می کنیم.

جدایی از باشگاه بزرگتان برای پیوستن به مادرید، برایتان سخت بود؟

دوره‌ای در منچستر سپری کردم که به آن افتخار می کنم، ولی هر دوره‌ای بالاخره یک پایان دارد. آدم نیاز به چالش جدید و زندگی در محیطی تازه دارد و من هم برای این تغییر کاملا آماده بودم. قهرمانی هایم به همراه منچستر مربوط به گذشته است و از حالا به بعد می خواهم فقط به آینده نگاه کنم و به رئال بیندیشم. امیدوارم با این تیم به افتخارات بیشتری برسم. البته از اینکه در منچستر دوران خوبی داشتم بسیار خوشحالم.

آن لحظه‌ای که برای اولین بار پیراهن رئال را پوشیدید و در ورزشگاه مملو از تماشاگر برنابئو حاضر شدید، چه حسی داشتید؟

خوشحالی زایدالوصفی احساس می کردم. بازی کردن برای مادرید، آرزوی کودکی من بود که بالاخره برآورده شد. پوشیدن پیراهن این تیم آن هم در یک ورزشگاه مملو از تماشاگر برایم رضایت‌بخشی زیادی به همراه داشت. آن لحظه را هیچ وقت فراموش نمی کنم.

این تیم کنونی با «کهکشانی‌ها» مقایسه می‌شود، نظر شما چیست؟

از این کلمه خوشم نمی آید. درست است که ما یک تیم فوق‌العاده متشکل از بازیکنان عالی داریم ولی نباید فراموش کنیم که می‌خواهیم جام به دست بیاوریم. کهکشانی‌ها مربوط به دوره‌ای دیگر هستند. بازیکنانی داشتند که برای آنها احترام زیادی قایلم، بازیکنانی که برگی از تاریخ باشگاه را نوشتند. ولی در حال حاضر، تیم جدیدی شکل گرفته، تیمی متشکل از بازیکنان جدید با ذهنیتی جدید. هر چند که هدف ما هم کسب افتخار و جام‌های متعدد است.

آیا لحظه‌ای که زمان انتقالتان فرا رسیده بود، فشارها برایتان دوچندان شده بود؟

توقعات زیاد است ولی با این حال طبیعی است. وقتی به مبلغی که برای جذب ما پرداخت شده نگاهی می‌اندازیم بیشتر متوجه این موضوع می‌شویم. ولی فراموش نکنیم که ما به فشار و این جور چیزها عادت داریم. این را بدانید که در منچستریونایتد، در تمام طول آن مدت که آنجا بودم به این مساله عادت داشتم.

زندگی در مادرید چطور است؟

در اینجا احساس خوشبختی می کنم و به تدریج دارم با شرایط موجود کنار می آیم. سران باشگاه نیز کمک های فراوانی به من می کنند.

چرا در مصاحبه خجالتی به نظر می رسید؟

خوب احتیاج به زمان دارم تا خجالت را کنار بگذارم. زمانی راحت هستم که افراد کنارم انسان های خوبی باشند.

از اینکه در اسپانیا به اینصورت تشویق می شوید، تعجب نکرده اید؟

باید بگویم که به این موضوع عادت کرده ام. این مسائلی است که در فوتبال دیده می شود. همیشه می خواهم همه چیز بهتر شود و بتوانم به تیمی که در آن بازی می کنم، خدمت کنم. هر زمان که برای تمرین هم به زمین والدبباس می روم، افراد بسیار زیادی را مشاهده می کنم که برای تماشای تمرینات تیم به آنجا آمده اند. در زمان تمرین پارک کردن ماشین هم برای ما کار دشواری خواهد بود اما می دانم این بازیکنان و کادر فنی تیم از این موضوع بسیار خوشحال هستند. این کار به من اعتماد به نفس و انگیزه فراوانی می دهد.

آیا می توانی به سادگی از خانه بیرون بروی یا اینکه زندگی عادی برای شما سخت شده است؟

زمان کافی برای حضور در خانه را دارم اما برای خروج از خانه، معمولاً همه جا بسیار شلوغ و مملو از جمعیت است و باید جایی را انتخاب کنم که خلوت و دنج باشد. البته باید بگویم مدتهاست که به این سبک زندگی عادت کرده ام.

به نظر می رسد که به خوبی و با آرامش بر روی کارت متمرکز شده اید...

بله، بسیار خوب! از این بابت خوشحال هستم و این افتخار بزرگی برای من است که اینجا و در رختکن تیم مادرید هستم.

رقیبان از دریبل های نمایشی شما به ستوه آمده اند...

بله، این را می دانم. شیوه کار من این است که با دریبل های نمایشی، اعصاب حریفان را به هم بریزم و به سادگی بر آنها غلبه کنم.

نظر شما درباره بارسلونا چیست؟

آنها تیم خوبی هستند و بازیکنان بزرگی در این تیم مشغول بازی هستند. ما با آنها می جنگیم و سرانجام در پایان فصل مشخص می شود که کدامیک از این دو تیم بهترین تیم جهان هستند؟!

بازهم به دنبال جایزه توپ طلا هستید؟

بله، بیشتر از همیشه به دنبال آن هستم. چرا بهترین بازیکن نشوم؟ می خواهم به افتخارآفرینی هایم ادامه دهم.

اگر فوتبالیست نمی شدید، چه شغلی را انتخاب می کردید؟

نمی دانم.

نقطه قوت شما؟

دوستانم.

و نقطه ضعف؟

سرسختی و سرکشی و برخی مواقع لجبازی

پا به توپ شدن برایت یادآور چیست؟

شادی.

نوشیدنی مورد علاقه؟

کوکاکولا و آب.

موسیقی مورد علاقه ؟

همه سبک موسیقی را دوست دارم.

اگر بتوانی، چه چیز را از زندگی حذف می کنید؟

(فقط نفس عمیقی می کشد و جوابی نمی دهد.)

بهترین لحظه ای که به خاطر می آورید، چیست؟

زمانی که با سران مادریدی شام خوردم.

کارلوس کوئیروش (سرمربی تیم ملی پرتغال) یا پیگرینی (سرمربی رئال مادرید)؟

(با خنده می گوید) چقدر بد جنس هستید! هر دو را قبول دارم.

لیگ قهرمانان یا لالیگا؟

هر دو مهم هستند.

گوشت یا ماهی؟

گوشت.

خودتان را انسان جذابی می دانید؟

بله، فکر می کنم که کمی جذاب هستم.

چند تاتو روی بدنت دارید؟

هیچی، اهل این جور مسائل نیستم.

■

تاک را از خاک خوب و دختر را از مادر خوب و اصیل انتخاب کن

● مثل چینی

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

◆ علی جان، کاش تمام برادرهای دنیا به خوبی تو بودند تا وقتی از سربازی برمی گردند، دل تو دل خواهرهاشون نباشه، دوستت دارم. **خواهرت الهام عدولی**

◆ سعید عزیزم، سوگند یاد می کنم که گل را به خاطر بویش و بهار را به خاطر زیبایی اش و شما را به خاطر احساس پاکی که دارید، دوستت دارم. **برادرت جواد میرزامحمدپور، تبریز**

◆ همسر مهربانم، نصیر جان، دوازدهم مهرماه هر سال را تمام روزهای سال می‌دانم. این روز برایم بی‌نهایت عزیز و خاطره‌انگیز است چون روز پیوند ماست. دوستت دارم.

همسرت نسرین باقری، تهران

◆ همسر عزیزم اسماعیل جان زندگی در کنار تو برایم پر از عشق و آرامش است و از خداوند به خاطر وجود مهربانت سپاسگزارم و دوستت دارم. **همسرت ملیحه خُدام**

◆ آیه جان، در بیست و یکمین سالگرد تولدت نیز شاهد به بار نشستن درخت پرثمر و ماندگاری شادی محفل‌مان خواهیم بود. تولدت مبارک.

حسین پاکیور (پدر و مادر لاله و ایمان)

◆ فرهاد جان، تو قشنگترین هدیه خداوند به من هستی، افتخار می کنم که خداوند همسری چون تو نصیبم کرده است. همیشه تندرست باشی. **همسرت الهام اولادی از قائمشهر**

◆ همسر مهربانم زهرا جان، از تو گفتن در این چند کلمه نمی گنجد، قلب بزرگت را می ستایم و عاشقانه و از ته دل می‌خواهم فریاد بزنم: دوستت دارم. **حسن خواجه پور، یزد**

◆ آقای محمود خجسته راوری، کارمند سختکوش و پرتلاش صندوق رسالت، از محبت و زحمات شما بی‌نهایت ممنون و سپاسگزارم. **علی ایرانمنش**

◆ همکار گرامی، جناب آقای تهامی، انتصاب شایسته حضرتعالی را به عنوان مدیر دبیرستان شبانه‌روزی علی بن ابیطالب(ع) تبریک عرض می کنم. **حسن خارا، کوهبنان**

◆ تو با کدامین واژه آمیخته‌ای که این گونه سرد و بی‌صدا در وجودم می‌درخشی؟ ستاره جان ۱۷ آبان که سالروز تولد توست، مبارک. **مجتبی زیرک‌جو**

◆ نیلوفرم، همسر خوبم، یازده مهر روز چشم گشودن تو به دنیای هستی بود... تولدت مبارک. **همسرت احمد سلیمانی همدان**

◆ همسر عزیزم، پویاجان، نهم مهرماه سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز تبریک می گویم. **همسرت، مریم غفوری**

◆ عموجان، پدرخانم عزیزم، یازده مهرماه روز تولدت مبارک... من و همسرم آرزوی سلامتی و تندرستی شما را از یزدان پاک خواهانیم. **برادرزاده و دخترت علیرضا و آتینا محمدی**

◆ هستی عزیزم، ای زیباترین، ای بهترین هدیه الهی، ۲۱ مهر روز به دنیا آمدنت را تبریک و شادباش می گویم. **مادرت زهره کوه‌بر، قم**

◆ مادر جان دوستت دارم / بمیرم تا تو چشم تر نبینی / شرار آه پرآذر نبینی / چنان از آتش عشقت بسوزم / که از مو رنگ خاکستر نبینی. **دخترت مهسا ناظری**

◆ پدربزرگ عزیز، غم از دست دادن همسر گرامیت (عزیز مهربان ما) خیلی سخت است، ما با یاد و خاطره‌اش دعاگوی شما هستیم. خداوند به شما تندرستی و صبر عنایت کند.

نوه‌هایت: احمد، احسان، رقیه و فاطمه حسینی – تهران

◆ امیر جان، قشنگ‌ترین آهنگ زندگی من تپش قلب توست. ۱۵ مهر روز شکفتن و روز میلادت مبارک. **نامزدت: سحر از فردیس کرج**

◆ پویای عزیزم، سالروز تولدت را با تقدیم یک آسمان ستاره و هزاران شاخه گل مریم تبریک می گویم و دوستت دارم. **خواهرزاده‌ات سمیه غفوری از فومن**

◆ توماج عزیزم، پانزده مهر روز تولدت و روز پیوند ماست. برای پنجمین بار این روز قشنگ و به یادماندنی را به شما تبریک می گویم. **همسرت ماندانا بصیر – بهشهر**

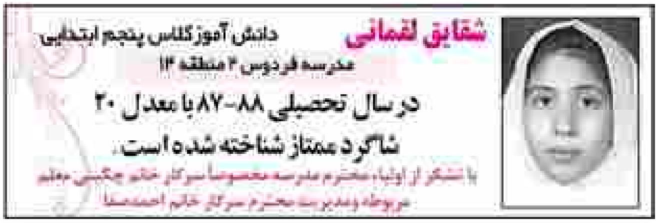

شقایق لقمانی

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی

مدرسه فردوس ۲ منطقه ۱۴

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰

شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم چگینی معلم مربوطه و مدیریت محترم سرکار خانم احمدصفا

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

فکر کنید و لبخند بزنید! ۱-پروانه ای در حال گردش به دور تسمه پروانه! ۲-مراحل رشد هشت لاتین! (هنوز هشت کامل نشده!) ۳-نمای داخلی کت «ناپلئون بناپارت» امپراتور فرانسه که عادت داشت همیشه دستش را روی شکمش بگذارد! ۴-سه درجه زیر صفر!

آیا می دانید؟ ۱-«لئونارد و داوینچی» نقاش و دانشمند و مخترع ایتالیایی ۲-الکتریسیته ۳-۳۵ دقیقه ۴-در اقیانوس اطلس، غرب کشور پرتغال ۵-برای آنکه اجازه دهد نور بیشتری وارد شود تا بتوانیم بهتر ببینیم.

جانوران مخفی شده! ۱-گربه (اگر به همه...) ۲-فیل (پارچه‌بافی لباس...) ۳-غاز (حمله را آغاز...)

کدام ضرب المثل؟ ضامن، دست به کیسه می باشد.

من کدام سبزی هستم؟ گوجه فرنگی (گوجه—رنگی—حرف(ف): تا بگویی «ف» می گوید «فرحزاد» (یعنی بسیار باهوش و پیش‌بین است!)

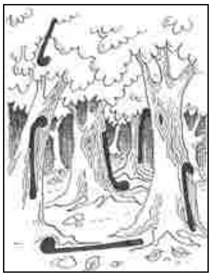

عصاهای گمشده

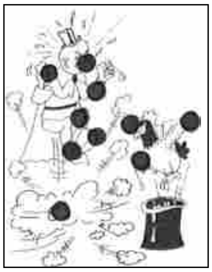

چند اشتباه؟

دیدنیهای ایران

بقیه از صفحه ۱۱

مهم‌ترین صنایع دستی این شهرستان سبدبافی، حصیربافی و سفال گری است. سبدبافی و حصیربافی از صنایع دستی رایج در این شهرستان است که خانگی است. دو گونه سفال در این شهرستان تولید می شوند. سفال هایی که از وسایل ضروری زندگی است و مورد استفاده مردم قرار می گیرند مانند سفال های سقف برای پوشش بام‌ها و انواع ظروف مورد نیاز خانه ها مانند گلدان، کوزه، نمکدان و غیره. دوم سفال هایی که جنبه تزیینی دارند و در ساختن آن ذوق و استعداد به کار رفته و گروه دوم به مفهوم واقعی سفال است که جزو صنایع دستی به شمار می آید. **صنایع دستی یکی از مهم ترین جاذبه های گردشگری شهرستان بندرانزلی را تشکیل می دهند.**

برنج، مرکبات، کالاهای ساخته شده و ماهی از محصولات این شهرستان است. اساس اقتصاد مردم شهرستان انزلی را ماهی گیری تشکیل می‌دهد و حدود ۳۰ درصد از فعالیت‌های بازرگانی و اقتصادی این ناحیه نیز به کشاورزی اختصاص دارد. آب کشاورزی از رودخانه و چاه تأمین می شود و فرآورده های کشاورزی آن: برنج، بنشن، دانه های روغنی، توتون، گیاهان علوفه ای، سیب، انجیر، انواع مرکبات و گردو است. دام داری نیز در کنار کشاورزی و بیشتر به صورت سنتی رواج دارد.

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است* و *به پیام های بدون نام فامیلی ترتیب اثر داده نخواهد شد.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

حتماً با خود می گویید اینکه چیزی نیست فقط گاهی اوقات بداخلاقی می کنم و زود هم پشیمان می‌شوم، درحالی که اگر واقع‌بین باشید این گونه رفتار کردنها باعث رنجش نزدیکان شده و زمانی می‌رسد که کوتاهی شما قابل جبران نمی‌باشد.

البته گاهی هم فکر می کنید که شما بیشتر از دیگران دوست دارید که ایام به کامتان شده و روزگار بر وفق مراد دلتان باشد که متاسفانه حتی برای این خواسته خودتان هم تلاشی را که باید انجام نمی‌دهید. و در عین حال به قضای الهی نیز راضی نمی‌شوید. درحالی که باید گفت شما ابزار لازم برای خوب زیستن را دارید و زیادتر از دیگران هم دارید و در این میان تنها بر روی اراده خود باید سرمایه گذاری کنید و راه حل‌های کوتاه مدت و به قول معروف زودبازده را رها سازید که فرصت طلایی را از دست می‌دهید.

اردیبهشت

فرد حساسی هستید و دلتان زودتر از حالت معمول می‌رنجد و در این میان خیلی برای آرامش اطرافیان تلاش می کنید و لیاقت شما باعث می‌شود که کارهایتان به ثمر برسد و لازم است دقت کنید که کارهایتان را ریشه‌ای تر پیگیری کنید و امیدوارانه‌تر قدمها را بردارید نه‌فقط از روی احساس.

در ضمن همانطور که خودتان هم خوب می‌دانید غم و غصه در شأن دل بزرگوار شما نیست و اگر به همین منوال پیش بروید درآرامش زندگی خواهید کرد و این به شرطی است که مغرور نشوید و راز دلتان را با هر فردی در میان نگذارید.

دوست خوبم! خاطراتی رامرور کنید که به شما انرژی ببخشد نه آنهایی که از شما انرژی می گیرند و بی‌ثمرند. البته باید به شما غبطه خورد که کلید تقویت قوای معنوی را یافته‌اید و هرچه دارید از آن می‌باشد. نکته پایانی هم این که پایتان را از این دنیای فانی فراتر بگذارید تا از گذر عمر اندوخته طلایی نصیبتان شود.

خرداد

خوشرویی خود را حفظ کنید و دوستانتان را به گونه‌ای انتخاب کنید تا همانگونه که در شادی کنارتان هستند در غم شما نیز شریک باشند و این را نیز بدانید که دنیا به این سادگی‌ها که شما فکر می کنید به آخر نمی‌رسد، پس برای شروع و پایه گذاری یک زندگی طولانی باید مطمئن‌ترین راه را انتخاب کنید اگرچه سخت و دشوار باشد و البته مطمئن هم باشید که این شیوه عملکرد باعث تقویت اعتماد به نفس و پیشرفت بهتر کارهایتان می‌شود.

مطالب زیادی از این طرف و آن طرف می‌شنوید که اگر سخت بگیرید شاید خیلی از داشته‌ها را نابود کند اما باید آنها را نشنیده بگیرید تا خاطرات شیرین زندگی نمود پیدا کنند. در ضمن باید کلاهتان را قاضی کنید تا بتوانید جلوی تسلیم شدن بیهوده و بدون پشتوانه را بگیرید.

تیر

برای رسیدن به آن نیت پاک که در دل دارید لازم است که لجاجت را کنار بگذارید و اعتدال در کارهایتان را رعایت کنید و در مقابل نخواهید که از روی شرم و حیا از حق مسلم خود بگذرید و بیهوده کوتاه بیایید.

دوست خوبم! کار و مشکلات زندگی یک طرف ترازو قرار دارند و واقعیت‌های زندگی و عشق در آن در طرف دیگر، اما نمی‌دانم چرا گاه دلتان را غم سنگین غربت فرا می گیرد و آنقدر در خود فرو می‌روید که برای شنیدن صدای دیگران باید آنها فریاد بزنند و باز نشنوید.

در ضمن این را نیز بدانید که گلی که در شرایط سخت می‌شکفد نایاب و ارزشمند می‌شود، پس قدر خود و داشته‌هایتان را بدانید که واقعاً نایابند!

مرداد

برای انجام کاری دعا می کنید و به شدت نگرانید، درحالی که خیلی زود شرایط تغییر می کند و شما صاحب قدرت می‌شوید و با تمامی شرایط موجود که از دو رنگی‌ها شکایت می‌کنید و خسته‌اید در شرایط آزمایشی سختی قرار خواهید گرفت و انتظار می‌رود که دلرحم و رئوف عمل کنید همانگونه که خداوند نیز شما را با تمامی اشتباهاتتان مورد لطف خود قرار می‌دهد.

دوست خوبم! حسرت روزهای گذشته را می‌خورید ولی خیلی بهتر از گذشته زندگی می کنید و می‌شود گفت اتفاقاً رمز موفقیت شما در امیدواریتان است.

در ضمن حواستان کاملاً به پوشش و پاکیزه بودنتان باشد که لباس شما به اشتباه مورد قضاوت دیگران قرار می گیرد تا ارزش شخصیت شما را تخمین بزنند.

شهریور

مهربان و وفادارید و با عشق چه کارها که در زندگی نمی‌کنید و با اینکه از مال دنیا نصیب زیادی ندارید اما سرخوش هستید و به داشته‌ها افتخار می کنید و حتی به دیگران کمک می کنید و دست خیر دارید و این را نیز خوب می‌دانم که در پی آزار و اذیت هیچ کس نیستید و به همین خاطر هم خدا شما را هر ثانیه در آغوش خود دارد و تمامی درهای بسته‌اش را به رویتان باز می کند.

نکته بعدی این که شما می‌توانید افسوس کارهای گذشته را با تلاش در آینده و لذت بردن از حال جبران کنید تا بتوانید هم خودتان را راضی کرده باشید و هم اطرافیان بسیار سخت گیرتان را!!!

مهر

تصمیمی گرفته‌اید که هم عاقلانه می‌باشد و هم خدایی، پس احتیاط کنید تا شرایط و سختی‌های راه شما را تحت تاثیر خود قرار ندهند و باید اطلاعات خود را آنقدر بالا ببرید که حتی بر جزییات کار واقف شوید و از نقطه‌ای غافل نمانید که حقی پایمال می‌شود. مدتی است که زنگ در احتیاج را به شدت می‌زنید که خیلی زود مهیا می‌شود. البته با هزینه‌ای خیلی کمتر از آنچه که تصور دارید.

در ضمن در این روزها لازم است که بر اعتقادتان تاکید بیشتری داشته باشید که این موضوع باعث می‌شود که احترام شما چندین برابر شود.

نکته پایانی این که برای خود اوقات فراغتی در نظر بگیرید که در آن زمان بتوانید نیازهای شخصی‌تان را برآورده سازید.

آبان

برای انجام کار موردنظرتان گاه بهانه جویی می کنید و از آن طفره می‌روید و گاه خودتان را به آب و آتش می‌زنید که بهترین کار در این شرایط این است که حتی اگر شده نیم نگاهی به گذشته داشته باشید تا دریابید که با خود چه کرده‌اید. جابجایی پیش رو دارید که البته باعث شادمانی و سرخوشی است اما خیلی‌ها از آن تعبیر منفی می کنند.

دوست خوبم! محبتی در حق شما شده است که باید آن را جبران نمایید، حتی اگر شده به سختی، تا حداقل حس درونی خود را آرام و حرفهای ناگفته را بازگو کنید. در ضمن شاید فکر کنید که چرا بهترین تفریح شما کارتان شده اما باید قدر آن را بدانید که خیلی‌ها عجیب دنبال کارند و بیکار!

آذر

اجازه ندهید که توقعات شما حداقل از خودتان کم شود و به قول و قرارهایتان پایبند نباشید که این اعتماد به سادگی به دست نیامده تا ساده از بین برود و البته امیدوارم اتحاد خود را با اعضاء خانواده حفظ کنید که آنها حامی و پشتیبان خوبی برای شما می‌باشند.

به فکر تنبیه و یا به عبارتی کینه‌جویی از کسی هستید که اگر به گذشت زمان دل ببندید خیلی چیزها تغییر می کند و نتیجه مطلوب‌تری می گیرید و بعد از این نیز لازم است که مرز بین خود و دیگران را به خوبی مشخص کنید تا دچار چنین دوراهی‌هایی نشوید.

در ضمن در این روزها باید اوضاع را بیشتر تجزیه و تحلیل کنید و به نکات ریز خوب توجه کنید و گذشت و صبوری خود را تقویت نمایید، اما آن را به رخ نکشید که بی‌ارزش می‌شود.

دی

دست از شکایت‌های همیشگی بی‌نتیجه خود بردارید و قدم پیش بگذارید و حتی اگر لازم است با بلندنظری خود آنچه را که در توان دارید انجام دهید که این فداکاری شما پاسخ لطفی است که در گذشته به شما شده و درواقع نوعی جبران است. گاه از درد تنهایی رنج می‌برید، ولی آن را پنهان می کنید، درحالی که این جدایی دلایل خودش را برای شما روشن کرده و این در صورتی است که خودتان را به بی‌خبری می‌زنید و انعطاف به خرج نمی‌دهید که خیلی حیف است!

نگران مسائل اقتصادی نیز نباشید که هر روزتان بهتر از روز قبل خواهد شد و جزییات بیشتر آن بستگی به تلاش بیشتر شما دارد و بس!

بهمن

دلشوره عجیبی دارید و نمی‌دانید که دلیل این ترس را چطور عنوان کنید حتی گاه به شبهه می‌افتید که آن برای چیست و برای توجیه خود نیز دلایل و بهانه‌هایی می‌آورید که اصلاً قابل قبول نمی‌باشد.

دوست خوبم! شما نمی‌توانید از گذشته خود جدا شوید، پس خوش قولی خودتان را حفظ کنید چرا که وامی که از برخورد خوب دیگران گرفته‌اید را باید پس بدهید، بخصوص در مورد رعایت حرمت بزرگترها که آنها شما را متعهد به انجام امری کرده‌اند و نباید آن را به سادگی فراموش کنید. در مورد بیان احساساتتان که آن را بی‌اهمیت جلوه می‌دهید باید بی‌پرده بگویم در اشتباه محض هستید و همین که بدانید کافی است!

اسفند

قدر دوستان قدیمی را بدانید و بر سر مسائل جزیی و بی‌اهمیت اینقدر قشقرق به پا نکنید و خودتان را از مزیتهای داشتن چنین یارانی بی‌نصیب نگذارید.

در این روزها مسائل حاشیه‌ای اطرافتان زیاد شده است که خیلی نباید آنها را جدی بگیرید و البته فراموششان هم نکنید و تا حد ممکن عمق نگاهتان را افزایش دهید و ارزش واقعی و جایگاه محبت و عشق را مشخص کنید تا سوءتفاهم‌های موجود را برطرف سازید.

دوست خوبم! شما به راستی یک فرد استثنایی و ارزشمند هستید که باید آن را اول خودتان قبول کنید و بعد آن را به دیگران اثبات کنید که البته کار خیلی سختی نیست.

> در قلب خود بنویسید هر روز بهترین روز سال است
>
> ● امرسون

نقاشیهای شما

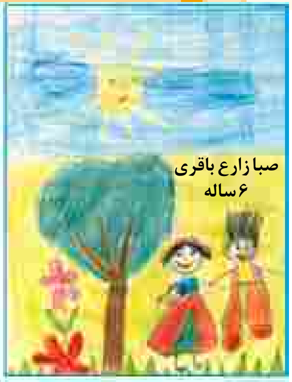
صبا زارع باقری
۶ ساله

صوفیا قربانی ۵ ساله

مبینا نصرت زاده
۸ ساله

نگار میادلک ۵ ساله–شیراز

فاطمه طاهری
۴ ساله–شهرضا

مهشید بندپی ۵ ساله

محمدصادق نعمت پور
۹ساله–زنجان

حسنا راثی هاشمی ۶ ساله–تبریز

نرگس ندافی
۷ ساله–شهرری

نسرین جعفری–خرمدشت

سیدمهدی وحدانی پرست ۱۰ ساله

سجاد دهرویه ۶ ساله–قائمشهر

حسین دهرویه ۶ ساله–قائمشهر

فاطمه دهرویه ۱۰ ساله–قائمشهر

یاسین سلخوری–لوشان

فاطمه گودرزوند

محمدحسین گودرزوند

زهرا ساعتی یاری ۷/۵ ساله

یگانه میرزاابراهیم مستوفی ۱۰ ساله–تهران

ایمان طاهری
۱۰ ساله–سمیرم

بهناز محمدبیگی

رعنا گودرزوندچگینی

زینب گودرزوند

زهرا گودرزوند

مهد کودک و پیش دبستانی مادر
با ۳۲ سال سابقه کار واقعی
مربیان فرهنگی با تجربه
از نوزاد تا ۶ سال
۲۲۱۶۱۲۵۳-۲۲۱۹۰۹۲۱
[illegible] پلاک ۳۳

دریای کودک
مهدکودک و مرکز پیش دبستانی
مشاوره ماهانه
زیر نظر دکترای مشاوره
از دو سال تا پیش دبستانی
۴۴۶۰۲۱۵۷
۴۴۶۰۲۸۲۷
جنت آباد
بالاتر از اتوبان همت
کوچه شهید توکلی
پلاک ۵۵

مهد کودک و پیش دبستانی سروین
«بامدیریت خانم سوده خالدی به همراه ۲۰ سال تجربه در امر آموزش و پرورش»
قرآن - زبان - ورزش - نقاشی
موسیقی - کامپیوتر و کارگاههای آموزشی
تهران - پایین تر از فلکه اول - کوچه مطهری - پلاک ۲۴
۴۴۳۳۶۴۶۵-۴۴۳۰۹۹۱۸

مهد کودک و پیش دبستانی فراوران (دوزبانه)
با بیش از ۳۰ سال سابقه با مدیریت خانم حسن زاده
قرآن، زبان، ورزش، سفال، کارگاههای آموزشی، گردش علمی و تفریحی
خیابان جمهوری - نرسیده به چهارراه استانبول - روبروی سفارت انگلیس - انتهای کوچه شیروانی - پلاک ۱۴
۶۶۷۳۳۳۳۰-۶۶۷۱۲۱۰۴-۰۹۱۲۱۸۷۰۹۶۶

مهد کودک و پیش دبستانی چلچله
«با مدیریت خانم جنتی»
قرآن، زبان انگلیسی (ویژه - روزانه)
موسیقی، نقاشی، سفال، ورزش و کارگاههای آموزشی
سردار جنگل - نبش بهار شرقی - پلاک ۸۸
۴۴۴۰۳۹۷۰

مهدوپیش دبستانی میلادکوثر بانظارت و مجوز سازمان بهزیستی
از ۲ ساله تا ۶ ساله
آموزش قرآن
از ساعت ۷ الی ۱۸
با شیوه مکتب الرضا و مکتب القرآن
با مدیریت خانم متقی کارشناس ارشد روان شناسی تربیتی با ۲۷ سال سابقه فرهنگی
بالاتر از میدان پونک - خیابان پنجم - پلاک ۳
۴۴۴۴۸۶۶۶-۴۴۴۵۳۶۷۳

آشنایی با انجمن مدیران مهدهای کودک

ضرورت آموزش پیش از دبستان

آموزش پیش از دبستان نوعی آموزش غیر مستقیم بوده تا کودک بتواند با آرامی بیشتر از راههای بازی و سرگرمی خود را برای مشاهده دقیق جهان پیرامون خویش، کسب تجربه های تازه، کشف پدیده های محیطی، گسترش دانش پایه، دست یافتن به مفاهیم متعدد، رشد و پرورش مهارتهای حسی و حرکتی، بیان اندیشه و احساس از راه نقاشی، زبان آموزی، گسترش گنجینه واژگان، حل مسئله و نحوه برخورد با مشکل، ایجاد ارتباط اجتماعی با کودکان و بزرگسالان، کسب مهارتهای زندگی و در نهایت موفقیت در زندگی شخصی و اجتماعی و ... آماده کند. روانشناسان تربیتی بر این اعتقادند که کودک باید بدون هیچ ملاحظی از آموزش های غیر مستقیم پیش از رفتن به دبستان بهره کافی بگیرد.

دوره ای که می تواند احساس رشد و شکل گیری شخصیت باشد زیرا موفقیت در دبستان بر پایه هایی استوار می شود که پدر، مادر و نزدیکان یا مربی پیش دبستانی گذاشته اند.

در طی چنین آموخته های غیر رسمی کودک از یک سوی می تواند مدرسه را در سطح (الگوی) آغاز کند و از سوی دیگر زمینه هایی برای تفکر منطقی و نظم فکری برای فردای خویش فراهم سازد.

اهداف و روشهای آموزشی زبان انگلیسی قبل از دبستان

آموزش زبان دوم قبل از شروع سن مدرسه از اهمیت خاصی برخوردار می باشد زیرا در این سنین که زبان مادری تا حدی شکل گرفته کودکان آمادگی یادگیری زبان دوم را دارند و این آموزش باید قبل از بروز نه سالگی انجام شود.

آموزشها به صورت بازی و تفریح و غیر مستقیم است و از وسایل واقعی استفاده می شود که با متد Total physical Response(TPR) کامل می شود. از وسایل کمک آموزشی فیلم، CD، کتابهای مناسب هوش استفاده می شود. برای کودکان ۲/۵ تا ۳/۵ ساله از کتاب استفاده نمی شود.

اهداف آموزش موسیقی از ارائه دوره پیش دبستانی

آموزش موسیقی برای کودکان پیش دبستانی اثرات چشمگیری در پیشرفت و موفقیت کودکان در زمان حال و آینده دارد. ادامه کلاسهای موسیقی علاوه بر اینکه با هدف و انگیزه یک ساز اختصاصی می تواند باشد باعث رشد همه جانبه کودک شده. تعلم فکری، تمرکز، ایجاد مهارتهای شنیداری، تقویت توانایی های مختلف کودک، ایجاد نگرش مثبت، بالا بردن حس همکاری و اعتماد به نفس و ... از دیگر مزایای فعالیت در رشته موسیقی می باشد.

اهداف آموزش نقاشی پیش دبستانی

کودک پیش دبستانی باید بتواند ابتدا خوب خط خطی کند و عضلات دست فعال شده تا بتواند بین عضلات چشم و دست و انتقال حالات روحی خود هماهنگی بوجود آورد.

بنابراین ابتدا آموزش خطوط (راست، افقی، عمودی، منحنی، دایره و ...) را شروع می کنیم و توجه کودک را به کاربرد این خطوط در طبیعت جلب می کنیم. در آموزش نقاشی سعی می کنیم هیچگونه الگوی مشخصی به کودک ندهیم و تنها یک مشوق و راهنما برای او باشیم زیرا در علم جدید دادن الگو به کودک موجب فشار روحی شده و نمی تواند تفاوت درونی خود را در نقاشی بکار برد.

بنابراین کودک را آزادانه به نقاشی تشویق می کنیم.

نشانی دفتر انجمن مدیران مهدهای کودک

تهران - خیابان دکتر علی شریعتی - ضلع شمالغرب پل سید خندان - نبش خیابان شقاقی - ساختمان ۱۰۰۰ - بلوک ۲ - طبقه ۲ واحد ۸
تلفن: ۲۲۸۶۸۸۰۱
فاکس: ۲۲۸۷۲۹۹۶

مهدکودک و پیش دبستانی صوفیا (دوزبانه)
مرکز خلاقیت و کارآفرین رشد همه جانبه کودک ۱۰٪ تا ۶۰٪
ابرنامه ریزی و نیتاکول و اجرای خانم دکتر بوتنه سروه
آموزش زبان خصوصی انگلیسی، فرانسه و آلمانی - تکوی آموزشی
با مدیریت خانم امیرداور (مشاور و روانشناس)
میدان قدس - ابتدای دزاشیب - روبروی آموزش و پرورش منطقه یک
۲۲۷۳۳۶۰۰ - ۲۲۷۳۳۵۲۳

مرکز پیش دبستانی و مهدکودک مهرمادر
تأسیس ۱۳۷۲
رفتاردرمانی و مشاوره گروهی با مدیریت کارشناس مشاوره و راهنمایی خانم پری سیما مطهری
پذیرش ۷ صبح الی ۲۰
کلیه کلاسهای فوق برنامه و مجهز به مراکز رغبت و کارگاههای آموزشی (۳ ماهه الی ۱۰ سال)
نشانی: کریمخان زند - خردمندشمالی - کوچه اعرابی شرقی - پلاک ۹
۸۸۳۰۴۶۸۱ - ۰۹۱۲۱۳۳۳۲۱۴

مهدوپیش دبستانی گلهای زیبا
از شیرخوار تا پیش دبستانی
دوشیفته آموزشی صبح و بعدازظهر
بامدیریت کارشناس علوم تربیتی
بیشتر از یک دهه تجربه آموزشی
موفق در منطقه
۴۴۳۳۹۷۷۸
۴۴۳۰۷۴۰۱
شهران - بلوار کوهسار - خیابان ادهمی - پلاک ۳۷

مرکز پیش دبستانی و مهد کودک شکوفه های زیبا
با مدیریت خانم کرمانشاهی
☑ آموزش قرآن کریم به صورت زبان عربی، انگلیسی و زبان اشاره
☑ زبان انگلیسی تخصصی، موسیقی، سفالگری، ایروبیک، خلاقیت و ...
میدان امامت - خیابان شهید تیموری فر - پلاک ۱۳۷
۷۷۴۱۰۱۶۶

تلفن های پذیرش آگهی
۲۲۲۲۳۶۸۸
۲۹۹۹۴۴۱۵
۶۶۷۳۷۳۸۸

مهد کودک و پیش دبستانی سارینا
مجهز به سیستم ارتباط تصویری در مهدکودکها (امکان دیدن فرزندتان از منزل یا محل کار)
کلاسهای آموزش خانواده بصورت ماهانه و رایگان
کلاس مهارتهای زندگی برای بچه های پیش دبستان
سهروردی شمالی - نرسیده به مطهری - کوچه باغ - پلاک ۲۹
۸۸۷۴۴۳۸۵-۸۸۷۳۳۸۵۳

مهد کودک و پیش دبستانی
تخصصی
ایلا و ایلیا
[illegible] ۲۲۰۶۵۹۲۰
[illegible] ۲۲۰۵۹۵۵۰

شادبودن هنر است کودکانمان را هنرمند تربیت نمائیم
با ۴۰ سال سابقه تجربه و تلاش
به مدیریت خانم دکتر پریسا پهلوان
با کادری
متخصص و مجرب
ویستا
مهد و پیش دبستانی
با مجوز رسمی از سازمان بهزیستی استان تهران
همراه با برنامه های شاد و متنوع و با تاکید بر آموزشهای خلاقیت محور
۸۸۰۱۱۴۶۸-۸۸۰۰۰۴۴۹- فکس ۸۸۳۳۳۳۱۰
www.vistakindergarten.com
کارگر شمالی - امیر آباد شمالی - خیابان ۱۰ (شهید صادقی) پلاک ۲۵ مهد کودک و پیش دبستانی ویستا

مرکز پیش دبستانی و مهد کودک غزل
مهد کودک غزل افتخار دارد
با ارائه بهترین کلاسهای تخصصی، آموزشی، تربیتی
و تفریحی در خدمت نوگلان شما باشد.
با سرو صبحانه، تغذیه بین روز، ناهار و عصرانه
زیر نظر روانشناس کودک
۸۸۷۸۲۹۷۷
خیابان ولیعصر - بالاتر از ظفر - کوچه ناصری - پلاک ۶۷

مرکز پیش دبستانی و مهد کودک قصر ستاره ها
با امتیاز رسمی از سازمان بهزیستی کشور
زیر نظر متخصصین روانشناسی کودک
با دستهای کوچکتان ایده بزرگ را رقم بزنید و تغییر را اکنون با شما شروع خواهیم کرد و دفتر ایده را پربار خواهیم ساخت.
پدر و مادر عزیزم اگر همیشه بجای من فکر کنید من هرگز فکر کردن را نخواهم آموخت، اگر همیشه به جای من تصمیم بگیرید من هیچوقت تصمیم گرفتن را نخواهم آموخت پس اجازه دهید خودم فکر کنم و در تصمیم گیری از شما کمک بگیرم.
خیابان آزادی - بعد از دانشگاه صنعتی شریف
بلوار شهید اکبری (بلوار طرشت) - خیابان قاسمی - پلاک ۶۲
۶۶۰۰۶۲۶۰-۱

مرکز پیش دبستانی - تخصصی
و مهد کودک دوزبانه شرویلا
شرویلا
Shervila
هیچ شعبه دیگری ندارد
تلفن: ۲۲۲۹۰۶۰۳، ۲۲۸۱۶۶۶۴ تلفکس: ۲۲۲۸۲۸۶۹
اقدسیه، آجودانیه، خیابان پنجم غربی، پلاک ۱۲
وب سایت: http://www.shervila.com

مهد کودک و پیش دبستانی مامیچکا (تحت نظارت سازمان بهزیستی)
با بیش از ۱۳ سال سابقه با مدیریت خانم شرلی صابری تبریز
قرآن، زبان، سفال، نقاشی، کلاژ، موسیقی و کارگاههای آموزشی
بلوار مرزداران - جنب شهرک آزمایش - خیابان سرهنگ اطاعتی جنوبی
کوچه شهید صادقی - پلاک ۱۷ ۸۸۲۵۴۷۰۴-۸۸۲۵۴۰۰۴-۸۸۲۷۹۱۰۴

مهد کودک و پیش دبستانی سپهر ایران
تمام وقت، نیمه وقت، سرویس رفت و برگشت صبحانه، نهار، عصرانه
در گروههای سنی شیرخوار، نوپا و نوباوه (از ۶ ماه تا ۶ سال)
خیابان ولیعصر - بالاتر از چهارراه زرتشت - خیابان شهید حمید صدر پلاک ۵۹
۸۸۹۳۱۶۲۷-۸۸۸۹۵۹۹۰

مرکز پیش دبستانی و مهد کودک
خانه فرهنگ یاس مهاجر
متناسب با بودجه شما
تحت نظارت سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران منطقه ۱
جهت سال تحصیلی جدید از نوگلان شما به صورت تمام وقت
نیمه وقت و روزانه همراه با صبحانه و غذای گرم متناسب با بودجه شما
خانواده های گرامی ثبت نام می نماید.
خدمات آموزشی ارائه شده در این مرکز شامل
ورزش صبحگاهی، قرآن و حدیث، کلاژ، عمو موسیقی، نقاشی،
اوریگامی، زبان تخصصی، مهارت اجتماعی، نگوی آموزشی، سفال
ژیمناستیک، بازی درمانی، یوگا، باله و ...
با مدیریت کارشناسی ارشد روانشناسی بالینی
۲۲۹۴۴۳۲۱۰ - ۲۲۹۳۰۲۰۶ - ۰۹۳۵-۲۲۵۵۳۴۸ - ۰۹۳۶-۲۰۳۰۸۸۳
انتهای اقدسیه، شهرک ولیعصر، کوچه رحالیان - پلاک ۸

هرچقدر او عزیز است ما بیشتر دقت می کنیم
پیش دبستانی تخصصی و مهدکودک از شیرخوار تا آمادگی
غنچه های میهن
با امتیاز سازمان بهزیستی
استان تهران ثبت نام می نماید.
- مشاوره روانشناسی و تغذیه به طور رایگان
- پایش رشد کودکان، کارگاههای خلاقیت، زبان انگلیسی، آموزش قرآن
- کاردستی، مفاهیم ریاضی و علوم، سفالگری، مفاهیم دینی، زبان آموزی
- لوح نویسی، موسیقی (ارف و ارگ)
- ژیمناستیک، شطرنج
- با مربیان مجرب در خدمت کودکان دلبند شماست
نیاوران - جمشیدیه - کوچه چهارم - پلاک ۳ ۲۲۸۱۵۲۴۲

پیش دبستانی و مهد کودک
مهرپرور
با ۳۸ سال سابقه
زبان انگلیسی و فرانسه
توسط مربیان خارجیNative
همراه با فوق برنامه های ویژه فارسی
نیاوران - ابتدای خیابان کاشانک - روبروی چلوکبابی کسری -
پلاک ۲۹۵ - مهد کودک مهرپرور ۲۶۱۳۳۱۵۹-۲۲۸۱۰۲۸۲

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

تمرین رنج؛ سئول–کره جنوبی، پنجشنبه اول اکتبر: به مناسبت روز ارتش در کره جنوبی، سربازان کره‌ای در منطقه‌ای به نام «گریانگ» مشغول اجرای حرکات نمایشی و رزمی هستند تا آمادگی جسمانی خود را نیز نشان دهند.

جشن آینده؛ ریودوژانیرو–برزیل، پنجشنبه اول اکتبر: کودکان و جوانان برزیلی در شهر «ریودوژانیرو» را می‌بینید که غرق در جشن و سرور هستند. دلیل خوشحالی آنان این است که این شهر میزبان مسابقات المپیک سال ۲۰۱۶ خواهد بود. بیشتر مسابقات احتمالا در منطقه معروف ساحلی «کوپا کابانا» برگزار خواهد شد.

انفجار؛ پیشاور–پاکستان، سه‌شنبه ۲۹ سپتامبر: انفجار یک خودروی بمب گذاری شده در منطقه پیشاور، حداقل ۱۰ کشته برجای گذاشت. این حادثه در حالی اتفاق افتاد که چندسال قبل از آن نیز حملات کوچکتری در شهر «بانا» و همچنین در شمال غرب کشور اتفاق افتاده بود که در طی آنها ۶ نفر دیگر کشته شدند.

تولدت مبارک!؛ آلاهاباد–هند، جمعه ۲ اکتبر: کودکان هندی در آلاهاباد با اهدای گل به قاب عکس «مهاتما گاندی»، ۱۴۰امین سالروز تولد او را جشن گرفتند. مراسم یادبود روز تولد او هر ساله باشکوه‌تر از سال قبل برگزار می‌شود و بیشتر افرادی که در گردهمایی حضور می‌یابند، کودکان و جوانان هستند.

به دنبال امید؛ مانیل–فیلیپین، چهارشنبه ۳۰ سپتامبر: پسر بچه‌ای را می‌بینید که در کنار ویرانه خانه‌شان ایستاده است. سونامی ۹ متری که هفته گذشته به این منطقه برخورد کرد موجب ایجاد سیلاب‌های شدید شد و بسیاری از خانه‌ها، مدارس و حتی ادارات را ویران کرد.

رقص ملی؛ کنت–انگلستان، چهارشنبه ۳۰ سپتامبر: گروهی از نوازندگان آهنگهای محلی را می‌بینید که برای شرکت در فستیوال «رقص ملی» به بریتانیا آمده‌اند. بیش از ۱۰۰۰ گروه از گروههای رقص ملی کشورهای مختلف و آهنگهای محلی آنان در این فستیوال شرکت می‌کنند.

43% protein
Fat free
100% Natural
WEIDAR
BEHINEH
EGG
ALBUMEN
80% Protein

مکمل غذایی

ویدر

مکمل غذایی ویدر محصول ۱۰۰ درصد طبیعی و فاقد هر نوع انرژی‌زا می‌باشد. رطوبت پایین (حداکثر ۵ درصد)، نداشتن چربی (کمتر از یک درصد)، استفاده از مواد اولیه مرغوب و بسته بندی مناسب امکان نفوذ و رشد هر میکروارگانیسم یا عامل فساد دیگری را سلب نموده و در تهیه مکمل ورزشی ویدر نیاز به استفاده از هیچ ماده نگهدارنده یا افزودنی دیگری نبوده است.

مکمل غذایی ویدر دارای پروتئین نسبتا بالایی است و ورزشکاران و افرادی که درگیر فعالیت‌های شدید بدنی هستند و وقت محدودی برای آماده کردن غذا دارند می توانند به جای استفاده از غذاهایی با ارزش غذایی کم از این مکمل غذایی جهت تامین نیازهای پروتئینی و انرژی بدن خود استفاده نمایند.

۱۰۰٪ طبیعی

بدون چربی

WEIDAR

ترکیبات:

پودر سفیده تخم مرغ، پودر شیر بدون چربی، شکر، کاکائو
وزن خالص هر بسته: ۵۰۰ گرم
یک پیمانه پر معادل ۱۰ گرم

اطلاعات تغذیه ای برای ۱۰۰ گرم
پروتئین: ۴۳ گرم
کربوهیدرات: ۴۳ گرم
چربی: کمتر از یک گرم
انرژی: ۳۴۴ کالری

محصول شرکت گل پودر گلستان
پروانه بهره‌برداری وزارت بهداشت: ۳۸۱۶
پروانه ساخت وزارت بهداشت: ۴۵/۱۰۲۲۰
آدرس: گرگان - شهرک صنعتی آق‌قلا
تلفن: ۵-۰۱۷۳۵۷۵۳۲۵۴ فکس: ۵۷۵۳۲۶۵
تلفن مرکز پخش:۸۸۴۴۸۱۴۹-۸۸۴۲۰۴۷۲ - ۰۲۱
۰۲۱-۸۸۴۶۰۴۸۵-۸۸۴۶۰۷۸۶
www.golpoodr.com info@golpoodr.com